بسم الله الرحمن الرحيم

نامه ها و اسناد

سياسي - تاريخي

الكتاب : **نامه هاو اسناد (سياسي ـ تاريخي)**

الرسائل والوثائق (عربي + فارسي)

المؤلف : السيد جمال الدين الحسيني الأفغاني

إعداد وتقديم : سيد هادي خسرو شاهي

الطبعة الأولى ـ القاهرة

تاريخ النشر : ١٤٢٣هـ ـ ٢٠٠٢م

مكتبة الشروق الدولية

القاهرة ـ كوالالمبور ـ جاكارتا ـ لوس أنجلوس

تليفون وفاكس : ٢٥٦٥٩٣٩ ـ ٤٥٤٤٤٦٧ ـ تليفون : ٤٥١٩٦٢٨

Email : adel almoalem<shoroukintl@Yahoo.com>

مجموعه آثار (الآثار الكاملة)

(٨)

سيد جمال الدين حسيني (اسد آبادي)
أفغاني

نامه ها و اسناد

سياسي ـ تاريخي

تهيه، تنظيم ، بكوشش وتحقيق وترجمة

سيد هادي خسرو شاهي

مكتبة الشروق الدولية

فهرست

نامه‌ها و اسناد

مقدمه

از حدود تقریباً نیم قرن پیش و تاکنون، که بیاری حق در جستجوی اسناد و مدارک و مقالات و آثار سیدجمال‌الدین حسینی ــ اسدآبادی ــ بوده‌ام، همواره نامه‌ها و اسناد تاریخی ـ سیاسی جدیدی در کشورهای مختلف، به دست آورده‌ام که نشر آنها برای روشن شدن حقایق تاریخ معاصر ایران، یک ضرورت اجتناب ناپذیر تاریخی است.

مجموعه‌ای از این نامه‌ها و اسناد سیاسی سید را که شامل ۱۲ نامه بود، برای نخستین بار و در سال ۱۳۵۰، به عنوان ملحقات کتاب «سیدجمال‌الدین و بیداری مشرق زمین» اثر ارزشمند مرحوم استاد محیط طباطبایی، منتشر ساختم، و این نامه‌ها، بارها بضمیمهٔ آن کتاب چاپ شد...

چاپ چهارم آن نامه‌ها و اسناد، در سال ۱۳۵۲، تحت عنوان: «نامه‌ها و اسناد سیاسی سیدجمال‌الدین اسدآبادی» در قطع رقعی در ۱۲۰ صفحه، بطور مستقل از قم منتشر گردید... و سالهای بعد، چاپ پنجم و ششم آن، در قطع جیبی که شامل ۱۶ نامه از سید بود، منتشر شد و مورد استقبال اهل تحقیق، طلاب و دانشجویان قرار گرفت.

اینک، و پس از مرور بیش از یک ربع قرن!، چاپ هفتم آن کتاب، با اضافات بسیاری، و در قطع وزیری، شامل ٦٠ نامه و سند تاریخی ـ سیاسی در اختیار علاقمندان قرار می‌گیرد.

البته تردیدی نیست که مجموعه نامه‌ها و اسناد سید، همین ٦٠ نامه نیست، ولی آنچه را ما در تفحص و کاوش نیم‌قرنی، به دست آورده‌ایم و در شرایط کنونی آماده چاپ و نشر گردید، همین نامه‌ها و اسناد است که امیدواریم مورد قبول حق و مورد استفاده علاقمندان تاریخ معاصر قرار گیرد.

* * *

در این مقدمه، نخست قصد داشتیم که منابع این نامه‌ها و اسناد را تک تک، همراه اسناد معرفی کنیم، اما متاسفانه «سرقت ادبی و رسمی!» بعضی از دوستان و چاپ نامه‌ها و مطالب ما، با نامهای دیگر، و حتی بدون ذکر مأخذ اصلی؟ ما را بر آن داشت که در این مقدمه، از ذکر نام آن مدارک خودداری کنیم، به امید آنکه همهٔ منابع و مأخذ را، در کتاب مستقل مربوط به آثار سید، یکجا نقل کنیم...

* * *

یادآوری این نکته نیز ضروری است که تهیه این مجموعه از اسناد و نامه‌ها، فقط «گردآوری» و به «کوشش»! نیست، بلکه شامل: تحقیق، تنظیم، ــ و در مواردی ــ ترجمه از متن عربی، ترکی و یا انگلیسی است (مانند نامه‌ها به علمای شیعه، نامه به سلطان عثمانی و یا نامه به ریاض پاشا) که ما ضمن ترجمه آنها، توضیحات لازم را هم در پاورقی‌ها و یا در پایان نامه‌ها، آورده‌ایم.

البته انتخاب عناوین برای نامه‌ها ــ بویژه در بخش نامه‌های سید به امین الضرب که شامل چگونگی تبعید وی از ایران و حوادث بعدی است ــ از ما است که از متن خودنامه‌ها، استخراج شده است و از سوی دیگر، ما با افزودن علائم: تعجب، ویرگول، خط تیره، پرانتز و غیره، خواندن این نامه‌ها و اسناد یک قرن پیش را، برای خوانندگان امروز، آسان‌تر ساخته‌ایم.

ناگفته نماند که برای چاپ حروفی این نامه‌ها، نخست به «استنساخ» آنها از روی خطوط گاهی غیرخوانا، پرداخته‌ایم که کوشش و دقت ویژه‌ای را لازم داشت. در واقع خواندن و استنساخ این دستخط‌ها ــ که حدود چهل نمونه از آنها را در آخر همین کتاب می‌بینید ــ وقت زیادی را می‌خواست و ذقت در حد وسواس ما هم کار و کوشش زیادی را می‌طلبید و پشتکار خاصی را لازم داشت که بیاری خدا، توفیق آن نصیب گردید...

نشر این نامه‌ها و اسناد، در عصر کنونی که متأسفانه «دوران کتابسازی»! است و عده‌ای به عنوان مورخ یا محقق!، به آن مشغول هستند و با نقل چند نامه و یا چند صفحه از فلان کتاب و فلان روزنامه عصر قجری! و پهلوی درباره سید به تحریف حقایق می‌پردازند و عناصری مانند: ولی الله یوسفیه و ابراهیم صادقی‌نیا! و چند روشنفکرنمای دیگر با استناد به کتابها و مجله‌ها و نشریات قلم بمزدان اجاره‌ای مورخان عصر قجری ـ پهلوی!، مانند: اسماعیل رائین، ابراهیم صفایی، دکتر میمندی‌نژاد و امثال آنان، بزرگترین خیانت را بر ضد تاریخ معاصر ایران و در واقع بر آگاهی و شناخت صحیح نسل امروز و آینده ایران، مرتکب شده‌اند...

* * *

... مطالعه دقیق این نامه‌ها و اسناد تاریخی ـ سیاسی، چگونگی اندیشه سید، ژرف‌نگری و نوع دوستی و آزادیخواهی و قانون‌گرایی وی را به خوبی روشن می‌سازد و درواقع اثبات می‌کند که مخالفان سید یا عناصری ناآگاه و غیر مطلع از اسناد و حقایق تاریخی هستند و یا افرادی مغرض و هواداران زر و زور و تزویر و عملهٔ ظلمهٔ دوران ستم شاهی قجری ـ پهلوی می‌باشند و متأسفانه قلم و وجدان خود را به ارباب قدرت فروخته‌اند، و گرنه چگونه می‌توان باور داشت که محقق و مورخی با ملاحظه این همه اسناد، از کشف حقیقت عاجز باشد؟ و اگر «عاجز» است، چگونه به خود اجازه می‌دهد که به «نوشتن تاریخ!» بپردازد؟!

... ما شما را به مطالعه این نامه‌ها و اسناد سیاسی، و دیگر آثار سیدجمال‌الدین حسینی ــ که در ضمن «مجموعه آثار» وی اخیراً از سوی ما چاپ و منتشر شده‌اند ــ دعوت می‌کنیم و یقین داریم که با مطالعه دقیق و منصفانه این آثار اجتماعی، سیاسی و فرهنگی، و این اسناد و نامه‌های تاریخی ـ سیاسی، در بینش شما نسبت به سیدجمال‌الدین حسینی و اهداف و افکار او، تحولی بوجود خواهد آمد و همین آرزوی ما است و همین یک، ما را بس!... قل لاأسئلکم علیه أجراً الاّ المودّة فی‌القربی.

تهران: تیرماه ۱۳۷۹

سید هادی خسروشاهی

۱

پنج نامه

به

ناصر الدین شاه، امین السلطان
ورکن الدوله

درباره

بداند یشیها وکوتاه نظریها

واوضاع ایران

حقوق عامه، عدل و قانون

پطرزبورغ - غره ژانویه فرنگی

جناب جلالتماب أجلّ أفخم، حبیب‌الرحّمن، أمین‌السلطان، اجل‌الله قدره و جعله فی حرزمنه را سپاسها و درودها باد.

مکالمه‌ئی که در طریق حضرت عبدالعظیم درمیان رفت و آنچه گفتم و آنچه فرمودید، البته در خاطر باشد. پس اگر کسی به توهم مزاحمت و یا به تخیل مسابقت سر به‌زانوی خلسه نهاده در لوح محفوظ دیده باشد که خدا رحم کرد والا من در توده خاکستر ایران آتش میزدم و ویرانه‌های آن مرز و بوم را زیرو زبر میکردم و در آن عالم هرج و مرج خلل می‌افکندم، البته در مکاشفهٔ خویش خطاکرده است.

بایران آمدم (بخواهش همایونی) و از خلیج فارس تا ساحل بحر خزر پیمودم و چون قدم بکشتی نهادم و غبار آن بیت‌الحزن را از دامن ستردم، بغیر از هدیه آنجناب اجل و مهمانیهای حاج محمدحسن ولله الحمد بر ذمه خود چیزی از دیگری نیافتم، پس اگر غولی ناهنجار ژاژخوائی کند (چنانکه کرد و در روزنامهٔ فرانساوی ایران چندماه مقدم نوشت)، و بگوید که قطعاً و عیاناً دین و عبادت من درهم و دینار است!، بلاشک مشاهدهٔ او را در نزد اسافل طبقات انسانها وقعی نباشد، تا اعالی درجات آنها را چه رسد (بلی سگ دیوانه را چه دوست چه بیگانه)!

پس باید از این دو مطلب درگذشت، آنکه در آنجا است از مستعصم عباسی‌اش برتر نمیدانم و اینکه در اینجا است از هلاکویش[1] پستر نمیشمارم ولی در این عالم نیستم البته من میخواهم که جمیع کافران عالم را برانگیزانم و برین دارم که این متلبسین بلباس اسلام را مجبور کنند که اقلاً در یک جزء از دین که متعلق بحقوق عامه است که میزان عدل و قانون حق باشد، مسلمان باشند و در جزء دیگر باشند آنچه

۱. ظاهرا مراد سید سلطان عثمانی و تزار روس است.

باشند، الی نار جهنم، چون از خاصهٔ خود آنها است و ضررش بخود آنها راجع است و مرا جز این مقصدی نیست!.

پس اگر ضعیف‌العقلی مرا حزب فلان نامد و یا دشمن فلان داند، از خود خبر داده است، مطلب مجمل است تفصیل هم برهان می‌خواهد، پس اگر سخن بطول انجامد عفو خواهید نمود: استواری مملکت (یعنی حکومت) موقوف بر انتظام ادارات قُری و مُدن است. و انتظام ادارهٔ آنها بدون صلاح‌بینی صورت نپذیرد و اساس صلاح‌بینی استقامت اطوار و اعتدال اخلاق آحاد است. این سلسله‌ئی است که نظام ممالک بر استحکام حلقات آن بسته و استقامت اطوار آحاد و همت و اعتدال اخلاق آنها را اسباب متعدده است، یا باید فطرتاً نفوس آنها آنقدر شریف بوده باشد که بالطبع از دنایای امور و خسائس اشیاء نفرت کنند و برحسب سرشت از جور و حیف و تعدی در حقوق و درشتخوئی دوری گزینند و یا باید آنها را عقلی بوده باشد که بتواند بواسطهٔ ادراک منافع جوهریه ثابته، نفوسها را مقهور ساخته از اغراض زائله و هوسهای باطله‌شان بازدارد و یا اعتقادی بسیار محکم که بواسطه سلاسل و اغلال رغبات و رهبات، هریک آنها را به‌حدود حق و عدل مجبور نماید و اساس روابط بیتیه را محکم سازد.

و چون هیچیک از این سه نباشد، لامحاله خلل در اجتماعات بیتیه واقع خواهد شد و خلل آنها موجب فساد انتظام ادارات مدن و قری و فساد انتظام ادارات باعث تزعزع ارکان مملکت و بالاخره سبب زوال آن خواهد گردید.

و چون زوال معلول، برهانی است قاطع بر زوال علت، پس هر عاقلی از ضعف دول اسلامیه و خرابی مملکت آنها و پریشانی حال مسلمانان میتواند حکم کند که غالب نفوس مسلمانان از آن علل سه‌گانه خالی است و لهذا جمیع محذورات را مباح و تمامی منهیات را جایز میشمارند و همیشه شنایع و قبایح را امور عادیه حساب می‌کنند.

افتراء و دروغ‌گوئی را فطنت گمان می‌کنند و بر جور و ظلم فخر می‌نمایند، مثل اهرمن که خدای شرّ بود در نزد زرتشتیان، از هر خیری دور و منبع همه شرورند. مثلاً

اگر کسی از یکی از این مسلمانان آخرالزمان دوری گزیند و بدو سلام ندهد و یاکرنش نکند، آن مسلمان آخرالزمان جائز میشمارد که در حق آن بیچاره هرگونه افتراء بزند و هرگونه آتش فتنه برانگیزد، بلکه تا قتل و خرابی خانمان آن نیز آتش غیظش فرونشیند، بی‌آنکه اندکی متأثر شود، بلکه فخر کند و هر دفعه بزبان آورد که دیدی که با فلان چه کردم و چسان با آتشش سوختم و خانه‌اش را خراب کردم، برای آنکه یکروز چنانچه لایق بود بمن کرنش نکرد! البته خاطر داشته باشید که برای اندک نزدیکی بدان جناب اجل، صنیع‌الدوله و امثال آن چه‌ها برای من بافتند و گفتند با غایت افتخار.

* * *

پس از این مقدمهٔ طویله شاید جایز است مراکه بگویم که این مرآة مثلثةالزوایا که در این مملکت هیکل ایران را بر عالم عرضه می‌کند، بسبب تقصیر ذاتی، بواسطه انکسارات عدیده که در اوست، جمیع صور را معکوس و مشوّه جلوه می‌دهد و چون در عالم سیاست مجالی ندارد از برای اظهار حسن خدمت بافتعالات و اکاذیب می‌پردازد. چندماه قبل چنانچه‌بسمعم رسید بعضی افتراءها بمن بسته در دارالخلافه شیوع داده بود، ولی در آن هنگام نخواستم برائت ذمه نمایم، چون در نزد مدنسین باوهام و وساوس و اباطیل، دم از طهارت نفس‌زدن لغو است و در این روزها هم چنان شنیدم که پارهٔ اراجیف باز منتشر نموده است، چون اسم آنجناب جلالتمآب اجل درمیان است، لذا لازم دانستم حقیقت را بیان کنم:

آنچه در این مسئله حاضره متعلق بمنافع عامه و سیاست کلیه بوده است البته مرا در آن نوعی مداخله بوده، اما اموریکه باشخاص تعلق داشت به هیچوجه مرا در آنها دستی نیست، خصوصاً شخص جناب جلالتمآب اجل که او را بواسطه حاسات فطریه خویش معظم‌ترین شخصی میدانم که در لوح ذاکره ثبت نموده‌ام، یکنوع محبتی از آن هیکل نورانی در دل جاگرفته است که گمان نکنم بجفا هم توان زدودن، خود هم سبب و باعث آنرا نمیدانم و چون این سخن از دلی بی‌نیاز سرزده است، گمان میکنم که خود برهان صدق خود باشد و چون این نوچه‌های زورخانه پلیتیک لساناً وکتابتاً

(اختر) چنان انتشار داده‌اند که اعلیحضرت شاه و جناب اجل دولت روسیه را عدو الّد دولت ایران میشمارند و بلاشک این باعث حقد و عداوت روس خواهد شد و نتایج وخیمه آن خود ظاهر است و لهذا من در هر جا مداخله نمودم، خصوصاً از جناب اجل؛ و در هرجا گفتم: نه ذات همایونی شاه را این فکر است و نه رجال دولت او را، مخصوصاً شخص امین‌السلطان که احکم از آن است که بدین اراجیف راضی شود و الحاصل بجهت بچه‌گی و خودنمایی، این فکر نحس را در دل روسها کاشتند، خدا خیر کند.

در تعلیقهٔ خویش مرقوم فرموده بودید که میرزا ابوتراب ساوجی را مشمول نظر عنایت خود خواهند نمود. هزارها شکر و سپاس باد شما را، و من قول شما را حق ثابت میدانم، لهذا مطمئن‌الخاطرم، امیدوارم که جواب این نامه را ارسال فرمائید.

والسلام علیکم و علی‌اللائذین بولائکم والسلام.

دوست حقیقی شما و بلکه بیک حساب شهید ولای شما

جمال‌الدین الحسینی

ظهور حق در خلق!

هو

۲۷ مارس فرنگی

جناب جلالت‌مآب اجَل أفخم امین‌السطان و حبیب الرحمن ادام‌الله بقائه را سپاسها و درودها باد!

برسیدن نامه، خیال رقعهٔ شعوذه خود را برچید. و واهمه، با خیل أباطیلش پای از میدان جدال کشید، و غیوم مکفهرّة وساوس متقشّع شد. و آن تمثال همایون با همهٔ زیور و کمال و زیب فضائل چنانچه هست بر روی منّصهٔ کیاست و حصافت در علیهٔ عقل ظاهر گردید ـ مسرور شدم ـ و با وجود این، از طرف دیگر تأسفها و اندوهها از هر جانب دل را فراگرفت، چون که معلوم شد که قلم در حین نوشتن آن نامه گرامی بین اصابع اقدام و أحجام بوده، و در طیّ سطور چه بسا خطوط منکسره را پیموده و از هر جمله از جُمل آن کتاب کریم چنان ظاهر می‌شود که از معبرهای سهمناک با هزار هول و هراس گذشته، و لهذا اجزائش چنان مضطربست که بجز از أیما و اشاره دم نیارد زدن (لاحول ولا).

دوست داشتم که فضائل در آن مرز و بوم از افق نفوس کامله، چون جناب اجل بلامزاحمت سُحُب مُظلمه، و بدون غبارهای تیره و تار طلوع نماید، و پرتو اشراق خود را برهمه چیز منتشر سازد، نه آنکه مانند جواهرات گران‌بها در کانها بماند. اگرچه فضائل در هر حال که باشد کمال است، ولی چون اثرش به دیگری رسد، آن وقت به ذروه رسیده، و اداء حق واجب کرده است. ظهور حق را در خلق جز این سببی نبوده. گویا جز اراده و ثبات چیز دیگری نخواهد. چه خوش سعادتیست اگر کسی باعث

سعادت قومی گردد. عجب مسیحیست که بتواند میلیونها زنده کند. بزرگ شهیدیست که جانی داده، و جان جهانی را آزاد کند. شگفت معجزه‌ای است که از سنگ خارا آب حیات جاری سازد. عظیم کرامتیست که کودنی را افلاطون و ابوجهلی را محمد نماید.

همه اینها دون قدرت انسانیست. انسان را مرتبه‌ای است بس عالی. انسان مظهر حق مطلق است. آنچه این است او راست.

خداوند تعالی همیشهٔ اوقات شما را مظهر عدل و قدرت خود نماید، آمین. والسلام علیکم و علی مَن والاکم.

دوست شما

جمال‌الدین الحسینی

در بادکوبه

۲۴ ربیع‌الاول

آثار خیریه شما، محمودآباد

جناب جلالت مآب أجلّ امجد أرفع وزیر أعظم أمین‌السلطان أیده‌الله بالحق را سپاس‌ها باد

وارد بادکوبه شدم، و در آنجا با جناب حاجی امین‌الضرب ملاقات حاصل شد، و ایشان نیابتاً از جناب امجد ارفع آنچه شایان آن مقام رفیع بود، بالنسبه به من بجا آوردند، و با هم به محمودآباد آمدیم و پس از سه روز دیگر که از برای رفع خستگی دریا درینجا توقف خواهیم نمود، عازم طهران خواهیم گردید و چون جناب حاجی را نایب حقیقی شما دیدم، نخواستم که از بادکوبه و یا مازندران بدان جناب أرفع أمجد تلگراف کنم و امیدوار آنم که به ملاقات شما مسرور گردم و آن جناب اجل نیز خوشنود گردد والسلام.

دوست حقیقی شما

جمال‌الدین الحسینی

(روی پاکت): دارالخلافه طهران

جناب جلالتمآب أجّل أمجد أرفع وزیر أعظم امین‌السلطان ایده‌الله بالحق ملاحظه فرمایند.

سفر به پطرزبورغ و بداندیشیها!

عرضه داشت به سده سنیه عالیه و عتبهٔ سامیهٔ اعلیحضرت شاهنشاه اسلام‌پناه!.
در «مونیک»[1] وقتی که از شرف وعد احترامات و اجازه مصاحبت موکب همایونی در زمره طرب بودم، در همان محضر اسنی جناب امین‌السلطان چنان پسندید که این عاجز برای اصلاح بعضی امور ضروریه اولاً به «پطرزبورغ» رفته، پس از انجام آنها به ایران بیایم.

اعلیحضرت اقام‌الله به دعامةالمدن[2] استحسان فرمودند. در شب همان یوم‌الشرف، پنج ساعت جناب وزیر با این عاجز مکالمه نمودند، خلاصه‌اش آنکه

اولاً: دولت روسیه رجال و ارباب جراید آنرا حق نیست که ایشان را بر جلس[3] و نشانه سهام ملام نمایند و از در معادات و معاندت برآیند، چونکه ایشان یعنی جناب وزیر، مالک و صاحب ملک نیستند و رتق و فتق امور به یدقدرت ایشان نیست. دیگر آنکه مسئله کارون و بانک و معادن قبل از ارتقاء ایشان به رتبه وزارت عظمی انجام پذیرفته است، نهایت این است که اجراء آن از سوءبخت در زمان وزارت ایشان شده است. پس حین ورود پطرزبورغ باید در نزد وزارت روسیه ابراء ذمه و تبرئه[4] ساحت ایشان را بنمایم و تبدیل افکار فاسدهٔ وزراء روس را در حق ایشان داده و حسن مقاصد و نیات ایشان را درباره دولت روس مسجل کنم.

ثانیاً: از این عاجز خواهش نمودند که به «مسیو گیرس» رئیس‌الوزراء و وزیر دول خارجه و مستشارهای ایشان: «ویلنکالی» و «زینوویب» شفاهاً بگویم که ایشان، یعنی

---

۱. مونیخ
۲. العدل
۳. جلس: زمین مرتفع سخت، صخره بزرگ
۴. تبریز

جناب وزیر، از برای اثبات حسن مقاصد خود، در هر حال حاضرندکه اگر از طرف روس طریق سهلی ارائه شود، در ظرف چند روز مسئله کارون و بانک و معادن را حل نموده به حالت سابقه اعاده نمایند.

این عاجز چون نجاح مقاصد جناب وزیر را عین رضایت پادشاه و خیر ملت اسلام می‌دانستم به پطرزبورغ عود نمودم و چندنفر را که در سیاسیات مشرق زمین با خود هم مشرب می‌دانستم، چون جنرال «ابروچف» در حربیه و جنرال «ریختر» در وزارت دربار و جنرال «اغناتیف» سفیر سابق روس در اسلامبول و مادام «نودیکف» که از خواتین نافذالکلمه و غالباً در مسائل سیاسیه که مابین روس و انگلیس است می‌کوشد، با خود متفق کردم و در ظرف دوماه بیست‌بار با مسیو «گیرس» و با مستشارهای ایشان ملاقات کردم و پیش از آنکه در مقاصد جناب وزیر شروع نمائیم، اولاً در این سعی نمودم که به ادله و براهین سیاسیه و به اعانت هم‌مشربهای خودم ثابت کنم که صلاح دولت روس در مشرق‌زمین آنست که علی‌الدوام با دولت ایران از در مسالمت و مواده و مجاملت برآید و سختگیری و مخاصمت ننماید و درضمن همه‌وقت منح و سماح اعلیحضرت را در اترک و اراضی ترکمانیه و جاهای دیگر خاطرنشان ایشان می‌نمودم.

چون دیدم که این مطلب اصلی مسجل شد و مقبول گردید و از برای ایشان انحراف رأی روی داد و آتش غضب‌شان فرو نشست و در آن وقت مقاصب جناب وزیر را پیش نهاده گفتم که: وزیر اعظم به نفس خود در مونیک به من گفتند به شما تبلیغ کنم که ایشان حاضرند اگر شما طریقی نشان دهید که موجب حرب و سبب غرامت نگردد، مسئله کارون و بانک و معادن را حل نمایند و موازنهٔ سابقه که درمیان دولت روس و ایران و انگلیس بود، دوباره برقرار کنند و در تلواین مطلب آنقدر که ممکن بود، در تبرئه ذمه جناب وزیر و حسن مقاصد ایشان در حق دولت روسیه کوشیدم، چنانچه دوبار هم این مطلب اخیر را از پطرزبورغ بایشان نوشتم.

مسیوگیرس و مستشارهای ایشان پس از آنکه مکرراً از حسن مقاصد و ثبات عزم جناب وزیر پرسیدند گفتند که ما باید در این مسئله با وزیر جنگ و وزیر مالیه اولاً

مشورت کنیم و به امپراطور حاصل مشورت خود را عرضه نمائیم. بعد از آن اگر طریق مناسبی یافت شد که بدان توان حل مسئله را نمود، به شما شفاهاً خواهیم گفت که به نهج جواب به جناب وزیر برسانید. البته اگر این مسئله به نهجی حل شود که موجب مخاصمه درمیان دولت ما و دولت ایران نگردد بهتر است.

پس از چندین‌بار مشورت، دو مسلک پلتیک یکی از برای خود و یکی از برای جناب وزیر تعیین نموده به من گفتند که اگر جناب وزیر می‌خواهند ابواب خطرهای آینده را ببندند، در جواب رسالت این دو مسلک را بدیشان از طرف ما تبلیغ کن و چون هریک از ما خط حرکت پلتیک خود را بر آن دو مسلک معین قرار دهیم، مسئله به‌خودی‌خود بلاغرامت و بلاجدال حل شده سبب رضایت همه خواهد گردید. این عاجز شادان و خرسند شدم که به قوت الهیه به تنهائی توانستم پس از اطلاع تام از مسالک سیاسیه خفیه روس در مشرق‌زمین، خدمتی به دولت اسلام نمایم و وزیر اعظم را از خود خوشنود کرده باشم.

چون به طهران رسیدم، خارج شهر توقف نموده بجناب وزیر اطلاع دادم. جناب ایشان خانهٔ حاج محمدحسن امین‌الضرب را معین نمودند که در آنجا فرود آیم و نجل ایشان را مهماندار مقرر نمودند و این عاجز مدت سه ماه تمام، از جای خود حرکت نکردم به غیر از یکبار آنهم بعد از یکماه که عزشرف حضور حاصل شد و بدان نویدهای ملوکانه مفتخر گردیدم. و در این مدت جناب وزیر هیچگونه از این عاجز سؤال نکردند که در پطرزبورغ چه واقع شد؟ و جواب آن مسئله که تو را برای آن بدانجا فرستادم چه شد؟

بلی در این مدت چندبار بعضی از حاشیه خود را برای احوال‌پرسی فرستاد و وعدهٔ ملاقات مفصل می‌دادند چون مدت طول کشید از کیفیت مسئله سؤال شد، در جواب گفتم که هنوز از طرف وزیر اعظم استفسار نشده و سبب را هم نمی‌دانم، در وقتی که اهمال جناب وزیر بوزارت روس معلوم گردید، با همه آن محاجات و مجادلات و تبلیغات ملحانهٔ من در پطرزبورغ، ایشان این امر را بمجرد ملاعبه و بازی و اهانت و تحقیر و یا خود حیلهٔ سیاسیه که مقصود کشف افکار طرف مقابل است (کاش سؤال

میشد و کشف افکار می‌کردند) شمرده بسفارت خود در دارالخلافهٔ طهران تلگراف نمودند که سیدجمال‌الدین از طرف وزیر اعظم شفاهاً بعضی تبلیغات نمود، اگر وزیر اعظم می‌خواهند که در آن مسائل وارد شوند رأساً بنهج رسمی با سفارت روس در تهران یا با سفارت ایران در پطرزبورغ مکالمه نمایند و سیدجمال‌الدین که بنهج غیررسمی بعضی تبلیغات نمود اگر پس از این سخنی بگوید مقبول نیست (لاحول ولاقوةالابالله) راه رفته رنج کشیده باید برجوع قهقرا، به نقطهٔ اولی برگشت و عقده حل شده را دوباره محکم کردن (شگفت). اعلیحضرت شاهنشاهی نتایج اینگونه حرکات را بخرد خداداد دیپلوماسی از هر کس بهتر می‌دانند. جناب وزیر اعظم چون از مضمون آن تلگراف مطلع شدند، بخلاف عادت سیاسیین جهان بجای آنکه تأسف نمایند که چرا افکارْ وزراء روس را در این مسائل استکشاف ننموده و جوابهای ایشان را استماع نکردند (بعرب صاحب) گفته بودند که من چیزی بسیدجمال‌الدین نگفته بودم که بوزارت روس تبلیغ نمایند! و من ایشان را به پطرسبورغ نفرستادم (انّالله و انّاالیه راجعون). اینک لعب معکوس، اینک فکر عقیم[1]، اینک نتیجه فاسده.

با این مسلک چگونه توان راه اخطار را بست و از مهالک دوری جست (بلاسبب شبهه در دلها افکندن و قلوب را متنفرکردن، و آتش مخاصمه را مشتعل نمودن) خداوند تعالی مگر بقدرت کامله خود ما را از آثار وخیمهٔ این حرکات حفظ کند...

و اعجب از این واقعه این است: پس از آنکه وعد احترامات و ستایش خود را از لسان مبارک اعلیحضرت شاهنشاهی شنیدم، حاج محمدحسن امین‌الضرب تبلیغ نمودند که رضایت اعلیحضرت شاهنشاهی آن است که این عاجز طهران را ترک نموده مجاور مقابر شهر قم بشوم! هرچه در خبایای ذهن خود تفتیش نمودم سبب را ندانستم.

آیا بجهت آن بود که دولت روس را ببراهین و وسائط دعوت بمسالمت و مودت دولت ایران نمودم، یا برای آن است که به خواهش وزیر اعظم به پطرسبورغ رفته در تبرئه ذمه و حسن مقاصد ایشان با دولت روس کوشیدم؛ یا بدین جهت که طرق حل

---

۱. مشکل عظیم

مسائل را چنانچه خواهش وزیراعظم بود بقوه کد و جد بدست آوردم؟ سبحان‌الله.

اگرچه بر مجرب ندامت رواست آنچه بپاداش مهمانی اول بمن گذشت مرا کافی بود که دیگر خیال ایران را نکنم، اما لفظ شاهنشاه را مقدس! شمردم خواستم آنچه خلاف گفته بودند معلوم گردد که هم خیرخواهم هم مطیع، دیگر این چه نقش است که باز ژاژخایان کوازه‌پسند... بالله علیکم، اگر خدا نخواسته ظهورات اخیره مرا از مسلک خیرخواهی منحرف و منصرف کند، بر من چه ملامت خواهد بود، سبحان‌الله، توهم مزاحمت در مناصب، هروقت این صاحبان عقول صغیره و نفوس حقیره را بر این میدارد که ذهن وقاد نقاد اعلیحضرت شاهنشاه را درباره این عاجز مشوب گردانند.

اینک در حضرت عبدالعظیم نشسته تا امر از مصدر عزت صادر شود.

و أسئل‌الله تعالی أن یمدّکم بالعدل والحق و ینصرکم بالحکمة و یشیّد دولتکم بقدرته و یحرسه من کید الخائنین.

آمین

العاجز، جمال‌الدین الحسینی

حبّ عدالت

حضرت والا مدّالله ظلّه علی رئوس الأنام کافةً

فطرت پاک و همت عالی و رأی ثابت و حبّ عدالت جز در آن وجود عالی شریف در کجا جستجو نمایم. افراد در هیجان و نفوس مستعّد و احزاب همه با هم دست داده مخالفت نموده‌اند و علماء عظام قلم بدست گرفته مستعد ایستاده‌اند. ازین وقت بهتر هیچوقت نیامده و نخواهد آمد. اگر اطلاع فرمایند تفصیل آن عرض خواهد شد. سعادت چشم براه ایستاده است اگر این فرصت فوت شود ندامت و پشیمانی زیاده از آن است که متصور شود، دیگر آنحضرت والا مختارند. وظیفه اخلاص را بجای آوردم.

والسلام علی حضرتکم ـ العلّیة ـ

جمال‌الدین الحسینی

۲

هجده نامه

به

حاج محمد حسن امین الضرب

درباره
مسائل ایران، چگونگی دستگیری
وتبعید

منزلی، به نهج کرایه!

جناب نزیه‌النفس طاهر السریره امین‌الضرب السلطانی همیشه در عون حق بوده باشند.

در اصفهان چنان مقرر شده بود که آنجناب رنج کشیده در قرب جوار خویش منزلی از برای من بنهج کرایه معین فرمائید ـ نمیدانم آیا کرایه فرموده‌اید یا نه ـ و اگر کرایه نموده‌اید در کجاست ـ اینک در شهزاده عبدالعظیم نشسته منتظر جوابم لاذلت قائماً بقضاء حاجات العباد

والسلام

المحب

جمال‌الدین الحسینی

داوری عجولانه، خلاف عدل و مروّت

مسکوف ۲۰ ژوئیه

سالک مسلک حقّ و راستی جناب حاجی محمدحسن أمین لازال محفوظاً عن سوء القضاء

در تلغراف خبرداده بودید که جواب در مکتوبست ـ پست خطا نمیکند و نمیخواهم در شما بغیر از راست‌گفتاری گمان دگر کنم ـ مکتوب نرسید ـ بچه باید حمل کرد ـ مسلکی که با میرزاده نعمت‌الله پیمودید از راه عدل و انصاف بسیار دورست. اگر در حق ایشان شبهه دارید و یا یقین در هر حال نباید از سنت الهیّه منحرف شوید ـ خداوند تعالی با احاطهٔ علم ازلی‌اش تا در محضر ملائکه و انبیاء وضع میزان و بسط حساب و اقامهٔ شهود از جوارح و اعضاء جانی نکند معذبش نمیکند ـ از سنت الهیّه سرباززدن در هیچ حال خوب نیست ـ ولیس بعدالحق الاّ الضلال ـ شما معصوم نیستید شاید خطا کرده باشید ـ با خلق خدا آن کن که چشمداشت از خدا داری ـ و اگر مقصود شما اینست که این منفعت بخویش شما برسد چرا بیگانه از آن متمتع شود ـ این خلاف مروتست که شخصی سالهای دراز شما را خدمت کرده باشد و شما حقوق آنرا ملاحظه نکنی و یکبار بملاحظه منافع خویشانت در خرابی آن بلاسبب بکوشی.

البته باید دانست که بالای این قدرتهای ضعیف، قدرت غیرمتناهی خداست پس ممکن است که آن قدرت کامله بجهت دل‌شکستگی شخصی خانهٔ چندین‌ساله‌ای بر باد فنا بدهد ـ و اگر از برای اینست که نمیخواهی که کسی منتفع شود جز خودت (چنین گمان در حقیقت ندارم) البته در آنوقت باید بدانی که خود را هدف تیر انتقام

الهی خواهی ساخت (استجیر بالله) - مخرج نفس طماع همیشه در قبضه قدرت خداست = اگر بر دست‌پروردهٔ خودت حسد میبری (استعیذ بالله) باید خود را علاج کنی پیش از آنکه مورد سخط گردی (هیچگونه این گونه توهم در حق شما نمیکنم)

در هر حال بمن در شهر مسکوف قول دادی و نقض میثاق کردی - بشما این گونه امید نداشتم - بسیار رنجیده شدم - و اگر از عزم خود منصرف نشوی رنجش بر دوام خواهد بود - بلی محاسبه کن اثبات غش و اختلاس را بنما پس از آن هرچه خواهی کن - در آنوقت در نزد خدا و خلق بری‌ءالذمه خواهی بود - والاّ نه در آنجا ترا عذری خواهد بود و نه درین جا از ملامت خلق خواهی رست -

باکاتکوف ملاقات کردم بسیار مسرور شدند و مرا تکلیف آن کردند که پیش امپراطور بروم بعد از چند روز خواهم رفت. - و در روزنامه‌های مسکوف و پطرسبورغ ترجمهٔ حالم ثبت شد و بجرائد پاریس هم بنهج تلغراف ذکر شد.

والسلام

دوست حقیقی شما

جمال‌الدین الحسینی

جناب فاضل کامل آقامیرزا جعفر را سلامها باد.

و آقا میرزا جواد را سلام باد.

شاخ زورگو را می‌شکنم!

طیّب‌السریره حسن‌السیره جناب حاجی محمدحسن أمین لازال محفوظاً بعون‌الله عن غدر کل لئیم و مکر کلّ رجیم آمین

رقعهٔ (کانژبه ما) شما رسید ـ خداوند تعالی گنج شما را از شر موش طبیعتان خسیس‌النفس که می‌خورند و می‌برند و می‌درند و پس از آن بر باقی‌مانده می‌ریند همیشه صیانت نماید. ـ از پرخونی دل سخن رانده بود ـ اگر از دست خویش است چاره جز پیراهن دریدن نیست ـ و اگر بیگانهٔ ناتوانست ـ نتوانم بگویم که حق دارید چونکه قوی ممکن نیست که با ضعیف در موازنهٔ حقوق حَکَم عدل واقع شود مگر آنکه بپایه او تنازل کند ـ البته درآنوقت واجبات ذمه را دانسته تأسفها خواهد نمود... ـ و اگر زبردست است البته من حاضرم که شاخ آنرا بقوّت الهیه بشکنم در هرجا باشد ـ و هرجا باشم ـ و آنحقوق چند روزه را فراموش نخواهم کرد ـ اگر عقدهٔ در پیش است بیان کن ـ از مضامین مکتوب شما چنان ظاهر شد که گمان کردید که میرزا نعمت‌الله مرا بر آن داشت که چنان مکتوب سختی بشما بنویسم ـ بسیار کم‌حافظه شده‌اید. همان مضامین را بتمامها در غیاب میرزا نعمت‌الله لساناً بشما گفتم ـ من برای خیر شما گفتم ـ مکتوب عربی‌العبارهٔ فاضل را خواندم بسیار خوشحال شدم خداش نگاه دارد و بمراتب بلندش برساند ـ و من یک مکتوب ده روز قبل بدو نوشته بودم ـ و امیدوار آنم که دوست من آقای میرزاجعفر همیشه در ظل عنایت شما مسرور باشند ـ و سلام دوستانه بدیشان میرسانم و فردا به (بطرسبورغ) خواهم رفت.

و السلام

دوست شما

جمال‌الدین الحسینی الافغانی

یکشنبه ۲۴ ذی‌القعده [۱۳۰۴]

همین روز در خانه آقای محمدجواد به‌ناهار میهمانم و فردا خواهم رفت.

قوه واهمه، شیطان عقل!

پطرسبورغ ۹ فبریهٔ فرنگی

جناب محتشم حاجی محمدحسن امین دارالضرب السلطانیه
همیشه در حالات نفسانیّه و بدنیه درکمال اعتدال بوده باشند

خیر باشد، چه میشود شما را ـ سپر اسلام بر روی دست و شمشیر ایمان از نیام کشیده‌اید ـ خداکندکه در مقابل حق نباشد ـ قوّهٔ واهمه اگرچه از ظلّ عقل و اشتغال آن به ترتیب و تربیهٔ اجساد بوجود آمده است ـ ولی او را قدرتیست بسیار شدیدکه در غالب نفوس بشریه با عقل در نبرد آمده بروفائق می‌گردد ـ و جمیع ضلالات عالم انسانی ازو نشئت نموده است ـ و اوست که حق را مشوّه نمود بصورت باطلش ظاهر میسازد ـ و باطل را مزوّق ساخته بهیکل کمالش بر عالم جلوه می‌دهد ـ اوست که در خیر مطلق بوساوس خود هیئآت بشمهٔ شرور را بابصار نمایش داده بیچارگان را محروم مینماید ـ و شرّ را بزیب و زینت دلربائی آرایش نموده نفوس را بر آن ترغیب میکند ـ

و حکما این قوهٔ واهمه را شیطان عقلش می‌نامند ـ ولکن فرق بعید است میان آن دو ـ چونکه شیطان بیچاره اگرچه انسان را از سلوک سُبُل حق و حقیقت بازمیدارد ولکن او را در تمتعات و لذات دنیویه و شهوات بدنیه مساعدت مینماید ـ و اما قوهٔ واهمه انسان را از سعادت دنیا و آخرت هر دو بازمی‌دارد ـ در عین غنی وجود توانگران را از خوف فقر میکاهد ـ و در حین شادمانی ابواب احزان گذشته و اکدار آینده را بروی باز مینماید ـ و از برای تلخ‌کردن زیست انسانی در اعوان و اصدقا و اهل

و عیال و خدم و حَشَم شخص شبهه‌ها القا میکند تا آنکه همیشه معذب بوده باشد ـ از دست این دشمن دیوانهٔ باطنی درین عالم ابدان که حتی کُملّین را هم بسیار دشوار است که بالمرّه خلاصی و نجات حاصل شود ـ و با وجود این امید آن نداشتم که تا بدین درجه واهمه بر شما چیره شود ـ

من شما را بهمّت و غیرت و جسارت و اقدام ستودم ـ و این اوصاف همان اوصافیست که از نهایت شرف انبیا و اولیاء با آنهمهٔ مدارج عالیه و جنبهٔ لاهوتیت بدانها فخر مینمودند ـ و اگر در اعدای ایشان همان صفات یافت می‌شد از ستایش آنها بدان سجایای کریمه استنکاف نمیکردند ـ و شما را قوهٔ واهمه بر آن داشت که آنها را بر اخس اوصاف عَجَزه (یعنی دروغ‌گوئی) حمل نمودید ـ این یکی ـ دوم آنکه چنان گمان کردید که من با شما و یا غیر شما بکنایات و تعریضات سخن میگویم ـ من چرا با شما بکنایه چیزی‌را بیان کنم ـ و من چرا بشما دروغ نسبت بدهم؟ عجیب ـ سبحان‌الله ـ بلی عقائدیکه از وهم آید از وهمی زائل شود ـ خطرات قلبیه وهّام را هیچ اعتباری ـ من این سفر شما را بفرنگستان و آن نیت خیر شما را از آثار همت و جسارت شمرده بودم ـ دل خود را اصلاح کن ـ چرا باید وهم تو را بخیالات فاسده باز دارد ـ

شما بمن نوشته بودید که من در پطرسبورغ از برای استحصال اذن سعی کنم بالچی خبر فرستادم ایشان جواب دادند برای شما نوشتم ـ پس چرا باید توهم کنی که با تو بکنایه سخن میگویم ـ جناب حاجی دل خود را اصلاح کن ـ من هرچه میخواستم با شما بنهج صراحت بیان میکردم ـ اگر آسمانها تغییر بیابد من همانم... ـ و اما میرزانعمت ـ من با میرزانعمت‌الله مخالف نیستم ـ من میخواستم که جمیع افعال شما بر نهج حکمت بوده باشد ـ از آنجهت بشما لساناً و کتابةً گفتم اولاً باید حساب کرد ـ حالا خوب تصور کن چون اولاً حساب نکردی اگر حق هم بطرف شما باشد هیچ‌گونه اثبات نتوانی کرد ـ اگر دست برداری خواهند گفت که خواست ظلم کند ولکن عاجز شد و نتوانست دست برداشت ـ و اگر مطالبه نمائی و او را برای حساب بطهران بکشی خواهند گفت بجور و ستمکاری بیچارهٔ نعمت‌الله میخواهند خراب کند ـ اینست نتیجهٔ آنکه از اول نصیحت مرا پیروی نکردید ـ من میرزانعمت‌الله را در

خانهٔ شما دیدم و معاشرت من با شما بدرجات بیشتر است از معاشرت با او ـ و با این همهٔ اوهام باز من شما را اکمل از بیشتر ایرانیان میدانم ـ خیال فاسد نکن ـ شما خارج نیستید ـ ازین درگذریم ـ

اما فاضل بسیار عجیب است که چرا هر هفته مکتوبی نمیفرستد بلکه خدای نخواسته درین جوانی او را هم وَهْم غلبه کرده است ـ باید هروقت مکتوب بنویسد گاهی عربی و گاهی فارسی ـ و بدعا و سلام تنها اکتفا نکند بلکه بعضی تفصیلات بنویسد تا آنکه قوهٔ کتابت و انشأاش افزون گردد و فکرش وسعت گیرد و منتظر آن نباشد که من مکتوب را جواب بدهم ـ البته من گاه گاه برای تشویق او جواب خواهم نوشت ولی در وقتیکه مضامین مکتوبش عالی بوده باشد ـ

جمیع متعلقین و وابسطه‌ها و احباء خود و مرا سلامها برسانید ـ باز بشما میگویم دل خود را اصلاح نمائید ـ و واهمه را برخود چیره نسازید ـ خداوند عون شما باد در کارهای خیر.

والسلام

دوست شما جمال‌الدین الحسینی

کمال عقل

پطرسبورغ ۳۰ اوریل فرنگی
شعبان

جناب محتشم مکرم حاجی محمدحسن امین از مصائب غیرمنتظره مصون باشند

سطریکه در حاشیهٔ مکتوب سابق نوشته بودید گویا از خاطر محو شده بود ـ شخص چون جوان باشد همیشه مقهور حاسات طبیعیه است ـ نه عقل را بر فرحت و حزن و غضب آن حکمیست نه دین را ـ کمال عقل و تدین حقیقی که انسان را در شیخوخت حاصل میشود باید از سطوت طبیعت‌اش رهائی بخشد و حاسات طبیعیه را مضمحل گرداند ـ تا آنکه فرحت و اندوه و خشم آن همه در دائرهٔ عقل و دین بوده باشد ـ ازین راه میتوانم بگویم که شما را پس ازین نمی‌سزد که از موت والده و فوت کریمه اندوهناک شوید ـ بلکه باید درین عمر پس از همه تجربه‌ها و معاشرت با اصناف عالم از صالح و طالح اندوه شما بر ارتکاب رذیلهٔ و یا ترک فضیلتی باشد ـ و فرحت شما باصلاح ذات خود و تحلیهٔ آن بصفات حسنه و اخلاق کریمهٔ که اعاظم افراد انسان بدانها فخر میکردند بوده باشد ـ نه بغیر آن ـ و اصلاح ذات خود (چون تجارت) بعد از عطیه آلهیه موقوف بسعی و اجتهاد است ـ و فکر شبانه روز میخواهد ـ و حساب باید کرد ـ و همیشه باید در خوف و وجل بود که مبادا در حساب خطا شده باشد ـ و افکار عقلیه و اخلاق نفسانیه را (چون بضاعت تجارت) باید تجربه‌ها کرد و باهل خبره نشان داد و سؤال کرد و تفتیش نمود ـ البته اهتمام انسان در قوام ذات خود اشرفست از سعی آن در خارج از خود ـ و چنان گمان نشود که باید از کار جهان دست کشید ـ نه نه ـ بلکه باید کار جهان را بر نهج حق و عدل از برای (خدا) کرد و چنان که (خدا)

میخواهد ـ و خداوند تعالی میخواهد که در عوالم سفلیه چون عوالم علویه همهٔ کمالات و زیب و زینت خود را در همه چیز در همه‌جا مشاهده نماید ـ و همهٔ برومندی و قدرتش در فرد انسانی و صنایع و آثار آن ظاهر گردد ـ و انسان در همه حالات خود مظهر کمال حق باشد تا آنکه در هر طوری شاهد کمالات غیرمتناهیه او باشد ـ و بدین لسان از جوهری که لسان کمال است تمجید کرده نه تنها بلسان قال که بغیر از تقطیع اصوات و موج هوا چیز دیگری نیست ـ خداوند یاری کند ـ و همهٔ پاک‌سرشتان را جلوه‌گاه کمال و جمال خود نماید. آمین ـ

و اما میرزانعمت‌الله در مکتوب خود سه شق بر شما عرضه کرده بود ـ البته شما بر نهج حق و عدل یکی از آن سه را قبول خواهید نمود ـ و امیدم چنان است که هیچگاه شما بتعدی و اجحاف که صفت جبّاران است راضی نخواهید شد ـ جواب جناب جلالتمآب اجل أمین‌السلطان را در جوف مکتوب شما بعنوان خود شما روانه طهران نمودم ـ اگر مرا دوستی پرسد سلام‌اش ـ همیشه شما و اهل خانه و متعلقین شما سلامت بوده باشند

والسلام

دوست شما

جمال‌الدین الحسینی

انسان کامل، مظهر کمال حق

پطرسبورغ ژوئیه فرنگی ۱۰

جناب محتشم محترم حاجی محمدحسن أمین‌دارالضرب السلطانیه مظهر عنایات خاصه الهیه بوده باشد

چند هفته است که میخواهم جواب مکتوب شما را بنویسم ولکن بعضی خطرات مانع میشود و این از آن طرف باشد ـ جود مطلق الهی در هر طبیعت و ماهیتی بنوعی جلوه میکند ـ آب زلال خوش گوار در هر تخمی برحسب سرشت آن بطعم دیگری در مذاق ظاهر میشود ـ هر انسانی در عالم أفاضه و استفاضه بمنزلهٔ دو کفهٔ میزان است ـ معاملهٔ حق با انسان بر وفق معاملهٔ اوست با خلق ـ پس باید همیشه عنایات غیرمتناهیه حق و قصور بی‌اندازهٔ خویش را در پیش نظر داشته با خلق خدا همان‌گونه معامله کرد ـ از خداوند تعالی علی‌الدوام بلااستحقاق نِعَم عظیمهٔ دنیویه و اخرویّه خواستن و همیشه طلب غفران ذنوب صغیره و کبیره‌نمودن با وجود این خلق را از خوان نعمت خود راندن و بر زلاّت حقیره بانهایت خشم عقاب‌کردن بسیار جای شگفت است ـ

انسان باید مستمراً در دعوات خود بگوید که ـ ای خداوند من ـ من بدین عجز و ناتوانی بر زیردستان رحم میکنم و گناهان آنها عفو میکنم ـ پس اگر تو با آن قدرت مطلقه و رحمت نامتناهی برین عاجز رحم کنی و از ذنوبم درگذری و مورد عنایات خاصه‌ام سازی چه عجب باشد ـ اینست عدل ـ و خداوند تعالی عین عدل است ـ برای صدتومان یا بیش و یاکم در حالت توان‌گری نباید عاجزی را حبس کرد ـ باید انسان خواهان کمال سعی کند که خود را مظهر صفات کمالیه حق نماید ـ انسان طالب رشاد

را نباید که خود را بازی دهد ـ اگر زلّه در طبیعت آن قابل غفران نیست از خدای خود چگونه میخواهد ـ اگر کسی احسان صرف را مکروه شمارد و بدون سابقهٔ عملی واثقی بکسی ندهد و در آنوقت از خداوند تعالی طالب احسانها صوری و معنوی بوده باشد البته درین خواهش یا خدا را میخواهد بازی بدهد و این عین نقص است و یا خود را و این جای خنده است ـ

میرزانعمت‌الله از اطاعت شما سرنخواهد پیچید و شما هم نباید کاری بکنید که باعث تباهی آن شود ـ میرزامحمدرضا اگر مجذوبست و اگر مجنون در هر حال بستهٔ بشما است ـ نباید سخت‌گیری کرد ـ در حالتیکه که خداوند تعالی شما را در مملکت ایران مظهر یکی از صفات خود کرده است شما هم بشکرانهٔ همین نعمت همیشه در کار روائی بنده گان او بکوشید ـ با خلق خدا آن کن که میخواهی از خدا ـ فاضل را چه شده است ـ ماشاءالله ـ ماشاءالله ـ هیچ کاغذ نمینویسد

حاجی محمدابراهیم و سایر خاصّه و متعلقان خود را همگی سلامها باد والسلام

دوست شما

جمال‌الدین الحسینی

قرض الحسنه

پطرسبورغ — ۵ سبتامبر فرنگی

جناب محتشم مکرم حاجی محمدحسن أمین همیشه درین آخرالزمان (که زمان تباهی و فساد اخلاق متلبّسین بلباس اسلام است) مظهر عجائب قدرت حق بوده باشند.

درین مکتوب جز چند کلمهٔ آتیه نخواهم نوشت ـ اگر دل را تغییری و فکر را تبدیلی حاصل نشده است برسیدن این مکتوب با قرب وسائلی که ممکن است همان پنجهزار منات را که بمیرزاعلی حواله کرده بودید که بمن بدهد و در آنوقت من قبول نکردم ـ اکنون همان پنجهزار منات را به آقای محمدجواد حواله کنید که در پطرسبورغ بمن بدهند و من آن مبلغ را باز بشما خواهم داد لامحاله ـ و میگویم اگر شما را درین حواله قلق و یا اضطراب حاصل شود و چنان گمان کنید که وجه شما از دست رفت هرگز حواله نکنید ـ مقصود آنست که با غایت انشراح صدر و مسرت بوده باشد.

والسلام

دوست شما جمال‌الدین الحسینی

سیر و سلوک، در آفاق و انفس

پطرسبورغ | کران‌هوتیل | ۳ نوامبر فرنگی

جناب همیم غیور و مِقدام جسور حاجی محمدحسن امین سلامت بوده باشند

مکتوبهای شما همه رسید ـ و از سیر و سلوک عقل فطری شما در عالم آفاق و أنفس و از آن ملاحظات دقیقه شما در تطورات وجود بسیار خوش شدم ـ البته نباید که انسان با وصف انسانیت درین جهان چون حیوان از همه غفلت نموده زیست نماید و هیچ کلمهٔ از کتاب الهی که عالم است نخواند ـ و اما آنچه در حق میرزانعمت‌الله نوشته بودید همه را قبول میکردم اگر قول مرا شنیده اوّل محاسبه میکردید و اما الآن هیچکدام را قبول نخواهم کرد ـ و اما کیفیت اسباب راه‌آهن، سفیری که در پطرسبورغ است میگوید که بهیچوجه حاجی امین چیزی از برای راه‌آهن نخریده است و ناظر داخلیّهٔ روس این مسئله را از بلجیک تحقیق کرده است بسیار تعجب نمودم.

فاضل را بسیاربسیار سلام میرسانم و همچنین حاجی محمدابراهیم و سائر وابستگان را.

والسلام

دوست شما

جمال‌الدین الحسینی الافغانی

طبیعت بشر ـ دینی بر ذمّه

پطرسبورغ — غره ژانویه فرنگی

جناب محتشم مکرم حاجی محمدحسن أمین همیشه مظهر عنایات خاصهٔ حق بوده خورسند باشند

هیچکس در هیچ امری از امور نتواند دعوی آنکند که بر جمیع حقوق آن چنانچه باید و شاید قیام نموده است و یا مینماید مگر در آنوقتیکه از اهمال در آنها ضیاع رنج سابقی و یا تصور ضرر لاحقی بخاطرش خطور کند ـ اینست فطرت انسان ـ بی‌بها را اگرچه ماءالحیاة باشد در نفوس بهائی نیست ـ شخص امین هرقدر متدین باشد در صیانت امانت آنگونه اهتمام نخواهد نمود که در حراست مال خویش مینماید ـ و از فقدان آن بر انسان محزون نمیگردد که از خاصّه خود ـ اینست طبیعت بشر ـ خادم هرچه صادق باشد نتواند چون مولای خویش در حفظ اموال و حقوق آنکوشد ـ بلی اگر ضامن خسارت باشد همان‌گونه در وقایت آنها خواهد کوشید که گویا از آن خود است ـ اینست سرشت بنی آدم ـ

پس اگر کسی بخواهد که خود را از نقائص اهمال و تفریط در حقوق مبرا و منزه سازد و طبیعت را بر قیام بواجبات آنها مجبور نماید و نفس را بر مسابقت و مسارعت باز دارد ـ باید رهنی ـ تقدیم کند ـ اینک شما از برای اینکه در تمهید سُبُل حق کوتاهی نکنید و در واجبات تهیّهٔ اسباب آن تساهل نورزید مبلغ پنجهزار منات بنهج رهن تقدیم نمودید ـ والحاصل مبلغ دوهزار منات هم چنانچه نوشته بودید از آقامحمدجواد گرفتم شکر شما با خداست ـ این دین است برذمه من بشما خواهد

رسید ـ

تفصیل امر میرزانعمت‌الله در مکتوب سابق نوشتم البته بشما رسیده باشد.
فاضل را در مکتوب خود مبارک باد گفته بودم باز شما از طرف من مبارک‌باد بگوئید و امیدوارم که خیر و مبارک باشد ـ حاجی محمدابراهیم را سلام باد

والسلام

دوست شما جمال‌الدین الحسینی

جناب جلالتماب اجل امین‌السلطان نوشته بودند که هروقت میرزا ابوتراب ساوجی بیایند نظر عنایت بجانب ایشان خواهند نمود ـ من به میرزا ابوتراب کاغذی نوشته بودم گویا بایشان رسیده است اگر بیکی از خدام خود بگویند که در خانهٔ آقاکوچک پسر حاجی سیدصادق مجتهد مرحوم ازو استفسار نموده بدو خبر دهند بسیار بسیار ممنون میشوم و شما را شکرها خواهم گفت.

دوست نادر!

پطرسبورغ — ۱۰ مای فرنگی

جناب محتشم مکرم حاجی محمدحسن أمین دارالضرب السلطانیه همیشه خورسند و از مصائب و آلام فجائیه مصون و محفوظ باد

اگر شما را دوست بشمارم گویا آنقدر خطاء عظیمی نکرده باشم (انسان از خطا خالی نیست) و محبت را لوازم بسیار است ـ و حقیقةً چون ملاحظه شود اگر کسی دوست خود را چون خود نخواهد و مراعات حقوق آنرا نکند نتوان او را دوست شمرد ـ بلکه آنگونه شخص را باید آشنا گفت ـ و دوست دوست دوست است ـ

لهذا میگویم که جناب آقامیرزا جعفرخان قنصل (مکاریه) دوست من است و زیاده بر سیادت نسبی قلبش مطهر و اخلاقش مستقیم است و میدانید که اینگونه شخص درین آخر زمان نادر است ـ و درین روزها عازم طهران است ـ چون برسد البته او را احترام خواهید نمود ـ جواب مکتوب جناب جلالتمآب اجل افخم أمین‌السلطان راکه درضمن مکتوب شما روانه نمودم گرفته، خواهید روانه نمود ـ

فاضل مکتوبی مفصل خواهد نوشت سلام بر شما و اهل بیت و متعلقین خُلّص شما باد والسلام

دوست شما

جمال‌الدین الحسینی

باخت، عین برد

شوال ۲۴

نیرالفواد جناب محتشم مکرم حاجی محمدحسن امین نجاه‌الله من شَرکِ الأوهام آمین

چنانچه در مصالح خاصه دنیویه هرکس نهایت حذق خود را به‌کار می‌برد و هیچگاه در تدبر و تفکر و ملاحظات اطراف و جوانب کوتاهی نمینماید و خویشتن را از برای جلب منافع و یا دفع مضار هدف اصناف مصائب و بلایا میسازد و انواع اهانات و تحقیرات را متحمل میشود چه بمقصود برسد یا نه.

همچنین انسانیکه از زلال ایمان چشیده است و بحق حقیقت یقین دارد بجهت فروض الهیه و واجبات دینیه گونه‌گونه آلام و اسقام را بر خود گوارا سازد و از برای تأدیه کلمه حق و قیام بأوامر خداوند تعالی بهیچوجه از صور تامّه نکبات و هیئآت بَشِیعه کوارث دهر اندیشه نکند. پس اگر در اول تفویض شود و ثانی را به قضا و قدر حواله کند البته از صراط مستقیم انحراف... (ان‌الله أشتری من‌المؤمنین انفسهم و أموالهم...). چون بنور بصیرت نظر شود باخت در این رقعهٔ شطرنج عین برد است و خسارت عین ربح (بِیَر انبیا و اعلام هدی در دست است). انشاءالله الرحمن پس از این بهتر از سابق در کلمات بزرگان گذشته غور خواهید نمود.

سپس این اشقیاء ایران نگذاشتند که در بغداد أقامه کنم. اکنون در بصره می‌باشم. طریق نجد و مدینه و مکه مفتوح است. عربان نجد خواهش مندانند که به نجد بروم و دم از طاعت میزنند ولی مشورت و ملاحظه اوقات لازمست. روحیه و احوال خودتان

را بنویسید و بدانید که کلمة‌الله هی العلیا.

جناب حاجی در همهٔ این غموم، مسرور میشدم اگر کار معین‌التجار را اصلاح مینمودید و نظر عنایتی بجناب ملاعلی میانداختید. امیدوارم که در جواب همین مکتوب این خبر خوشحالی بمن برسد.

جناب ملک‌التجار را سلام میرسانم. احوال خود را بنویسید و افکار خویش را بیان کنید. اگر انسانی در طهران هست افکار او را هم بنگارید.

فاضل را فراموش نمی‌کنم والسلام.

راههای سایر بلاد هم مفتوح است. بعضی هم چنان خواهش دارند که بطرف غرب بروم.

ابوتراب ساوجی

غرّه مارس فرنگی

اگر از تو شکوه کنم گویا از خود سخن رانده باشم زیرا بخود خواهم اندیشه کرد که شاید در تربیت چندماهه و در آن اندرزهای متعالیه قصوری بوده است و اگر دم درزنم بدین راضی شده باشم که تو هم در اخلاق و عادات چو سائر ایرانیان باشی و من نمیخواهم، چون آرزویم آنست که ترا در ایران مصدر امور عظیمه ببینم چرا کاهلی ـ مکتوب فرخنده بالی بتو نوشتم جوابش تا هنوز نرسید. خجالت کشیدی در سن طبیعت و قانون شریعت شرمندگی نباید ـ

باری میرزاابوتراب ساوجی را بتو میسپارم معنی این بسیار بزرگ است (البته فهمیدی) باید اثر سفارش من و نتیجهٔ امتثال تو در مکتوب او بمن برسد ـ و خواهش دارم که کاغذهای او را همیشه خودت بتوسط آقامحمدجواد از برای من بفرستی ـ و جواب این‌مکتوب را بزودی روانه نمائی بی‌تساهل و بی‌کاهلی

و جناب حاجی محمدابراهیم را سلام بگو ـ و والدهٔ مکرمه محترمه خود را ازطرف من سلام و احترامات برسان و در ارضای خاطر ایشان بکوش.

والسلام

جمال‌الدین الحسینی

هدف:
نصیحت و اصلاح نه صدارت!

جناب محتشم مکرم حاجی محمدحسن امین دارالضرب‌السلطانیه همیشه خورسند و مسرور بوده باشند.

مکتوب شما که آرزوی حصول فرصت از برای گله گذاری (جای التماس دعا را گرفته بود) رسید. جناب حاجی، من آنچه گفته‌ام و میگویم و کرده‌ام و می‌کنم، همه محض و صرف از برای خیر امت محمدیه بوده است و خواهد بود، و بهیچوجه انانیّت مرا درو مدخلی نبوده است و اگر منافقان ایران در نزد کوران و کران که نه چیزی شنیده‌اند و نه دیده‌اند، انکار نمایند امید آن دارم که شما در پیش نفس خود اعتراف کنید که راست می‌گویم. و چون خداوند تعالی از حقیقت کنش و روش من مطلع بود، لهذا دولت عثمانی را پس از شش ماه که از در مخالفت با من درآمد، گوش و دماغش را بریده کمرش را شکست و خدیویت مصر را پس از آنکه مملکتش را پارچه‌پارچه کرد، پای سنگین انگلیز را بر گلوی آن نهاده که نزدیک است که نفسش قطع شود و شیرعلی‌خان و عائله آنرا تار و مار کرد.

اکنون می‌گویم اگر ایران بر گناه خود اصرار نماید و توبه نکند، خداوند تعالی چون به‌جهت گناهان سابقش گوش و دماغ کنده است، حالا سرش را خواهد برید و گوشتش را طعمهٔ نسرها و عقابها خواهد نمود و بسیار زمان طول نخواهد کشید.

خداوند تعالی بیزار است از این اعمال جاهلیت و رسوم وحشی‌ها که بر سر آنها عمامه اسلام‌ودین‌نهاده‌اند، اینک من جهاراً می‌گویم و عالم در این نزدیکی خواهند دید.

نوشته بودید که پس از ورود من به‌طهران همه چیز آماده و حاضر بود،

حاجی جان! چه حاضر بود و کدام چیز آماده بود؟ من صدراعظم نمی‌خواهم بشوم؛ من وزیر نمی‌خواهم بشوم؛ من ارکان دولت نمی‌خواهم بشوم، من وظیفه نمی‌خواهم؛ من عیال ندارم، من ملک ندارم و نمی‌خواهم که داشته باشم.

پس چه حاضر بود و چه آماده؟ جناب حاجی بسیار اشخاصها بواسطه من به رتبهٔ بیگی و پاشائی رسیده‌اند و بسیار اشخاص بتوسط من به مواجب‌های باهظه رسیده‌اند ولکن خود من همیشه به یک حالت بوده و خواهم بود جز نصیحت و اصلاح مقصد دیگری ندارم و آن که دل شاه را تغییر داد اگر قلندر اصفهانی است و یا ناقلندر تهرانی، زنیمی‌که راضی شد و آن عتیلی[1] که تهاون ورزید، خداوند تعالی از همه کس بهتر می‌داند (انسان چون حق کشف حقایق نتواند بکند) جزاء همه در اینجا و در آنجا در دست حق است.

نگاشته بودید که جناب جلالت‌مآب اجل افخم به اوج اقتدار رسیده‌اند! اگر در آن نفع خلق است باعث مسرت و خشنودی است. اگر چشم من درو خیر عموم عبادالله نباشد، کور باد بهتر است و اگر دستم برای سعادت مخلوق نکوشد، از حرکت بازماند و اگر پایم در راه نجات امت محمدیه قدم نزند شکسته شود. اینست مذهب من و اینست مشرب من و امید آن دارم که جناب جلالت‌مآب اجل، به قدر اقتدار خود در خیر ایرانیان بیچارهٔ مسکین فلک‌زده بکوشد.

و اما میرزا نعمت‌الله، سواد مکتوبی که از برای شما روانه کرده بود، پیش من فرستاد و البته شما یکی از آن وجوه ثلاثه راکه بشما عرضه کرده بود، قبول خواهید کرد و از راه عدل و انصاف منحرف نخواهید شد.

از فاضل چیزی ننوشته بودید، جمیع اهل خانه و متعلقین خود را و حاجی محمدابراهیم را از طرف من سلام بگوئید و آتش سوزان برزخ این جهان را بر خود بملاحظه قیمومیت الهیه بَرد و سلام نمائید و جناب آقامیرزا خلیل را مخصوصاً سلام بگوئید. عبدالغفور حالش چگونه است؟ والسلام.

جمال‌الدین الحسینی

---

۱. زنیم، پست و فرومایه. عتیل مزدور، نوکر.

علم در میان مردم جاهل؟

جناب محتشم مکرم حاجی محمدحسن امین همیشه مورد عنایت خاصه الهیه و مظهر فیوضات ربانیه بوده خورسند باشند، آمین.

پس از آن که مکتوبی به شما روانه نمودم کاغذی از طرف شما رسید و فاصلهٔ بین صدور آن و ورود این بیش از پنج ساعت نبود ـ صدق است این مملکتها جامه و دهن و معده را نجس می‌کند و لکن آن بلاد، عقل و روح و نفس ناطقه انسان را ملوث می‌گرداند، چونکه بیچاره‌ها بجهت تضارب آراء فاسده و تلاطم اطماع فاسده و هیجان اخلاق رذیلهٔ ابالسه محتاج می‌شوند که دروغ گویند و تزویر و مکر و خدعه بکار برند و از طریق مستقیم منحرف گردند و برضد فطرت طاهرهٔ خویش عمل نمایند و جناب حاجی در نفس خود ملاحظه کند (با آنکه طالب صلاح و فلاح و در اصل فطرت از همه ایرانیانی که از نظر گذشته است برترند) همین امور را خواهند یافت (چاره نیست چه باید کرد) و لکن ممکن است که اندک‌اندک حقیقت حال بر خود انسان ملتبس گردد و زشت را زیبا شمارد (نعوذ بالله)...

نوشته بودید که به مشهد مقدس بروم و خلق را علم بیاموزم (بسیار خوب است) ولی در مملکتی که افتراگفتن را هنر دانند و دروغ‌گوئی راکاردانی و نمیمه را پیشهٔ خود شمارند و بدین صفات شیطانیه در محافل و مجامع مباهات و مفاخرت نمایند و خویشتن به زیرکی ستایند؛ چقدر دشوار است سخن از حق راندن و حقیقت علم را آموختن، خصوصیاً با جاهلی که خود را دانا شمارد و کوری که خویش را بصیر انگارد.

با همهٔ اینها چنان گمان می‌کنم که شما در آن چند ماه، که شب و روز و در هر

ساعت باهم بوديم بفطانت فطريه و بنور ايمانى اندكى مرا شناخته باشيد و دانسته باشيد كه مرا در اين جهان چه در غرب باشم و چه در شرق مقصدى نيست جز آنكه در اصلاح دنيا و آخرت مسلمان بكوشم و آخر آرزويم آنست كه چون شهداى صالحين خونم در اين راه ريخته شود؛ ولى در حركات خودم مجبورم و از اراده الهيه سرباز نزنم.

از اين مسئله درگذريم... (در وقت ورود موكب همايونى) برسم فرنگستان به هريك از آشنايان كارت خود را فرستادم و با امين‌الدوله و مخبرالدوله و اعتمادالسلطنه چنانچه ميدانيد ملاقات حاصل شد، چونكه وقت معين كردند و كاغذى بامين‌السلطان نوشتم و خواهش نمودم كه وقتى از براى ملاقات معين كنند و در ضمن مكتوب بيان كردم كه ميخواهم در اين فرصت كذب كذابين را به برهان واضح بيان كنم. ايشان رافع ورقه را سه ساعت معطل كردند. و در هر نيم ساعت كه از حجرهٔ خود بيرون آمدند براى كارى، به رافع ورقه گفتند كه اكنون جواب خواهم نوشت (آخر رافع مأيوس شده بازگشت) و سبب ياكثرت اشغال و يا دسايس شيطانيه، هرچه باشد هيچ بايد شمرد (دست خدا بالاى دستهاست).

نوشته بودم كه يك دوره‌ائى خواهم زد از غرب بشرق و از شرق بغرب، ولى بعضى از رجال دولت روسيه از من استدعاء نمودند كه چندى توقف نمايم تا آنكه نتيجهٔ سفر همايونى بلندن معلوم گردد و لهذا چند ديگر هم درين شهر خواهم ماند و جواب اگر بنويسيد در اينجا (يعنى پطرسبورغ) بمن خواهد رسيد در هر حال سلامت و خورسند باشيد والسلام.

دوست شما: جمال‌الدين الحسينى

حاجى سياح مكتوبى مجمل نوشته بود كه نميدانم با شما چه كرده است و چه گفته است بيقين «جفر جامعه» ميخواهد كه يك‌يك جمل آنرا در تحت سؤال و جواب نهاده و مستحصلهٔ آنرا گرفته تا آنكه معلوم شود چه مى‌خواهد بگويد.

انسان را اگر يك هزار سال عمر بودى از براى ضيانت آن نبايستى اينقدر بترسد،

تا کجا که بیش از شصت و هفتاد نیست و آنهم همه‌اش گذشته است. وای بر حال ما با اینگونه زندگانی. ولی من امیدوارم شما اینگونه باشید و همیشه بیاد آورید که خداوند تعالی تمنی موت را علامت صدق ایمان قرار داده است.

والسلام

رفتار سلاله اشقیاء کوفه و شام

جناب نیّرالفؤاد حاج محمدحسن امین ثبت‌الله قلبه علی‌الحق را سلام باد

این واقعه مهوله محض از برای آن بود که مسلمانان ایران بدانند که من تا هر درجه بجهت اصلاح حال صوری و معنوی ایشان ثابت و پایدار بودم (و انشاءالله الرحمن تا رسیدن بمقصود نیز ثابت خواهم بود) و دیگر آنکه ضعیف‌الایمان‌ها عدل‌الهی را در ظالمان فیما بعد ملاحظه کنند و سزای ستمکاران را بچشم خود در آتی بنگرند، شاید ایمان ایشان قوی گردد و بحق بازآیند.

تفصیل واقعه را و اصناف ستم سلالهٔ اشقیاء کوفه و شام را فیما بعد خواهم نوشت.

دیگر جناب حسام‌الملک والی کرمانشاه آنقدر مهربانی کرد با آنکه اسم مرا هم نمی‌دانست که می‌توانم بگویم که یک سرشت پاک دیگر هم‌چون شما در ایران دیدم.

جناب ملک‌التجار را سلام و فاضل را هرگز فراموش نخواهم کرد. حالا همینقدر کافی است والسلام.

جمال‌الدین الحسینی

الحق ـ الحق آقاملاعلی از روز ورودم در خدمتگزاریست. خدایش توفیق دهد و شما را برو مهربان کند.

چگونه مرا تبعید کردند؟

جناب نیّرالفؤاد حاجی محمدحسن امین لازال ثابتاً علی سبیل الرشاد را سلامها باد.

روز پنجشنبه در حضرت عبدالعظیم که از بیماری قدرت بر حرکت نداشتم بیست نفر جلاد (فراش) عمر سعد (مختارخان) ریختند به منزل (معین‌التجار هم بودند) مرا بغایت غضب و حدت که نمونه‌ئی از حقد و کینه عساکر ابن‌زیاد بود کشیدند، چون خوف آن داشتند که مبادا اندک اسلامی در قلوب اهل شهزاده عبدالعظیم مانده بسبب غیرت دینی از من حمایت کنند (و حال آنکه این خیال باطل و فکر محال بود، چونکه اسلام و دین و غیرت و حمیت مدتیست که از آن ولا هجرت نموده و چنانچه همیشه می‌گفتم) آنقدر مرا بسرعت می‌بردند و بشتاب می‌کشیدند که دکمه‌های قبا و پیراهن، گلوی مرا چنان فشار داد که نفسم قطع شده بزمین افتادم.

پس از آن به هیچگونه ندانستم که مرا به چه نوع به دارالاماره عمر سعد رسانیدند و تا مدت چهار ساعت هیچ نفهمیدم که در کجا هستم، چون به خود آمدم و عمر سعد و شمر را (حسن‌خان قزوینی سرتیپ سوار کشیک‌خانه) در حضور خود دیدم، و مدت سه ساعت هم بی‌عمامه بی‌رداء نشسته علی‌الاتصال آب می‌نوشیدم، چون که بسبب حبس نفس حرارت شدیده را در جگر حاصل شده بود (حتی تا کرمانشاه این باقی بود و می‌بایست روزی چهل‌بار آب بنوشم) پس از آن شمر گفت دو ساعت بیش بغروب نمانده باید سوار شد، در این بین بمختارخان گفتم بگوئید کیف مرا که در آن اندکی پول است بیاورند، ایشان بر خواسته رفتند و کیف را هم که در آن بعضی مبلغ و پاره‌ای اوراق و کتب بود، ندادند، و هرچه گفتم بدیشان خبر دهید کسی هم بدیشان خبر نداد، آخرالامر شمر گفتند وقت میگذرد، ما کیف را برای شما به قم روانه

خواهیم نمود!

پس یک بقچه لباس مرا آورده با قلمدان و اسباب چپق ولکن یکی قلمدان را برداشت و دیگری اسباب چپق را و الحاصل در محضر خودم آن چیزهای حقیر را هم نهب کردند، همان عبا و لباده و دو قبا در جوالی گذاشته مرا بیک یابوی لکنتی سوار نموده تا یک نیمساعت سی سوار با من آمدند، پس از آن مرا در حالت بیماری و تنگ‌نفس و حرارت کبد به پنج سوار که رئیس ایشان سنان‌بن عنس ـ که حمیدخان سرهنگ باشد ـ سپردند.

دیگر در بین راه بی‌بالاپوش بی‌شلوار با همهٔ آن برفها و آن سرماهای شدید و آن خشونت اخلاق و عدم ایمان حارسین و در منزل‌گاهها بطویل‌ها فرود آمدن، آن دودها، دیگر خود شما تصور کنید که چه گذشته است. و از همه شگفت‌تر آنکه چند قران که در جیب بود لشکر ابن سعد بدر بردند.

از حضرت عبدالعظیم تا کرمانشاه یکبار گوشت خوردم و آنهم در منزل دستگرد که در آنجا از عجائب اتفاقات، با حاجی ناصر اتفاق ملاقات افتاد و الحق ایشان کمال صفا را بجا آورده اسبی داشتند و خواستند از برای خلوص نیّت بمن بدهند، ولی من قبول نکردم خداش یار باشد.

اینهمه را نوشتم، تا آنکه بدانید این مصائب بر بدن من وارد آمد، ولی در همه اینحالات روح من مسرور بوده و هست و خواهد بود و بلاشک بعضی ایرانیان خواهند دانست که من برای اصلاح احوال صوری و معنوی ایشان تا هر درجه ایستادگی دارم آنچه می‌گفتم نه از برای امرار وقت و گرمی مجلس بود و از خداوند تعالی خواهانم که این واقعه مهوله را یکی از اسباب فوزمن قرار دهد و بدین مقصد عالیم برساند و دلهای پاک منور به ایمان را شاد گرداند، آمین.

* * *

کاغذی به آقامحمدعلی نوشته بودید، خواندم هیچوقت در صفای روح و نقاوت نفس و علو سجایای شما از یوم اول ملاقات، شبهه نکرده بودم. شکر شما با خدا است و جزای شما از اوست. آقامحمدعلی الحق چون ملاعلی همیشه در خدمتگزاری

حاضرند و البته آنچه لازم باشد از ایشان گرفته خواهد شد. جناب حسام‌الملک تا امروز بسیار مجاملت می‌نمایند الحق اینهم عجب است.

اکنون بیمارم و لهذا از رفتن و ماندن سخنی میان نیاورده است و امیدوار آنم که نه در عزم شما وهن و نه در حرارت ایمانیه شما نقصی حاصل شود، بلکه باید سپس این واقعهٔ مهوله مترقب آن باشید که علی‌الدوام عجائب قدرت الهیه را در اعداء دین و دولت مشاهده کنید و بر مراتب ایمانیه خود بیفزائید و عدل خدا را بدیده تحقیق بنگرید.

وکیل‌الدوله هم پیش من آمدند و اظهار نمودند هرچه بخواهید از اسب و نقدیه حاضرم، تشکر نمودم. آقامحمدعلی میگفت که امین‌الدوله بسرهنگ پستخانه نوشته است که هرچه مرا لازم باشد کارسازی کنند، ولی تا حال کتابت، نزد من نیامده است؛ حاج ملک و فاضل خودم را درود می‌رسانم و لسلام.

جمال‌الدین الحسینی

تهمتهای ناروا بر سلالۀ علی(ع)

نیّرالفؤاد جناب محتشم مکرم حاجی محمدحسن امین جعله‌الله ظهیراً للحق حیث ظهر وأتی...

ابن‌زیاد کی بآل رسول رحم کرده بود؛ آنکه سر انسانی را میبرد، آیا پس از آن بکفن و دفن آن مشغول می‌شود؟ آنکسیکه سلالۀ علی (ع) را ارمنی و نامختون شهرت میدهد، آیا زاد و راحله‌اش عطا می‌نماید؟ الا لعنة‌الله علی‌الکاذبین.

بلی باید وقایع زمان گذشته و حال در هر چیز مشابه باشد، چونکه اشرار همگی، اگرچه در أزمنۀ مختلفه بعالم وجود قدم نهند، از یک شجره خبیثه می‌باشند و اعمال و اقوالشان همیشه مشاکل و مماثل بوده است و سنت الهیه هم در عالم خلق علی‌الدوام بر نهج واحد بوده و خواهد بود. اکنون باید منتظر عجایب قدرت الهی شد من حق نصیحت دینیه را بجا آوردم و در سلوک طریق حق، خوف و جزع که لازمه غالب نفوس است، بخود راه ندادم و بسبب اوهام باطله از انذارات دم نبستم و اشقیاء هم آنچه توانستند کردند، اکنون باید دید که خدا چه می‌کند.

البته هرکس که نفس او ضعیف و ایمانش سست است، هرگونه خیال می‌تواند بکند و هرگونه سخن می‌تواند که بزند و هرنوع نسبت می‌تواند بدهد، چنانکه سابقین کردند و زدند و دادند، ولکن واجب است بر خداوند عالم که باطل را زائل و حق را ثابت و بحجت قاطعۀ خویش آشکار و ظاهر سازد.

نعم، علی‌الدوام فتن و امتحانات در این طرق بوده و هست والا تمییز خبیث از طیب چگونه خواهد بود و همیشه مصاعب و خطرها و مهلکه‌ها در سبیل تقویم و تعدیل بشر بوده است وگرنه معدلین را چه فضیلتی باشد.

البته آن اشخاص که از ایمان بالفاظ قناعت کرده‌اند و قلبشان را از حقیقت آن خبری نیست و بجز ظاهر حیات دنیا و لذائذ آن بچیز دیگر توجه ندارند، اینگونه اعمال را سفه و جنون می‌شمارند، ولی اگر یکروزی نور عقل بدیشان بتابد و ایمان حقیقی جوهری خانهٔ دل ایشان را منور سازد، خواهند دانست که آن خیال جز از خطرات نبود.

بلی ابولهب و ابوجهل تا وقت موت همینگونه خیال داشتند امیدوارم که ملاقات دست دهد. جناب ملک‌التجار را و سایر بستگان همگی را سلام باد، والسلام.

جمال‌الدین الحسینی

اکنون دربغداد در «باب آلاغا، عقد صفافیر» در خان حاج عبدالصمد اصفهانی می‌باشم.

۳

شش نامه

به

علمای بزرگ شیعه

دربارهٔ

فساد شاه ورژیم قجری ایران

رهبر شیعیان

بسم‌الله الرحمن الرحیم

حق را بگویم، من دوست داشتم این نامه را ـ اگرچه بنام شخص خاصی عنوان شده است [1] ـ بهمه علماء و دانشمندان تقدیم کنم، چون دانشمندان در هر نقطه‌ای طلوع نموده و بهر نحوی که رشد کرده و هرکجا یافت شوند، جانی هستند که در پیکر دین محمد صلی‌الله علیه و آله و سلم دمیده شده است. این نامه درخواست عاجزانهٔ ملت اسلام است که به پیشگاه رهبران عظیم‌الشأن خود، نفوس پاکیزه‌ای که زمام ملت را در کف گرفته‌اند، تقدیم میدارد.

پیشوای دین، پرتو درخشان انوار ائمه، پایهٔ تخت دیانت، زبان گویای شریعت، **جناب حاج میرزا حسن شیرازی** ـ خدا قلمرو اسلام را باو محفوظ بدارد و نقشه شوم کفار پست‌فطرت را بواسطهٔ وجود او بهم زند ـ خدا نیابت امام زمان را بتو اختصاص داده و از میان طایفهٔ شیعه تو را برگزیده و زمام ملت را از طریق ریاست دینی بدستت داده و حفظ حقوق ملت را بتو واگذارده و برطرف ساختن شک و شبهه را از دل‌های مردم، جزء وظایف تو قرار داده، چون تو وارث پیغمبرانی، سررشته کارهائی را بدستت سپرده که سعادت این جهان و رستگاری آن جهان بدان وابسته است.

خدا کرسی ریاست ترا در دل‌ها و خردهای مردم نصب کرده تا بوسیله آن ستون عدل محکم شود و راه راست روشن گردد و درمقابل این بزرگی که بتو ارزانی داشته حفظ دین و مدافعه از جهان اسلامی را نیز در عهده‌ات نهاده است، تا آنجا که بروش پیشینیان به فیض شهادت نائل شوی.

---

۱. این نامه بعنوان مرجع تقلید وقت مرحوم آیةالله حاج میرزا حسن شیرازی از بصره به سامره نوشته شده است.

ملت اسلام، کوچک و بزرگ، شهری و روستائی، دارا و ندار؛ باین عظمت خدائی اقرار نموده و درمقابل این بزرگی زانو بزمین زده سر تعظیم خم میکند!

ملت اسلام در هر پیش‌آمدی بتو متوجه شده و در هر مصیبتی چشمش را بتو دوخته، سعادت و خوشبختی، رستگاری و رهائی خود را دردست تو میداند، آرزوهایش بتو بسته است و آرامشش توئی، با اینحال اگر (برای مدتی که از یک چشم بهم‌زدن بیشتر نبوده و از گردش بیک پهلو تجاوز نکند) ملت را بحال خود گذاشته و بآنها توجه نداشته باشی، افکارشان پریشان میشود و دلهایشان از بیم بلرزه درمیآید و پایه ایمانشان سست میگردد.

چرا؟ چون توده نادان در معتقدات خود جز استقامت و ثبات قدمی که طبقه دانا در عقایدش نشان میدهد، دلیلی ندارد، هرگاه طبقه علماء در انجام وظیفه‌ایکه برعهده دارند سستی کنند، یا در نهی از منکر کوتاهی نمایند، توده عامی دچار تردید و بدگمانی شده و هرکسی از دین بیرون رفته و به عقائد اولیه خود برمیگردد و از راه راست منحرف میشود.

پس از این مقدمات، متذکر میشود که ملت ایران با همهٔ مشکلات سختی که دامن‌گیرش گشته، مشکلاتی که سبب شده است کفار بر کشور اسلامی دست یافته و بیگانگان بحقوق مسلمانان دست بیاندازند. و با این حال تو را ساکت دیده و می‌بینند، با مسئولیت بزرگی که در عهده داری بیاری آنها برنمی‌خیزی، از خرد بیگانه شده و مشاعرش را از دست داده و در سر دوراهی شک و یقین، انکار و قبول مانده، نمیداند چه بکند و راهش از کدام سمت است؟ مانند مسافری که در شب تاریک خط سیر خود را گم کرده گاهی از چپ و گاهی از راست میرود، در وادی پهناور خیالات گوناگون متحیر مانده، چنان دچار یأس و نومیدی شده و چنان راه چاره برویش بسته است که نزدیک است گمراهی را بر رستگاری ترجیح دهد و از شاهراه سعادت منحرف شده اسیر هوا و هوس گردد!

ایرانیان همگی مات و مبهوت مانده، از هم میپرسند: چرا حضرت حجةالاسلام در مقابل این حوادث سکوت نموده؟، کدام پیش‌آمد ایشان را از یاری دین بازداشته،

چرا از انجام وظیفه شانه خالی میکند؟ چه‌شده که دین و اهل دین را از نظر انداخته و آنها را زیردست کفار رها نموده تا هرطور که دلخواهشان هست، با آنها بازی کنند و بهرچه میخواهند فرمان دهند؟

برخی مردم سست عقیده دربارهٔ شما نیز بدگمان شده، خیال میکنند هرچه بآنها گفته‌اند دروغ بوده، و دین افسانه‌های بهم آمیخته و دام‌گسترده‌ایست که مردم دانا بوسیله آن نادانان را صید میکنند!. چرا؟ چون آنها می‌بینند (و همین است) همه مردم دربرابر تو تسلیم‌اند، همه فرمان‌بردارت هستند، امر تو در جامعه مسلمانان نافذ است، هیچکس در مقابل حُکمَت گردن‌فرازی نمیکند، اگر بخواهی، میتوانی با یک کلمه (کلمه‌ای که از دل مرد حقیقت بیرون آمده و بر سینه اهل حقیقت می‌نشیند) افراد پراکنده را جمع کنی و با متفق ساختن آنها، دشمن خدا و دشمن مسلمانان را بترسانی و شر کفار را از سرشان برطرف نمائی و این رنج و مشقتی راکه دامنگیرشان شده است از آنها دور کنی و از این زندگانی سخت نجاتشان داده بزندگانی گوارا و دلپذیری نائل سازی، تا دین در نظر اهل دین بزرگ و ارجمند جلوه نموده و اسلام با داشتن چنین پیشوائی در دیده ملت محبوب گشته و مقام شامخی داشته باشد.

حق را باید گفت: تو رئیس فرقه شیعه هستی، تو مثل جان در تن همه مسلمانان دمیده‌ای، هیچکس جز در پناه تو نمیتواند برای نجات ملت برخیزد و آنها نیز به غیر از تو بکسی اطمینان ندارند. اگر برای گرفتن حق قیام کنی، همه به پشتیبانی تو برخاسته؛ آنگاه افتخار و سربلندی نصیب‌شان خواهد شد، ولی اگر بجای خود بنشینی مسلمانان هم متوقف شده و زیردست و زبون میشوند، ممکن است وقتی کار باین صورت بماند و مسلمانان رئیس خود را خاموش دیده و ببینند وی آنها را چون گلهٔ بدون شبان و حیوان بی‌سرپرست رها کرده این خاموشی را برای خود عذری پندارند، بخصوص وقتی مشاهده کنند که رئیس مذهب در یک اقدامی که همه مسلمانان آنرا واجب دانسته و خطر حتمی در پرهیزش میدانند سستی مینماید، (حفظ دین، دینی که آوازهٔ آن تا دورترین نقاط رفته و نام نیکش بگوش همه رسیده) ـ آیا چه کسی برای این کار سزاوارتر از مردی است که خدا در قرن چهاردهم از میان همه او را انتخاب کرده و

برهان دین، و حجت بر مردمان قرار داده؟

* * *

پیشوای بزرگ! پادشاه ایران سست عنصر و بدسیرت گشته، مشاعرش ضعیف شده، بدرفتاری را پیش گرفته. خودش از اداره کشور و حفظ منافع عمومی عاجز است، لذا زمان کار را بدست مرد پلید بدکردار پستی داده که در مجمع عمومی به پیغمبران بد میگوید، بمردم پرهیزکار تهمت میزند، به‌سادات بزرگوار توهین مینماید، با وعاظ مثل مردم پست رفتار میکند، از اروپا که برگشته، پرده شرم را پاره کرده و خودسری را پیش گرفته بی‌پرده باده‌گساری مینماید، باکفار دوستی میورزد، با مردم نیکوکار دشمنی میکند. این کارهای خصوصی اوست...

اما آنچه بزیان مسلمانان انجام داده این است که قسمت عمده کشور و درآمد آن را به دشمنان فروخته که به تفصیل عبارت است از:

۱ـ کانها و راه‌هائیکه به کانها منتهی میشود و هم‌چنین خطوطی که از معادن به نقاط مهم کشور متصل است.

۲ـ کاروانسراهائیکه در اطراف خطوط شوسه بنا میشود (در تمام کشور) بانضمام مزارع و باغستانهائیکه در اطراف این راه‌ها واقع است.

۳ـ رود کارون و مسافرخانه‌هائیکه در دو طرف این رود (تا منتهی‌الیه آن) ساخته میشود و هم‌چنین مراتعی که تابع این رودخانه است.

۴ـ راه از اهواز تا طهران و آنچه از ساختمان‌ها و مسافرخانه‌ها و باغستانها و مزارع در اطراف آن واقع است.

۵ـ تنباکو و آنچه لازمه این محصول است (از مراکز کشت‌زارها، خانه‌های نگاهبانان و متصدیان حمل و نقل و فروشنده‌ها، هر کجا واقع شده و هرجا ساخته شود).

۶ـ جمع‌آوری انگور بمنظور ساختن شراب و هر چه از دکان و کارخانه لازم دارد (در تمام کشور).

۷ـ صابون، شمع و شکر و کارخانه‌هائیکه لازم آنهاست.

۸ـ بانک (چه میدانی بانک چیست؟) بانک عبارت از این است که زمام ملت را یک‌جا بدست دشمنان اسلام داده و مسلمانان را بندهٔ آنها نموده و سلطنت و آقائی کفار را بر آنها بپذیرند.

آنوقت این خائن احمق برای اینکه ملت را راضی نماید، دلیل پوچی برای کردار زشت خود اقامه کرده و میگوید این‌ها معاهده موقتی است که مدتش از صدسال! تجاوز نخواهد کرد! چه برهانی برای رسوائی خیانت‌کاران از این بهتر؟

نصف دیگر مملکت را هم به‌عنوان حق‌السکوت بدولت روسیه داده (اگر ساکت شود) آنهم عبارت است از:

۱ـ مرداب رشت و راه انزلی تا خراسان و آنچه از خانها و مسافرخانه‌ها و باغستانها تابع این راه است. ولی دولت روسیه به دماغش! خورده و این هدیه را نپذیرفته، او درصدد است اگر این معاهده‌ای که به تسلیم کشور منتهی میشود بهم نخورد، خراسان را مستعمرهٔ خود کرده و بر آذربایجان و مازندران نیز دست بیاندازد. این اولین نتیجه‌ای است که بر سیاست این احمق مترتب میشود.

خلاصه: این مرد تبه‌کار کشور ایران را این‌طور بمزایده گذاشته و خانهای محمد صلی‌الله علیه و آله و سلم و ممالک اسلامی را باجنبی میفروشد، ولی از پست‌فطرتی و فرومایگی که دارد، به قیمتی کم و وجه اندک حاضر بفروش میشود. بله وقتی پست‌فطرتی و حرص با خست و دیوانگی آمیخته شود، چنین خواهد شد.

* * *

تو، ای پیشوای دین، اگر به کمک ملت برنخیزی و آنها را جمع نکنی وکشور را با قدرت خود از چنگ این گناهکار بیرون نیاوری، طولی نخواهد کشید که مملکت اسلامی زیر اقتدار بیگانگان درمیآید، آنوقت است که هرچه میخواهند میکنند و هر حکمی دلشان خواست میدهند. اگر این فرصت از دست برود و این معاهده‌ها در حیات تو صورت بگیرد، در صفحه روزگار و صفحات تاریخ نام نیکی نخواهی داشت.

تو میدانی علمای ایران هم، سینه‌هایشان تنگ شده و منتظر شنیدن یک کلمه از تو

هستند (کلمه‌ایکه سعادت و نجات‌شان در آن میباشد) چطور جایز است کسی که خدا این قدرت را باو داده، کشور و ملت را باین حال بگذارد؟.

باز بنام یکنفر مطلع، به حجةالاسلام میگویم:

دولت عثمانی هم از قیام تو خوش‌حال شده و در مبارزه با این تبه‌کار بتو کمک خواهد کرد. زیرا دولت عثمانی میداند مداخله فرنگیان در نقاط ایران و نفوذشان در این کشور، بزیان کشور او نیز خواهد بود. از طرف دیگر وزراء و فرماندهان ایرانی هم با این نهضت موافق بوده و خوش‌حال می‌شوند، زیرا طبعاً آنها نیز از این مقاولاتی که جدیداً بناست صورت بگیرد ناراضی هستند. با نهضت تو فرصتی خواهند یافت که این مقاوله‌ها را بهم بزنند.

علماء اگرچه از فشار این مرد احمق خائن بشدت انتقاد کرده‌اند، ولی وضع طوری نیست که بتوانند در یک آن مقاصد خود را یکی کنند، و چون این‌ها از حیث مایه علمی و ریاست و وجهه بین مردم در یک درجه هستند، حاضر نمیشوند بعضی با بعض دیگر پیوسته و باهم هم‌آهنگ شوند، تا یک اتحاد حقیقی و قدرت اجتماعی که بتواند دفع ضرر دشمن را نموده و کشور را حفظ نماید تولید گردد، هرکس به محور خودش میچرخد! و به تنهائی یا باهم مبارزه میکنند، این تشتت آراء علت اصلی عدم قدرت بر مقاومت و موجب پیشرفت کارهای نامشروع میباشد.

ولی تو نظر بتوانائی و نفوذ کلمه‌ای که داری، در همه آنها مؤثر خواهی بود، دلهای پراکندهٔ آنها را متحد خواهی کرد، این اختلاف کلمه را از میان برخواهی داشت و واسطه تو قدرت‌های اندک جمع خواهد شد. یک کلمهٔ تو سبب ایجاد وحدتی میشود که این بلاهای محیط به کشور را برطرف سازد و دین اسلام را حفظ نموده و جامعه دینی را نگاه بدارد، پس همه طبقات با تو هستند و تو نزد خدا و مردم مسئول خواهی بود.

باز میگویم: علماء و پرهیزکاران درنتیجه دفاع منفردی که از دین نمودند، از این مرد سرکش سختی‌هائی کشیدند که در تاریخ نظیر ندارد، چون میخواستند بلاد

مسلمین را از شر اجانب حفظ کنند، هرگونه تحقیر و رسوائی را متحمل شدند.

مسلماً پیشوای مذهب از رفتار زشتی که جاسوسان کفر و یاران مشرکین با دانشمند پرهیزکار واعظ حاجی ملافیض‌الله دربندی نمودند، مطلع است و قریباً هم از بدرفتاری که نسبت به دانشمند مجتهد و نیکوکاری حاجی سیدعلی‌اکبر شیرازی مرتکب شده‌اند مطلع میشود، هم‌چنین از کتک و حبس و کشتار پیشوایان ملت آگاه خواهی شد که از جملهٔ آنها جوان پاکدامن میرزامحمد رضای کرمانی است، و این مرد خارج از دین، او را در زندان تا پای مرگ برد. و از جمله آنها فاضل ارجمند حاجی سیاح و میرزا فروغی و میرزا محمدعلیخان و فاضل قانون‌گذار اعتمادالسلطنه میباشد.

* * *

اما فجایعی که این پست‌فطرت نسبت بخودم مرتکب شده طوری است که جگرهای اهل ایمان را پاره ساخته و دل‌هایشان را قطعه‌قطعه میکند و حتی موجب وحشت کفار و بت‌پرستان می‌گردد. این مرد پست‌فطرت موقعیکه من با حالت بیماری در حضرت عبدالعظیم پناهنده بودم، دستور زندانی نمودنم را داد، از حضرت عبدالعظیم تا طهران مرا روی برف (با اهانتی که مافوق آن متصور نیست) حرکت دادند و البته این‌ها پس از غارت اموالم بود (اناالله و اناالیه راجعون).

از طهران هم باز یکدسته از کوچک ابدال‌های دربار، مرا سوار اسب بارکشی کرده و خودشان سوار اسب‌های راهوار، من بیمار را در زمستان سخت با این حال تا خانقین حرکت دادند و از... والی درخواست کردند مرا به‌بصره تبعید نماید، زیرا میدانست اگر مرا در عراق آزاد و بحال خود بگذارد، نزد تو رئیس مذهب خواهم آمد و گزارش او و اوضاع کشور را بتو گفته و بدبختی‌هائی راکه این مرد زندیق برای ملت ایران آماده کرده شرح خواهم داد، و تو را بکمک دین و فریادرسی مسلمانان خواهم خواند. او میدانست اگر من و تو یک جلسه باهم مصاحبه کنیم، دیگر نمی‌تواند وزارت ملت‌کش خراب‌کن خود را نگاهداری نموده و کفر را ترویج کند.

باز از جمله کارهائیکه کرد و بر پست‌فطرتی و دنائت خود افزود، اینکه برای

فرونشاندن هیجان احساسات عمومی، من و هواخواهانم راکه فقط روی غیرت دینی (بقدر استطاعت) درمقام مدافعه ازکشور و حقوق مردم برآمده بودیم، به طایفهٔ بابی‌ها نسبت داد! همچنانکه زبان بریده ابتدا شهرت دادکه من ختنه نشده‌ام، ـ واإسلاما ـ این ناتوانی چیست، این سستی برای چه؟، چگونه ممکن است دزد بی‌سروپا و فرومایه‌ای مسلمین وکشور اسلام را به اندک بهائی بفروشد و به دانشمندان و سادات اعتنا نکند و به فرزندان مرتضی بهتان بزرگی ببندد و یکدست قوی نباشد تا برای تسکین خاطر مؤمنین این ریشه گندیده راکنده و انتقام آل پیغمبر را بگیرد؟.

بعلت اینکه از شما دور هستم، مفصلاً شکایت نمیکنم و چون مجتهد و عالم حاجی سیدعلی اکبر عازم بصره بود، بمن گفت نامه‌ای برئیس مذهب بنویسم و این مقاصد را متذکر شوم. من هم گفته او را پذیرفتم و این نامه را مینویسم و میدانم خدا بدست توگشایشی خواهد داد.

والسلام علیکم و رحمةالله و برکاته

جمال‌الدین الحسینی

نامه‌ای به:

علماء ایران

بسم‌الله الرحمن الرحیم

ای قرآنیان، ای نگهبانان ایمان، ای پشتیبانان دین، ای یاوران شرع مبین، ای لشکریان پیروز خدا و سرکوب‌کنندگان گمراهان، **جناب حاج میرزامحمدحسن شیرازی، و جناب حاج میرزاحبیب‌الله رشتی، و جناب میرزا ابوالقاسم کربلائی، و جناب حاج میرزا جوادآقا تبریزی و جناب حاج سیدعلی اکبر شیرازی و جناب حاج شیخ هادی نجم‌آبادی، و جناب میرزاحسن آشتیانی و جناب سیدطاهر زکی صدرالعلماء و جناب حاج‌آقا محسن عراقی و جناب حاج شیخ محمدتقی اصفهانی و جناب حاج ملامحمدتقی بجنوردی** و سایر رهبران ملت و رؤسای دین و علمای بزرگوار که نایبان ائمه طاهرین هستند. (خدا اسلام و مسلمین را بوجودشان عزیز کرده، دماغ کفار سرسخت را بخاک بمالد ـ آمین).

از مدتها پیش دول اروپا با اشتیاق و حرص وافری میخواهند کشور ایران را زیر نفوذ خود درآورند، این‌ها هروقت فرصتی یافته و مجالی پیدا نموده‌اند، با نیرنگ و دسیسه (بطوریکه موجب ایجاد تنفر و تهییج احساسات عمومی نشود) کوشیده‌اند در نقاط مختلفه کشور برای خود نفوذی تولید و زمینه حکومت نمودن بر آنجا را فراهم سازند، ولی ضمناً هم میدانند علماء فریب‌شان را نمی‌خورند و درمقابل اراده آنها تسلیم نمیشوند، زیرا که توده، دل‌بسته به علماء و گوش بفرمان رؤساء دینی است، هرچه بگویند می‌پذیرد و هرکجا بایستند درنظر توده فرمان علماء ردشدنی نیست و هرچه بخواهند تغییرپذیر نخواهد بود. علماء هم پیوسته همت خود را صرف نگاهبانی دین نموده، نه غفلت میورزند، نه فریفته میشوند؛ نه مغلوب هوا و هوس خواهند شد،

اروپائیها نیز از موقعیت علماء مطلع بوده و پیوسته منتظر تحول و مراقب فرصتند، راستی هم اروپائی‌ها خوب پیش‌بینی کرده‌اند.

زیرا هرگاه علماء، با ابهتی که درنظر عوام دارند، نباشند، توده عامی با میل و رغبت به‌کفار پیوسته و برای اینکه خود را از چنگ این دولت نجات بدهد، زیر پرچم آنها درمی‌آید: از چنگ دولت ورشکسته‌ای که قدرت خود را از دست داده، از چنگ دولتی که انصاف را فراموش کرده و سازش با ملت را پشت‌گوش انداخته، دولتی که از اقتدار و نفوذ خود نه شرافتی تحصیل کرده و نه جانی را حفظ نموده، نه باری از دوش ملت برداشته است.

روی همین موازنه است: در هر نقطه‌ای که علماء کم شده، قدرت اروپائیان در آنجا بیشتر گردیده، بحدیکه شوکت اسلام را درهم شکسته، نام دین را از آنجا محو ساخته‌اند. پادشاهان هند و فرمانفرمایان ماوراءالنهر کوشیدند تا علماء را کوچک کنند، ولی روی قانون طبیعی و خداداده نتیجه شومش بخودشان برگشت. افغانی‌ها هم کراراً جز به نیروی علماء نتوانستند کشور خود را از دستبرد اجانب و هجوم انگلیس‌ها حفظ کنند.

حالا از وقتیکه این شاه بی‌قیمت روی کار آمده، در تحقیر علماء و سلب اختیارات آنها میکوشد و از فرط علاقه‌ای که باستبداد و توسعه دائرهٔ ظلم و تعدی و جور دارد، نفوذکلمه علماء را با امر و نهی‌های خودکم نموده آنها را با خواری تمام از شهرستانها تبعیدکرد و نگذاشت بترویج دین قیام نمایند. دسته‌ای را از مراکز اقامت خودشان به طهران (کانون فتنه و ستم) آورد و آنها را مجبور بسکونت در این شهر نمود و همین که میدان برایش خالی شد، بندگان خدا را مقهور ساخت، شهرها را ویران نمود، از هیچ سیاهکاری خودداری نکرد، هر گناهی را علناً مرتکب شد، آنچه از خون فقرا و بیچارگان مکیده بود، صرف هوا و هوس خودساخت، و اشک از چشمان یتیمان جاری کرد (ای اسلام بی‌یاور) حالا دیگر جنونش گل کرده و طمع پستش به هیجان آمده، نه دینی دارد که جلوگیرش باشد نه عقلی که سرزنشش نماید، نه شرافت نفسی که مانعش شود. پست‌فطرتی و ناپاک طینتی وادارش نموده که کشور اسلامی را

به بهای اندکی بفروشد، اروپائی‌ها هم فهمیدند حالا وقت آن است که بدون جنگ و نزاع مالک ایران شوند، فهمیدند علمائی که از اسلام و قلمرو دین دفاع می‌کردند، قدرت خود را از دست داده و نفوذشان کاسته شده است، از این رو هر دولتی به طمع یک قطعه از این آب و خاک دهان گشود، ولی باز حق بر باطل یورش برده و مغلوبش ساخت و کوشش‌های دشمن را باطل کرد و ستمکاران ذلیل شدند.[۱]

حق را باید گفت: شما پیشوایان با تصمیمی که گرفتید، اسلام را بزرگ نمودید و نام دین را بلند ساختید و دل‌ها را از هیبت خود پرنمودید، بطوریکه بیگانگان عموماً فهمیدند درمقابل اقتدار شما، درمقابل نیروی شما، مقاومت ممکن نیست، دانستند شما دیوار کشور هستید و زمام ملت بدست شما است. ولی مصیبت بزرگ اینجا است که شیطان برای اینکه شکست خود را در این نبرد جبران نماید، به دماغ این مرد تبه کار خارج از دین انداخته است که علماء را از شهرستانها تبعید نماید. او فهمیده است، انجام اوامرش جز از طریق اطاعت افسران ارتش ممکن نیست و افسران هم مخالفت علماء را نمیکنند وبد آنها را نمی‌خواهند، لذا درصدد برآمده است افسران ارتش را از کشور بیگانه تعیین کند و بهمین منظور ریاست شهربانی و فرماندهی هنگ قزاق را به کنت (و امثال او داده)، آن زندیق و دوستان او هم میکوشند فرماندهان ارتشی را از کشور بیگانه بخواهند. **شاه هم از فرط دیوانگی از این کار خوشحال شده و بآن میبالد. بخدا شاه با جنون و زندقه هم عهد گردیده، و متعهد شده است با خودسری و شرارت تمام دین را نابود سازد و شریعت را مضمحل کند و کشور اسلام را بدون چون و چرا به بیگانگان تسلیم نماید.**

* * *

ای رهبران ملت، اگر این فرعون را بحال خودش بگذارید و جلو دیوانه‌بازی او را نگیرید و او را از تخت گمراهی پائین نکشید، کار می‌گذرد و علاج مشکل می‌شود و چاره غیرممکن میگردد. شما یاوران خدائید؛ جان‌های شما که از شریعت خدائی

---

۱. اشاره به واقعهٔ رژی و حکم مرحوم میرزا بحرمت استعمال تنباکو است که موجب برچیده‌شدن بساط خارجی‌ها و لغو امتیاز آنها گردید.

سرشار است. شما را از هر هوا و هوسی که موجب دوتیرگی و اختلاف کلمه باشد نگاه میدارد، شیطان نمیتواند بین شما را بهم بزند، شما چون دستی هستید که خدا با آن از قلعه‌های محکم دین خود دفاع مینماید، و با این دست است که ارتش کفر و یاران زنادقه را دور میسازد. تمام مردم (به غیر از آن کسی که بنا است زیان کار و بدبخت باشد) فرمان‌بردار شمایند، اگر شما خلع این نادان را اعلان کنید بزرگ و کوچک، بینوا و توانگر، اطاعت خواهند کرد (خودتان همین روزها دیدید؛ بنابراین محتاج نیست که من دلیل بیاورم) بخصوص اینموقع که دراثر این سلطنت جابرانه آمیخته بجهالت، سینه‌ها به تنگ آمده، سلطنتی که نتوانسته ارتشی آماده کند و نه شهری را آبادان نموده، فرهنگ را توسعه داده، نه نام اسلام را بلند ساخته، نه یک روز دل ملت در پناهش راحتی دیده، بلکه درعوض کشور را ویران و توده را ذلیل کرده و ملت را بگدائی انداخته و سپس گمراهی دامنگیرش شده و از دین بیرون رفته، استخوان مسلمانان را خرد ساخته و با خون‌شان خمیر کرده تا از آنها برای ساختن کاخ شهوت پست خود، خشت تهیه کند!

و در این مدت دراز، در این سالیان متمادی نتیجه‌ای که بر چنین حکومتی مترتب شده همین است. نابود باد این پادشاهی، واژگون باد این سلطنت، اگر این پادشاه خلع شود (و خلع وی هم با یک کلمه، کلمه‌ای که روی غیرت دینی از زبان اهل حق خارج میشود) آنکه جانشین وی خواهد بود، نمی‌تواند از فرمان شما سرپیچی کند و جز خضوع در پیشگاه شما مقدورش نیست، زیرا که او قدرت الهی شما را بچشم خود می‌بیند، قدرتی که بآن سرکشان را از تخت گمراهی پائین میکشند. ملت وقتی زیر سایه دین از داد برخوردار شود، رغبتش بشما زیادتر خواهد شد و گرد شما خواهد گردید، آنگاه همه در پناه خدا و حزب علماء که دوستان خدا هستند درمی‌آیند. هرکس خیال کند خلع این پادشاه جز با قشون و توپ و بمب ممکن نیست، خیال بیهوده‌ای کرده، این‌طور نیست، چون یک عقیده و ایمانی در مغز مردم رسوخ نموده و در دل آنها جاگرفته و آن عقیده این است که مخالفت علماء مخالفت خدا است. راستی هم همین‌طور است و پایه مذهب هم روی این عقیده میباشد.

* * *

ای قرآنیان، اگر شما حکم خدا را درباره این مرد غاصب ستمکار اجرا کنید، اگر بگوئید بحکم خدا اطاعت این مرد حرام است، مردم از گردش پراکنده شده و خلع وی بدون جنگ و کشتار صورت میگیرد.

خدا برای اتمام حجت، قدرتی را که بشما ارزانی داشته نشانتان داد، آنهائیکه ایمانشان محکم نبود تا پیش از این واقعه در نفوذ کلمه و قدرت شما تردید داشتند. ملت مسلمان با شنیدن یک کلمه از شما در سرکوبی این فرعون و هامان او (صدراعظم) متحد شدند (مسئلهٔ تنباکو).

ملل دیگر هم از این قدرت و نفوذ کلمه و سرعت تأثیر این فرمان متعجب گردیدند و کفار مبهوت ماندند، این قدرتی است که خدا بشما داده تا با آن دین و حوزهٔ اسلام را نگهداری کنید، در این صورت، آیا سزاوار است با داشتن چنین نیروئی دین را واگذارده، یا در کمک نمودن بشریعت سستی نمائید؟، ابداً ابداً.

حالا وقت زنده نمودن مراسم دینی و گرامی ساختن مسلمانان فرارسیده است، پیش از اینکه این ستمکار سرکش شما را ترور کرده و ناموستان را برباد بدهد و قبل از آنکه در دیوار محکم دین رخنه کند او را خلع نمائید. شما وظیفه دشواری ندارید، فقط بمردم ابلاغ کنید اطاعت این ستمکار حرام است، او هم وقتی خود را ذلیل و تنها ببیند، اطرافیانش از گردش پراکنده شده ارتشیان وی را میرانند و کودکان سنگبارانش میکنند.

ای علماء! شما و پیروانتان از حالا در خطر بزرگی هستید، شما به نیروی حقیقت شاخ این فرعون را شکستید و با شمشیر دین بینیش را بریدید، ولی او منتظر است فرصتی یافته و انتقام خود را از شما بگیرد، از این رو نباید یک روز مهلتش بدهید، نباید بگذارید زمام کار را بدست بگیرد؛ پیش از اینکه جراحتش بهبود پذیرد، او را خلع کنید. ای مردان علم، مبادا در خلع این مرد تردید داشته باشید، مردی که غاصبانه سلطنت یافته، مردی که کارش فسق و فرمانش ستم است، مردی که پس از مکیدن خون‌های مسلمانان و خردکردن استخوان فقراء و برهنگان و تهیدست نمودن ملت، جنونش گل کرده و درصدد برآمده است کشوری راکه مایه عزت اسلام و پایگاه دین

است، به اجانب بدهد.

مردی که از فرط نادانی درصدد برآمده است نام کفر را بلندساخته و زیر پرچم شرک درآید.

باز میگویم: وزراء، فرماندهان، عموم طبقات ارتش و پسران این ستمکار سرکش منتظر دستور شما هستند، دیگر کاسه صبرشان لبریز شده، منتظرند یک کلمه از شما بشنوند و این فرعون را خلع نموده بندگان خدا را از زیان او آسوده کنند و پیش از آنکه دین را بباد داده و لکه ننگ را به پیشانی آنها بچسباند، خویش را از شرش حفظ نمایند.

والسلام علیکم و رحمة‌الله و برکاته

جمال‌الدین الحسینی

آخرین نامه از بصره:

سکوت شگفت آور؟!

بصره	سلخ ذی‌القعده

شرعة‌الهدی

زمامدار رستگاری، ناموس پرهیزکاری، جامهٔ دین، پناهگاه مسلمین، پیشتاز علمای عامل، خداوند بوسیلهٔ او سخن حق را برتر گرداند.

اینک کفر از همه سو یورش برده است، و نصاری گرداگرد سرزمینها حلقه زده‌اند و بی‌دینان دون‌صفت برای گشودن دروازه‌ها به یاری‌شان برخاسته و موانع را از سر راه برداشته، راه‌ها را برای دشمنان دین خدا هموار کرده‌اند، اکنون اسلام، در پی سرفرازی، در معرض سرافکندگی و خواری قرار گرفته است، نزدیک است که مشرکان حوزهٔ آن را به تصرف درآورند، حال آنکه پیش از این در پناه نگهبانان خود تسخیرناپذیر بود، اینک اهانت به علمای پاسدار شریعت رواج یافته و طرد آنان از میهن، کار روزمره و عادت همیشگی تجاوزگران و گمراهان گشته است.

تمام اینها، برای آن است که علمای امت و صالحان ملت در همبستگی و در آنچه خداوند بر آنان واجب گردانیده، یعنی تعاون در اعلای کلمةالله و همیاری در حفظ حوزهٔ اسلام، کوتاهی و سستی ورزیده‌اند. شگفت‌آور این که کوشندهٔ برای ویران‌سازی پایه‌های اسلام و و راهبر کافران به سرزمین اهل ایمان، نزد مردم کمترین پشتیبان و بیشترین دشمن را دارد. و **شگفت‌آورتر از این، سکوت شما است! ای دژ نفوذناپذیر دین، اینک که بنیاد شریعت متزلزل گشته به انتظار چه نشسته‌ای؟، آیا تو که مرد حق هستی به حیات دنیوی خرسند شده‌ای؟ و آیا بجای مرگ، خواری را برگزیده‌ای؟**، حال آنکه خدا تو را بر دیگران رجحان داد و برای خویشتن برگزید و در راه اعتلای سخن خویش جانبازی و بی‌باکی را بر تو واجب گردانید، پرهیزکاری

نیکوکاران گرامی، تنها برای فرازمندی سخن خدا و صیانت از فرودمندی آن بوده است و همواره تیغ‌های آخته و خونهای ریخته، مانع از به‌خواری کشیده‌شدن آن بوده است، نه ترس و احتیاط کاری!...

سرورم... جانهای مردم از آنچه بر سر دینشان رفته و ضررهای دنیوی، در تب و تاب است. اگر برای یاری حق قیام کنید، همگی گرد شما می‌آیند و ریاست تامّه شما بر آنان تثبیت می‌شود و به یاری خدا به اعتلای کلمهٔ اسلام و سرکوب یاران کفر و خاموشی سخن بی‌دینان نائل می‌شوید، فرصت را از دست ندهید که دلها اکنون در جوش و خروش، جانها در آشوب و التهاب، زخمها خونین و مردم در تنگنا و پریشانی هستند، با یک سخن به‌سوی شما روی می‌آورند و گرد شما جمع می‌شوند، به آستانه شما پناه می‌برند و من گمان نمی‌کنم شما از جمله کسانی باشید که اوهام آنان را دلسرد کند و وسوسه‌ها آنان را از حرکت بازدارد، چه شما نیک آگاهید (همچنانکه بارها خود به من می‌گفتید) که شکست عالِم پیروزی اوست، خواری و سرافکندگی رهبر دین مایهٔ سرافرازی اوست و رسوائی‌اش باعث شرف و افتخار.

اینک زمان فرارسیده و فرصت در دسترس است. شما از آنچه سرکردگان کفر بر سرِ آن مرد نیکنام پرهیزکار، حاج سیدعلی‌اکبر شیرازی آورده‌اند، اطلاع یافته‌اید، اما آنچه بر سر من آورده‌اند، من به خدا واگذار می‌کنم. من برخلاف افتراهای دروغ‌پردازانه، نه پشیمانم و نه خسته شده‌ام و نه در راه اعتلای کلمهٔ خدا، فترتی در من ایجاد شده و نه در تصمیمم سستی‌ای راه یافته است، و بزودی دماغ هر بازدارنده و هر دروغگوی ستمگر و هر گناهکار فرومایه را به‌خاک خواهم مالید و شما انشاءالله خواهید دید.

ولاحول ولاقوّةالاباالله العلّی القهّار الجبّار.

سلام و رحمت و برکت‌های الهی بر شما و بر همهٔ کسانی باد که برای یاری دین و اعتلای کلمهٔ مسلمانان، همراه شما قیام کنند.

آمین

جمال‌الدین الحسینی

شکایت ملت

بسم‌الله الرحمن الرحیم

پاسداران اسلام، رهبران تودهٔ مردم، خواستاران دارالسلام، پیشوایان دین استوار، پایه‌های شرع آشکار همواره مایه افتخار مسلمانان باشند (آمین). ستمکاران تجاوزکار، یاوران دین را ضعیف و ناتوان ساخته و حیثیت و آبروی دین را با حمله به اولاد «طه» و «یس» مورد هتک قرار دادند. آنگاه خداوند از روی عدل و داد انتقام خود را از آنان گرفت و بدبختی و زبونی را در هر دو جهان، نصیب آنان ساخت!

ناصرالدین شاه در دوران قدرت خود، بخاطر حرص و طمعی که به جمع‌آوری پول و ثروت داشت، به اختلاس اموال بیوه‌زنان و مصادره املاک یتیمان و نهب و غارت قوت و غذای ناتوانان و بیچارگان پرداخت و در این راه از هیچ عمل زشت و پستی خودداری نورزید و با شدیدترین وضع با مردم رفتار کرد و برای رسیدن به این مقصود، از پست‌ترین وسایل ضدانسانی که موافق با سرشت افراد رذل و فرومایه بود، استفاده کرد و درواقع برای اجرای ظلم و ستم، پستی و رذالت، هرگونه راهی که وجود داشت، او از آن عبور کرد!

او نخست تودهٔ مردم را فقیر و بی‌نوا ساخت و مملکت را به ویرانی کشانید و بندگان خدا را نابود کرد، سپس رذالت و دیوانگی او را به‌فروش حقوق مسلمانان و املاک مردم با ایمان به بیگانگان، واداشت و این الحاد و بی‌دینی او را، کفر و بی‌ایمانی وزیر حیله‌گرش، یاری داد!

او به‌سرعت و باعجله تمام، پیمانها و قراردادهائی با فرنگیها بست و تعهداتی را درقبال آنان پذیرفت، بدون آنکه به آثار این خیانت رسوا، اهمیتی قائل شود و یا از زیانهای آشکار آن بیمی بخود راه دهد، گوئی که او تصمیم گرفته است که برای

همیشه مملکت را ویران سازد.

اما ناگهان خداوند بخاطر نگهداری دین خود و بدست علماء بزرگ و روحانیون عالیقدر، او را سرکوب نمود و جامه شکست و رسوائی را بر او پوشانید، و در انظار جهانیان بی‌آبرویش ساخت. ولی او هم مانند حیوان درنده‌ای، دندانهای خود را تیز کرده و بهر وسیله‌ای متوسل شد تا آنان را یکی پس از دیگری دریده و نابود سازد.

او در سایه همین دیوانگی خود و به خاطر کفر وزیرش هم‌اکنون خودرا ملتزم کرده که سه میلیون تومان به شرکتهای خارجی ـ کمپانی ـ بعنوان غرامت تقدیم دارد. سه به‌کرور شرکت نخستین ـ کمپانی تنباکو ـ و سه کرور به شرکت دومی که حقوق خرید و فروش تنباکو را در سرزمین عثمانی از او خریده است.

این رسوائی و بی‌آبروئی، این پستی و فرومایگی چیست؟.

این فرومایگان در جمع‌آوری این پولها، به نوامیس مردم باایمان تجاوز کرده‌اند. این اوباش، بخاطر این پولها خانه‌های مردم پرهیزکار را ویران ساخته و دلهای مردم خداپرست را بدرد آورده و هستی مردم فقیر و بیچاره را به یغما برده و خون بسیاری از مسلمانان را بناحق ریخته‌اند.

این سیاهدلان بخاطر پول، روسری را از سر زنان مسلمان برداشته‌اند که فریاد دادخواهی آنان بآسمان برخواسته است و بسیاری از مردان هم پس از این ماجرا، همه‌گونه آرامش و راحتی خود را از دست داده‌اند...

یکی از ترس تازیانه خانه‌اش را بگرو گذاشته و دیگری از خوف داغ کردن، زمینش را فروخته و آن یکی برای نجات از زندان از همسایه‌اش قرض گرفته رها ساخته و دیگری از ترس مثله‌شدن هستی و دارائی خود تسلیم نموده است! این فجایع همهٔ سرزمین را فراگرفته و شامل همهٔ بندگان خداگشته تا این پولها را جمع‌آوری نموده‌اند.

سپس جنون و دیوانگی بهمراهی کفر و زندقه، چنین حکم کرده که همه این پولها را بعنوان غرامت یک‌جا به دشمنان دین بپردازند... وا اسلاماه! وامحمداه!

* * *

ای پایه‌های استوار دین و ای پیشوایان پرهیزکار! شما برای دفع این مصیبت بزرگ و بلای سترک، نه علاجی و برای دفع این رسوائی ننگ‌آور و پستی رذالت‌بار راهی پیدا نخواهید کرد، مگر آنکه فرومایه را از قدرت و سلطنت خلع و دور سازید تا حوزه اسلام را حفظ کنید و حقوق توده را نگهبانی نمائید و دین و پیروان آن را از این ورطه هولناکی که جز سقوط پی‌آمدی ندارد، نجات دهید. بدون شک وضع موجود موجب نابودی مملکت، می‌شود، زیرا این غرامت زیاد که شاه از روی جنون و دیوانگی پرداخت آنرا پذیرفته است، باعث می‌گردد که کینه‌های روسیه هم تحریک شود و به بهانه دشمنی با انگلیس ناگهان بفکر تصرف استان خراسان بیافتد و انگلیس هم از ترس استیلاء آن بر همهٔ سرزمین و برای حفظ منافع خود در اراضی هند، سستی نورزد و پابه میدان بگذارد.

آنگاه به تقسیم سرزمین ایران می‌پردازند و مردم را ببردگی می‌کشانند و ما مسلمانان از آثار این جنون و انگیزه‌های این زندقه، جز حسرت و بدبختی، بهره‌ای نمی‌بریم. البته آن وقت دیگر از ما عذری پذیرفته نخواهد بود، چون پیش‌بینی و پیش‌گیری از آن، امکان‌پذیر بود.

اثر این غرامت را فقط «خلع» جبران می‌سازد.

لکه این جنایت را فقط «خلع» دور می‌نماید.

زیرا که پیمانها و تعهدات دولتهای خودکامه و مستبدی مانند دولت ایران و نظایر آن، از جانب «شخص» پذیرفته شده و مربوط به «ملت» نیست و با کنارگذاشتن مسئول آن، آثار آنها از بین می‌رود، و اگر «خلع» انجام یابد، دیگر شرکتها و کمپانیها حق نخواهند داشت آنچه را که حکومت قبلی بعنوان غرامت پذیرفته است، از حکومت بعدی و جدید مطالبه کنند.

* * *

آری! این تنها سخن حق است: خلع یگانه راهی است که می‌توان بوسیله آن سرزمین مسلمانان را از شر این خطر بزرگ و نابودی حتمی نجات داد. البته اگر خود شاه کوچکترین علاقه ملی و انگیزه دینی داشت، حتماً خود استعفا می‌کرد تا استقلال

و عظمت حوزهٔ اسلام محفوظ و پایدار بماند، ولی او اهل این کار نیست ـ هیهات! هیهات!.

اگر شما حامیان و یاوران دین، سخن حق را اعلام کردید و مردم دانستند که اطاعت این ستمکار متجاوز، از نقطه نظر دینی حرام است و ادامه سلطنت او خطری بر اسلام و عظمت آن بشمار می‌رود، همگی بسرعت او را از عرش فساد سرنگون می‌سازند و از تخت دیوانگی پائین می‌کشند.

شما نگهبانان ملت و یاوران توده مردم هستید، چه کسی غیر از شما از دین حمایت می‌کند و از استقلال آن نگهبانی می‌نماید؟ زود. زود! پیش از آنکه زبونی و خواری دامن همه را آلوده سازد...

... شما همگی درمقابل پروردگار توانا درباره سرنوشت مملکت و مردم آن مسئول هستید و مردم هرگز گناهی ندارند و نباید مورد سرزنش قرار گیرند، زیرا که آنان همچنان آماده خدمت هستند و هرچه دستور دهید، اجرا میکنند، پس شما منتظر چه چیزی هستید؟، فقط «خلع» باز هم «خلع» راه درمان است و علاج دیگری وجود ندارد. من بمثابه یک فرد آگاه و آشنا به اوضاع می‌گویم:

صیانت و نگهداری شرف اسلام و نگهبانی سرزمینها و حفظ حقوق مسلمانان، اکنون منوط به یک کلمه حقی است که از زبان حق، برای دفاع از دین و پیروانش خارج شود و آن: «خلع» است.

هرکدام یک از رهبران ارجمند و پیشوایان بزرگوار که برای نخستین‌بار این سخن را بر زبان راند، شرف و عزت کامل و سعادت بزرگ و حتمی، در دنیا و آخرت، نصیب او خواهد شد.

این یک آگاهی و هشدار بود...

والسلام علیکم و رحمة‌الله و برکاته

السیدالحسینی

نگهبانان دین

بسم‌الله الرحمن الرحیم

نگهبانان دین! پیشوایان مردم با ایمان! حزب‌الهی در جهان! و سربازان پیروزمند خداوند در بین ملتها!... خداوند اسلام را بوسیله آنان یاری دهد و با اراده آهنین آنان، دشمنان رذل را سرکوب سازد. آمین!.

چشمها تیره و تار شده و مشاعر و ادراکات از کار افتاده و چشمها خیره گشته است. آری بلائی بزرگ اطراف اسلام را فراگرفته و از همه جهات آنرا احاطه کرده است تا آنجاکه اگر یاری خداوند نبود، نزدیک بود که همهٔ شعائر اسلام را از بین ببرد و آثار آنرا پایمال سازد!

ناصرالدین شاه باکارهای جنون‌آمیز خود، برای دین محمد(ص) و مردم مسلمان، همه نوع ناراحتی و گرفتاری فراهم آورده و از روی هوی و هوس، درهای همه عوامل نابودی و بیچارگی را بر روی مسلمانان بازکرده است.

البته زندقه و بی‌دینی وزیرش هم راهها را هموار ساخته و موانعی راکه در راه پیشرفت این بدبختی‌ها بود از سر راه برداشته است (وامحمداه)!.

و هم‌اکنون اسلام دراثر کارهای دیوانه‌وار و انگیزه‌های بی‌دینی؛ درمقابل خطری بزرگ قرار گرفته است.

پس نگهبانان قرآن و مشعلداران برتری نام خدا، کجا هستند؟

وکسانیکه در راه خدا از سرزنش هیچ کسی باکی ندارند و از جباران و ستمکاران، بخاطر حق، و در راه حق ـ اگرچه شمشیر ستم بر بالای سر آنها هم باشد ـ نمی‌ترسند، کجا رفته‌اند؟

در عصر ما دولتهای اروپائی در اشغال و استعمار کشورها، با همدیگر به رقابت برخاسته‌اند و هرکدام از آنها، دیگری را طرد می‌کند و توازن قوا هم در بینشان برقرار است!.

هیچ دولت استعمارگری حمله خود را بر نقطه‌ای از جهان آغاز نمی‌کند، مگر آنکه دلایلی برای لزوم اشغال آن، در نزد دولتهای دیگر ارائه می‌دهد!.

و روی همین اصل، دول استعماری شب و روز در پیداکردن راه‌هائی می‌کوشند که به آنها اجازه دهد در مسابقه فتح و اشغال سرزمینها، پیشقدم شوند و دلایل رقبای خود را در این فتوحات!، بتوانند رد کنند!. هر کدام از این دولتها خود را با نیرنگ و دسیسه، به حکومتهای مشرق زمین عرضه می‌دارند: یکی بعنوان وام بآنها پول می‌دهد. دومی ملتزم پرداخت نقدی مالیاتها و حقوق گمرکها می‌گردد و آن یکی حقوق مردم را در سودهای بازرگانی، بطور پیش‌خرید، خریداری می‌کند و چهارمی قرارداد می‌بندد که معادن زیرزمینی آنها را اکتشاف و استخراج نماید و راهها و جاده‌ها برای آنها بسازد و همینطور... و همه اینها نیرنگ و حیله است. هدف اصلی از همه این نقشه‌ها آنست که حق استعمار و استثمار آن سرزمینها را به این بهانه‌ها بدست آورند و روی همین نقشه، برنامه اشغال و استعمار جزائر غرب و تونس و هند و کشورهای ماوراءالنهر و مصر و دیگر سرزمینهای مسلمانان بوسیله اروپائیها اجرا شده است.

بلاد ایران از مشکلات این نیرنگها و دامها در امن و امان بود، تا آنکه قدرت جنون و زندقه‌کار خود را آغاز نمود و درهای بدبختی و گرفتاری را بر روی ایران باز کرد و خطرها و مشکلات را از هر طرف بسوی اسلام و مرکز آن جلب نمود.

دیوانگی شاه و بی‌دینی وزیرش دست‌بدست هم دادند تا حقوق مردم مسلمان و دارائی و املاک مردم با ایمان را بناحق بفروشند و ملتهای اروپائی هم این فرصت را غنیمت شمردند، تا وسایل ایجاد قدرت و نفوذ را در سراسر ایران فرآهم آورند...

و مردم انگلستان در پیشاپیش این ملتها بودا!...

و هنگامیکه علماء رهبران دینی، دماغ این افراد خودخواه بی‌دین را بخاک مالیدند و با نیروی حق، دست ظلم و ستم را از تجاوز به اموال مسلمانان و غارت آن، کوتاه

کردند و غائلۀ تنباکو پایان یافت، شاه به هیجان و خروش درآمد و دیوانه‌وار غرامتی را که پانصدهزار لیره است، پذیرفت، تا به شرکت انگلیسی بپردازد (و این درواقع غرامت دیوانگی او و جریمه زندقه وزیرش بود) بدون آنکه از شرکت انگلیسی بخواهد تا قراردادهائی را که برای فروش تنباکو در سرزمینهای عثمانی، با شرکت فرانسوی بسته است، لغو کند!!.

او دراثر این حماقت خود، راه پرداخت غرامت‌هائی را بر روی ایران بازکرده که ثروتمندترین دولتهای جهان هم از پرداخت آن عاجز هستند (غرامت قرعه؛ غرامت بانک، غرامت معادن، غرامت راه‌آهن و جاده‌ها و غرامت قراردادهای باطل دیگری که با فرنگیها بسته است و آنها اجرای آنها را مطالبه می‌کنند و چون او بر اجرا و تنفید آنها توانائی ندارد، ناچار، طبق روش غلط و دیوانه‌وار گذشته‌اش، غرامتهای آنها را می‌پردازد).

سپس او بدبختی دیگری بر بدبختی‌های گذشته افزود (پناه بر خدا) و در حال مستی، گمرک را به‌مدت چهل سال، درقبال غرامتی که پرداخت آنرا تعهد کرده بود، به دولت انگلیس واگذار کرد!.

آری اینها خطرهای بزرگ و وحشتناکی است که ما قبلاً درباره آنها هشدار داده بودیم، ولی همه آنها را پیشقراولان کفر، از روی عمد و حماقت، بسوی اسلام جلب کرده‌اند.

دولت انگلیس با این قرارداد جدید، چنگال خود را بر بحر سواحل دریا و خلیج فارس و بلاد اهواز فروبرده و پس ازگذشت زمانی، شاه را مجبور خواهد ساخت که غرامت سنگین دیگری بابت قراردادهای باطل دیگری بپذیرد که مسلمانان از پرداخت آنها سرباز خواهند زد و آنوقت بیگانگان او را مجبور خواهند ساخت که درعوض این غرامتها، جمع‌آوری مالیاتهای بلاد ایران را بعهده بگیرند و درنتیجه سرزمینهای ایران را بدون جنگ و خونریزی تحت سیطره خود درخواهند آورد، چنانکه قبلاً نیز هند را اشغال کرده‌اند.

روسیه نیز از بخشش بیجای گمرک به انگلستان، به سختی خشمگین شده و هم‌اکنون با ناراحتی بر کارهای شاه اخطار کرده و خواستار اجرای حقوق گذشته و

قراردادهای تجدید شده است. و با جبروت خود می‌خواهد که سهم او بیشتر و بالاتر از انگلستان باشد، زیرا که روسیه نیرومندتر است و دربرابر او هم خراسان و آذربایجان و مازندران قرار دارد!.

اینست عواملی که بسرعت سرزمینهای ایران را از پای درآورده و دولتها را برای تقسیم آن ترغیب کرد.

اینست بدبختی‌هائی که دیوانگی و زندقه، آنها را بسوی اسلام جلب کرده است (وامحمداه)!.

بر ما مسلمانان چه خواهد گذشت اگر نگاه کنیم و به‌بینیم که فرومایگان فرنگ، ناموس ما را هتک می‌کنند و اموال ما را غارت می‌نمایند و حقوق ما را غصب می‌کنند و دین ما را مورد اهانت قرار می‌دهند و شریعت ما را تحقیر می‌نمایند؟

همه اینها سرانجام عملی خواهد شد، اگر پشتیبانان و حامیان دین، بسرعت این خطری راکه بر حوزه اسلام مسلط شده است، برکنار نکنند و سرزمین ایران را با نیرو و قدرت شرع، از چنگ دیوانگی و چنگال زندقه نجات ندهند. رهبران امت دربرابر خداوند متعال درباره بندگان خدا و سرزمین آنها، چه پاسخی خواهند داشت اگر این واقعه تلخ و دردناک رخ دهد؟ (پناه بر خدا) در حالیکه جلوگیری از آن مقدور و عملی بود؟

برای علمای ملت چه عذری خواهد بود اگر از نگهبانی دین دربرابر این خطرهای مهلک کوتاهی کنند و توده مردم در روز قیامت با آنها به مجادله برخیزند. زیرا که حسن فرمانبرداری و دوام اطاعت را بعنوان حجت و مدرکی برضد آنها، دراختیار دارند!

آیا از نظر شریعت، برای ما فریضه‌ای بزرگتر از حفظ حوزه اسلام وجود دارد؟ آیا علماء برای ادای این واجب، از دیگر مردم سزاوارتر نیستند؟

هان! که وقت فرارسیده است ـ و پس ازگذشت وقت، جز شرمندگی و سرزنش در دنیا و خشم و سخط در آخرت نخواهد بود ـ اگر ناصرالدین شاه ازکرسی مملکت به پائین آید، همهٔ این حقوق و غرامتهای بیجا خودبخود لغو می‌شود. و آنگاه هریکی از دولتهای غربی، که بهره‌ای از این غنیمت! ندارد و یا فکر می‌کند که سهم آنها در این

تقسیم! کمتر شده است، با این حجت و دلیل با دیگری به مجادله خواهد برخاست و آنرا بخاطر منافع ویژه خود و یا برای حفظ موازنه عمومی، از تجاوز بازخواهد داشت و در اینصورت است که سرزمین ایران، بدون جنگ و خونریزی از شر بیگانگان درامان خواهد ماند.

پس بر علمای بزرگوار است که نظر خود را بخاطر حفظ حوزه اسلام و نگهداری حقوق مردم در لزوم خلع این اژدهای خطرناک، یکی کنند ـ و هیچ علاج و چاره‌ای جز خلع وجود ندارد ـ اگر انسان فجایع و جنایاتی راکه توسط این حکومت ستمکار ویرانگر بر همه طبقات ملت ایران وارد آمده و عوامل بدبختی و بیچارگی مردم را بررسی کند و درباره وضع ناگوار سربازان و ارتش دقت نماید و ببیند که چگونه آنان برای سد رمق و رفع گرسنگی، سراسر روز را با رنج و درد، کارهای سختی را انجام می‌دهند تا لقمه نانی بدست آورند، آنگاه در تشویش و اضطراب امراء و بزرگان و شدت ناراحتی آنان تأمل کند که چگونه از ترس مصادره اموال و ریخته‌شدن خونشان، زندگی آرام خود را از دست داده‌اند و سپس به نفوذ کلمه علماء در بین توده مردم بنگرد و ببیند که همه مردم ـ بطور عموم ـ تابع و پیرو و سرسپرده آنان هستند، بطور قطع نظر می‌دهد که پائین آوردن این ستمکار از کرسی دیوانگی آسانتر از درآوردن لنگهٔ کفش است.

هم‌اکنون همه عوامل دینی و انگیزه‌های دنیوی باجرای این امر حکم می‌کند و توده مردم نیز در سایه ظلم‌ها و سختی‌ها و فشارها، آمادگی کامل دارند و اگر بزرگان و رهبران ملت فرمان حق را صادر کنند، مردم او را سرنگون می‌سازند و آب از آب تکان نمی‌خورد[1] و در برکناری او از این مقام، حتی یک قطره هم خون ریخته نمی‌شود.

شاید بعضی از مردم غیرآگاه خیال کنند که «خلع» اگرچه آسان هم باشد، موجب آشوب و منشاء هرج و مرج می‌گردد!، هرگز! هرگز! مردم ایران از هیچ‌یک از دستورهای علماء سرپیچی نمی‌کنند، بویژه اگر بدانند که هدف حفظ حوزه اسلام و

---

۱. در اینجا سید یک ضرب‌المثل عربی آورده تحت عنوان «ولاینتطح فیه عنزان» ـ دو بُز درباره آن نزاع نمی‌کنند ـ

نگهداری سرزمینهای مسلمانان از تجاوز و مطامع بیگانگان است.

در هر نقطه‌ای گروهی از علما وجود دارند که مردم آنها را پناهگاه دین و دنیای خود قرار داده‌اند. پس اگر بزرگان و رهبران عتبات مقدسه ـ بزرگ مذهب و رئیس گروه و فقیه قوم ـ تصمیم گرفتند که اسلام را از شر جنون ناصرالدین‌شاه و زندقهٔ وزیرش نجات دهند، به علمای همه استانها و امرای باایمان همه نقاط دستور دهند که اوامر عالی و احکام الهی آنان را به توده مردم ابلاغ کنند تا همه آگاه شوند که اسلام و مرکزیت آن در معرض خطر بزرگی قرار گرفته و رفع این خطر، بدون برکناری ناصرالدین شاه و تبدیل این حکومت ستمکار و تبهکار به یک حکومت مشروع و عادلانه امکان‌پذیر نیست. سپس به پیشقراولان سربازان و امرای آرتش دستور دهند که برای اداره امور مملکت، یکی از فرزندان یا برادران او را که پاکدامن و متدین و در کارهای نیک پیشگام است، انتخاب کنند که مورد رضایت رهبران دینی باشد و مردم با ایمان از او متنفر و بیزار نباشند و او در پیشگاه علماء طهران و در یک اجتماع عمومی مردم، سوگند یاد کند که پس از نشستن بر اریکه حکومت، از راه راست و احکام حق منحرف نگردد و در اخذ مالیات و امور مربوط به زندگی و اوضاع توده مردم، از راه شرع خارج نشود و در بیت‌المال ـ مرادم خزانه دولتی است ـ کوچکترین تصرف و دخالتی نکند، مگر بآن نحوی که خداوند در کتاب خود دستور داده و ائمه دین هم آنرا بیان داشته و بزرگان ملت هم طبق آن رفتار نموده‌اند. و هیچکاری را بدون اجازه علماء پرهیزکار و مشورت نیکان و پاکان ملت، که آشنا با سیاست الهی هستند، انجام ندهد. تا آنکه او در اریکه حکومت خدمتگزار شریعت محمدی و اجراکننده احکام آن باشد.

پس اگر دستور خلع ناصرالدین شاه از طرف بزرگان علماء بهمین شکل محکم و باین طریق استوار صادر گردد، بدون‌شک مسئلهٔ خلع بدون هیچگونه آشوب و اضطرابی انجام می‌یابد و ایران‌زمین از شر بدبختی‌های بیگانگان نجات پیدا می‌کند و حوزه دین محفوظ می‌ماند و کلمه اسلام عزیز و سربلند می‌گردد و مردم از زورگوئی بدعت‌گذاران و کجروی گمراهان رهائی می‌یابند و طلیعهٔ دولت محمد و آل او علیهم‌الصلاة والسلام، بر روی پایه‌های عدل و داد آغاز می‌گردد.

ولی اگر آنان در انجام این فریضه کوتاهی ورزند و در خلع او سستی بخرج دهند و این فرصت از دستشان خارج شود، خطر حتمی است و بدبختی دامنگیر عموم گشته و مرکزیت اسلام متلاشی شده و پراکنده خواهد گردید. و در این هنگام هیچ راه فراری نخواهد بود. لیس یومئذالمفرّ ـ هذا هوالحق الیقین! ـ

هم‌اکنون کفر و گمراهی بر ستاد دین و هدایت حمله‌ور گشته و جز یکی از دوراه درپیش نیست: یا شجاعت و غیرت، یا پستی و بدبختی، یا پیروزی با نیروی ایمان و یا شکست در سایه ترس و ضعف قلب!. و ناامیدی از یاری خدای قهار و ما علما الهی را از این آلودگی پاک و دور می‌دانیم.

البته اگر فاجعه رخ داد و بدبختی دامنگیر شد و کفر بر اسلام پیروز گردید و دلهای مردم از نور حق خالی گشت، این حجت و مدرک ما در پیشگاه الهی، دربرابر مردم است و همچنین این نامه، حجتی است بر کسانیکه در راه حق از ملامت سرزنش‌کنندگان نمی‌ترسند و از نیرنگ دربرابر کسانیکه درقبال امر خداوند ساکت می‌نشینند و از دین استوار و ارجدار او ـ درحالیکه قدرت هم دارند ـ دفاع نمی‌کنند.

حجتی است استوار که گذشت زمان آنرا باطل نمی‌سازد.

و مدرکی است پایدار که مرور قرن‌ها آنرا از بین نمی‌برد.

ما اخطار کردیم، پس آیا کسی هست که یادآور شود؟

این یک هشدار آشکاریست.

و درود بر ما و بر همه بندگان صالح خداوند. ـ

ولقد انذرنا فهل من مدّکر. هذا هوالبلاغ المبین. والسلام علینا و علی عبادالله الصالحین.

جمال‌الدین الحسینی [۱]

---

۱. این نامه با امضای ک هـ ف، ق س ط (کهف. قسط) در صفحه ۵۲ مجله ضیاءالخافقین درج شده است. حروف فوق با حساب ابجد مساوی با ۳۰۷ است که جمال‌الدین الحسینی نیز با همین حساب ۳۰۷ می‌شود... و نامه قبلی سید نیز در همین مجله با امضای «السیدالحسینی» نقل شده است و بهمین دلیل ما پس از ترجمه نامه، امضای اصلی سید را بجای امضای رمزی نقل کردیم. خسروشاهی

نامه‌ای به:[1]

آقا کوچک
ـ سیدمحمد طباطبائی ـ

از لندن به سامرة

عالم آگاه و فاضل بینا و محقق دانا جناب آقا کوچک، خداوند وجودش را پایدار سازد.

همانا امت چشم خود را به اشخاص بزرگواری دوخته است که بیاری آن بشتابند و از این سراشیبی سقوط آن را نجات بخشند. و چه کسی سزاوارتر از تو برای اقدام به این وظیفه است و تو مردی هستی خردمند، هوشمند، والا همت و دارای دودمانی شریف.

من تو را آگاه می‌سازم که ثبات و استقامت علماء در بلاد ایران موجب سربلندی و نیرومندی اسلام و آشکارشدن دلیل و برهان آن گشته است. و تمام اروپا از این قدرت و نیرو، دچار هراس شده‌اند، در حالیکه آنها مدتها تصور می‌کردند که این نیرو بطورکلی از بین رفته است و اکنون اروپائیان اطمینان یافته‌اند که در اسلام امیدی هست که موجب می‌گردد مسلمانان در راه آن از قدرت جباران نمی‌ترسند.

خداوند علماء اسلام را پاداش نیک دهد.

والسلام علیکم

جمال‌الدین الحسینی

نامه‌ای که از بصره به جناب میرزا فرستاده بودم، در لندن چاپ شده و اینک شماری از آن را برای شما می‌فرستم و امیدم بخدا است که برسد.

---

۱. این نامه به عربی نوشته شده و متن آن توسط ناظم‌الاسلام کرمانی، استنساخ و در کتاب تاریخ بیداری ایرانیان (مقدمه) نقل شده است که ما در اینجا ترجمه فارسی و در بخش نامه‌های عربی، متن عربی آن را می‌آوریم.
خسروشاهی

توضیحی کوتاه دربارهٔ:

زندقه وزیر اعظم!

چنانکه در نامه‌های سید به علماء شیعه خواندیم، او از «زندقه» و «کفر» وزیر اعظم! هم ناله‌ها دارد و شکایتها می‌کند. جالب آنکه، سرانجام این ناله‌ها و فریادها کار خود را کرد و میرزا علی‌اصغرخان ـ امین! السلطان و اتابک اعظم! ـ از طرف مراجع بزرگ نجف اشرف «تکفیر» شد و حکم «ارتداد»ش صادر گردید.

چون این حکم در کتب مربوط به زندگی اتابک که عمدتاً از سوی هواداران وی مانند ابراهیم صفائی و مهراب امیری ـ تألیف گردیده، نقل نشده است و از سوی دیگر از نظر تاریخی اهمیت دارد و در برکناری و سرکوبی او نقش مهمی را ایفا کرده است، برای تکمیل تاریخ زندگی وی، متن تکفیرنامه مراجع را در اینجا می‌آوریم:

بسمه تبارک و تعالی

بر قاطبه اهل اسلام سیما ساکنین ایران مخفی نماند که تسلط کفر و استیلاء اجانب بر نفوس محترمه اسلامیه و بخشیدن حریّت بفرقه ضالّه بابیّه، خذلهم‌الله و اشاعه منکرات و اباحه بیع مسکرات در ایران، بحدی رسیده که جای توقف و مجال تأمل باقی نمانده و یوماً فیوماً در تزاید و از آنچه در مقام تدبیر و رفع این عوامل هائله شده اثری ندیدیم و این نیز بر ما ثابت و محقق گردید که تمام این مفاسد مستند به شخص اول دولت علیه ایران، میرزاعلی اصغرخان، صدراعظم است. و پادشاه اسلام اعلیحضرت مظفرالدین شاه ایران خلدالله ملکه در نهایت دین‌داری و رعیت‌پروری رغبت و اهتمام را در حفظ حدود مسلمین داشته و تمام این مفاسد را این شخص خائن ملت و دولت اسلام بر آن ذات اقدس اعمال نموده، چاره‌ای جز اظهار،

فی‌الضمیر ندیدیم.

لهذا به حسب تکلیف شرعی و حفظ نوامیس اسلامی که بر افراد مسلمین فرض عین است، به خباثت ذاتی و کفر باطنی و ارتداد ملی او حکم نمودیم تا قاطبهٔ مسلمین و عامه مؤمنین بدانند که از این به‌بعد مس به رطوبت با میرزا علی‌اصغرخان جائز نیست و اطاعت اوامر و نواهی او مثل اطاعت اوامر و نواهی جبت و طاغوت است. و در زمرهٔ انصار یزیدبن معاویه محشور خواهد بود. قوله تعالی: لن یجعل‌الله للکافرین علی‌المؤمنین سبیلا. اللهم انا نشکو الیک فقد نبینا و غیبت ولینا.

به‌تاریخ ۲۱ جمادی‌الثانی سنه ۱۳۲۱.

الاحقر الجانی محمدکاظم الخراسانی

الاحقر محمدحسن المامقانی، الجانی نجل المرحوم میرزا (حاج میرزا حسین خلیلی).

* * *

بعد از انتشار این نامه که ضربهٔ سختی بر قدرت و نفوذ امین‌السلطان ـ اتابک اعظم ـ زد و او از کار برکنار گردید، هوادارانش شایع کردند که «تکفیر» اتابک صحت ندارد و یا حکم نامه منتشره، نسخ شده است!! و بدنبال آن، نامه دیگری از طرف آقایان منتشر گردید که در آن، حکم اولی را تأیید کرده‌اند و اینک متن نامه دوم:

بسم‌الله الرحمن الرحیم

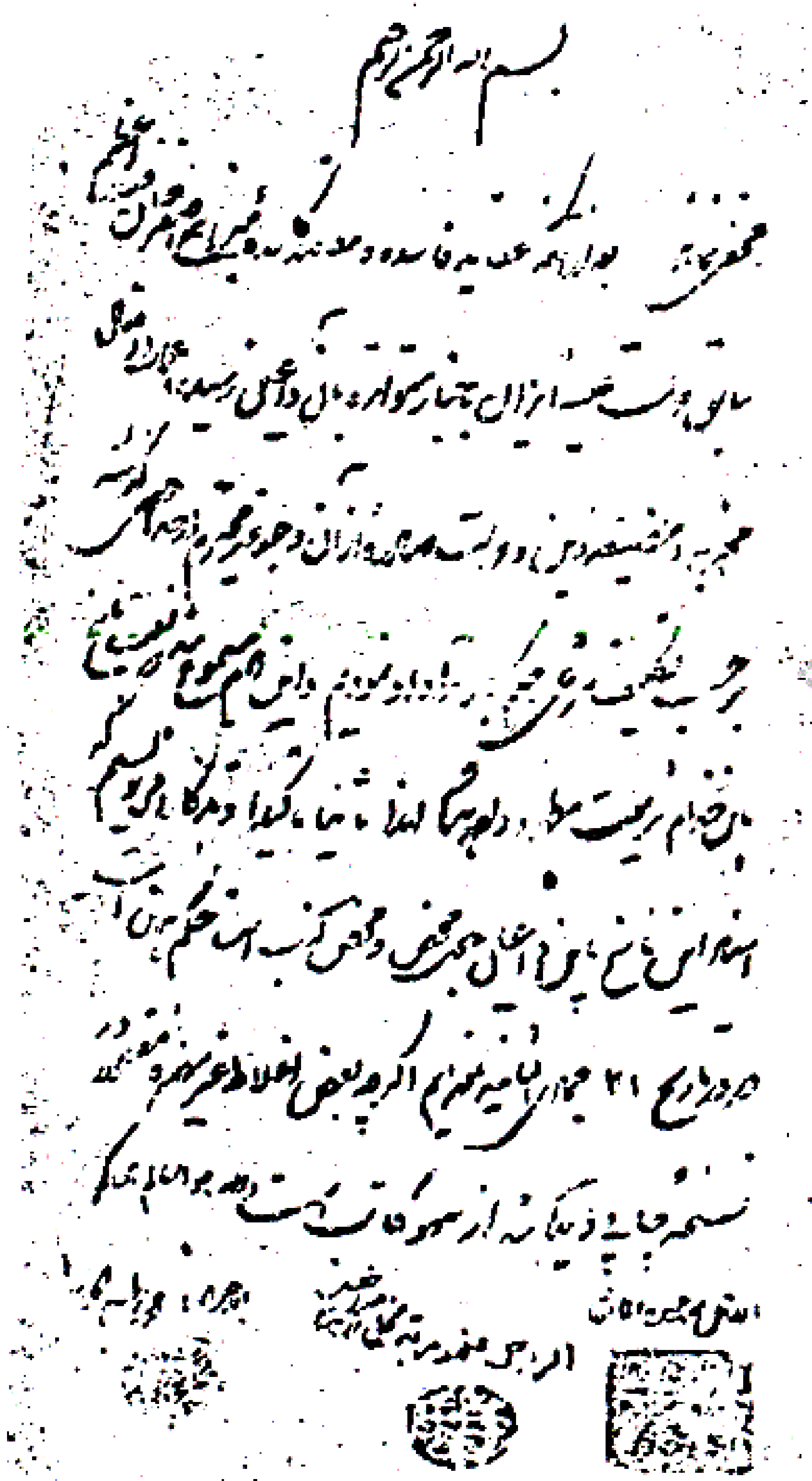
مخفی نماند، بعد از آنکه عقاید فاسده و مقاصد کاسده میرزا علی‌اصغرخان صدراعظم سابق دولت علیه ایران باخبار متواتره، باین داعیان رسید و اعمال و افعال مخربه و مضیعه دین و دولت صادره از آن وجود غیرمحترم از حد احصا گذشته برحسب تکلیف شرعی حکم بارتداد او نمودیم و این ایام مسموع شد که نسبت ناسخ باین خدام شریعت مطهره داده‌اند و لهذا ثانیاً تاکیداً و تذکاراً می‌نویسیم که اسناد این ناسخ باین داعیان جعل محض و محض کذب است. حکم همان است که در تاریخ ۲۱ جمادی‌الثانیهٔ نموده‌ایم اگرچه بعض اغلاط غیرمضره به مقصود در نسخهٔ چاپی دیده شد، از سهو کاتب است. والله هوالعالم الحاکم.

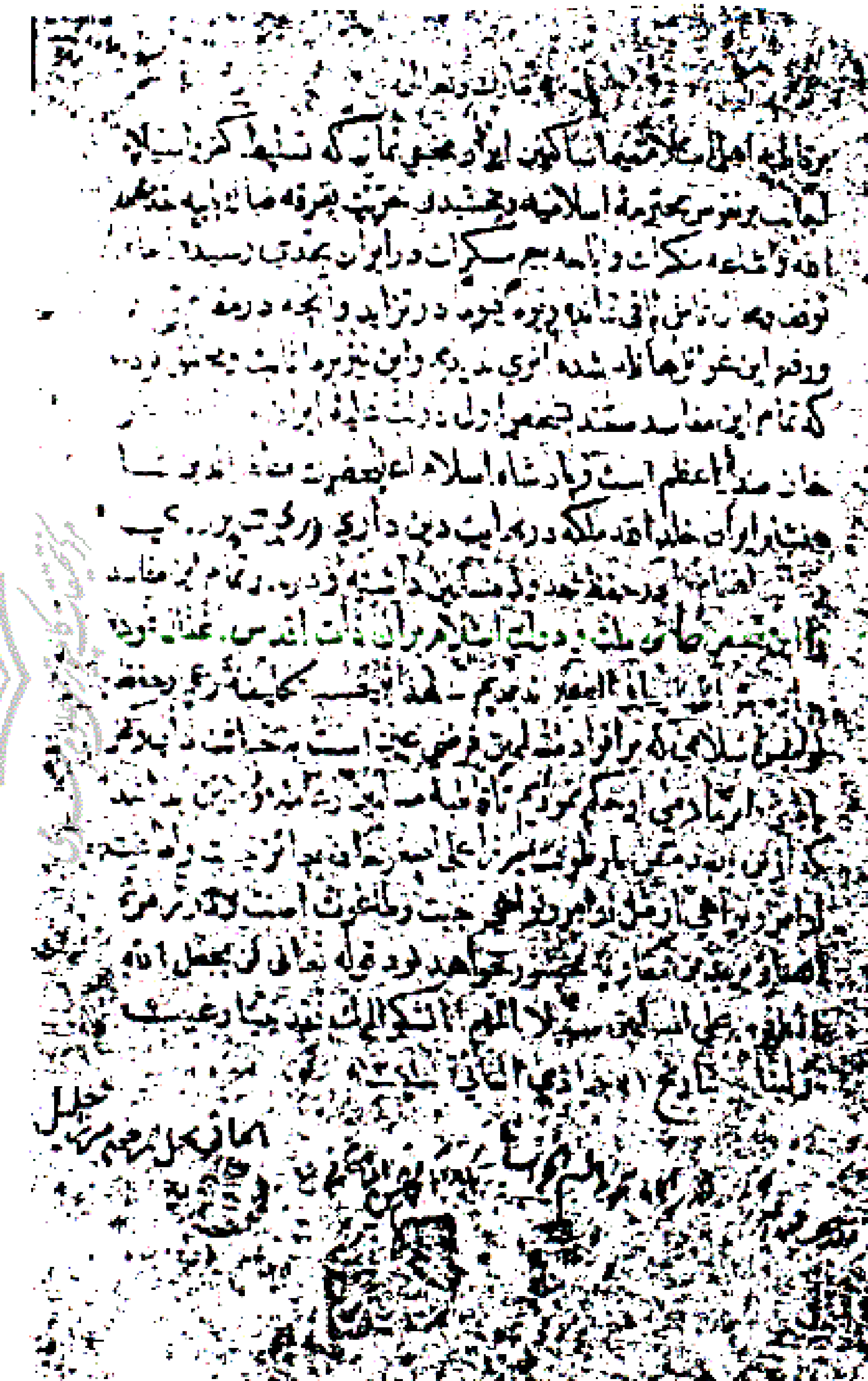
الاقل محمدحسن المامقانی، الراجی عفو ربه نجل المرحوم میرزاخلیل، الاحقر الجانی محمدکاظم الخراسانی.

* * *

ما در این کتاب، متن دستخط و حکم آقایان مراجع را برای ثبت در تاریخ، و بعنوان سندی انکارناپذیر می‌آوریم. (به صفحه ۹۲ همین کتاب مراجعه شود) و البته همانطور که ملاحظه می‌فرمائید، متأسفانه بعلت مرور زمان، دو سند پیوستی فاقد کیفیت لازم است. و بعضی قسمت‌ها در آن متن‌ها، تقریباً خوانا نیست ولی به یاری خدا ما متن حروفی آنها را نقل کردیم تا استفاده از آنها برای اهل تحقیق آسان گردد.

خسروشاهی





متن دستخط مراجع و مهر آنان درباره اتابک!

۴

چهارنامه

به

حاج مستان مراغه ای، ملکه ویکتوریا
ریاض پاشا وجوانان مصر

درباره

اوضاع ایران ومصر

مسئول اوضاع ایران کیست؟

دوست عزیز محترم سیدحاج مستان داغستانی

از مراسله مورخه ۱۵ نوامبر شما که از وضع کنونی ایران اشارتی در آن رفته بود آگاه گردیدم، تصور کرده بودید که علت محرومیت ملت و دولت ایران از ترقیات امروزه، مخالفت علماء با سیاست و اداره مملکت است چون عقیده این عاجز را در این باب خواسته بودید،*[1] عقیده شخص خودم را بعرض رسانیده و تمنای قبول عذر می‌نمایم.

آنچه درباره علماء ایران تصور کرده‌اید دور از دائره عدل و انصاف است، زیرا پوشیده نباشد هر وقت که قدرت بدون قید و بدون بازپرس باشد، رجال دین نمی‌توانند از اجراء ارادهٔ آن قدرت مسلط جلوگیری کنند[2] و در عصر حاضر هیچ قوه‌ای نمی‌تواند از اجراء احکام دولت در ترقی ملت ممانعت نماید.

کی دولت ایران خواست در مملکت راه‌آهن بسازد و علماء دین مقاومت کردند و او را از نیل باین مقصود که هم برای دولت و هم برای وطن مفید است بازداشتند؟[3]...

کی دولت خواست مکاتب و مدارس را انشاء نماید و برای تهذیب نسل و انتشار تعلیم، کاخ علم را بنا کند و علماء ایران این نوری که قلوب را منور می‌سازد و تاریکی جهل را فراری می‌دهد، خاموش ساختند و گفتند علم صحیح با شرع مقدس مغایرت دارد؟[4]

کی دولت ایران خواست عدالت را درمیان مردم استوار کند، محاکم دادگستری را تأسیس نماید، مجلس شورا را ایجاد کند تا تمام احکام با عدالت و موافق

---

* این شماره‌ها در این نامه، مربوط به توضیحاتی است که در آخر آن خواهد آمد.

احتیاجات عصر حاضر جریان پیدا نماید و علماء درمقابل اراده دولت قیام نموده با عدالت و قانون آغاز ستیز کردند؟

کی دولت خواست مریضخانه جدید تأسیس کند و آنرا برای پرستاری بیماران مهیا سازد و هرچه در تخفیف آلام مردم لازم است، موافق اقتضای فنی حاضر کند و آسایشگاه‌ها و پرورشگاه‌ها تأسیس نماید و علماء از این کارهای جدید خشنود نشدند و یاگفتند این کار تازه بدعت است و هر بدعتی باعث هلاکت؟

کی دولت ایران خواست قوای خود را بیفزاید، ارتش خود را منظم کند و عده آنرا به دویست هزارنفر رسانیده برای دفاع از مملکت موافق علم امروزه و مطابق اقتضای زمان ما با اسلحه جدید مسلح سازد و علماء مخالفت نمودند؟[۵]

اما آنچه راجع به بعضی از علماء ذکر کرده بودید که تکالیف خودشان را از حیث تعالیم شرع مقدس و نشر آداب صلاح و تقوی واگذارده و در تمام ایران به چیزهائی که برای شخص خودشان دارای منفعت است پرداخته‌اند و این‌ها باعث قحط و غلاء امروز و هزاران نفوس بندگان خدا گردیده‌اند؟[۶] تا حدودی صحیح است، ولی این مطلب عمومی نیست و به چندنفری انحصار دارد که سعی کرده‌اند تمام منافع را برای شخص خودشان منحصر ساخته و از این راه مشئوم بطریق نامشروع نصف بلاد آذربایجان را مالک شوند!

چنین عملی در تمام علماء ایران که از میان آنان بسیاری اشخاص برای خدمت بحق و فضیلت قیام نموده و از حطام دنیا به اندکی قناعت کرده‌اند، عمومیت ندارد[۷] البته این کار زشت بیش از این، در همه‌جا و در هر زمان بعمل آمده است، ولی حسن اداره و قدرت عدل و صمیمیت و دانائی حکمفرمایان توانسته است آنان را بجلوگیری از احتکار و نشر عدل و مساوات درمیان مردم و آسان‌نمودن وسائل انتقال، موفق سازد.

دولت دانا و عادل برای ملت چون پدر مهربان است که ملت را از هر ظلم و اجحافی، چه داخلی و چه خارجی؛ حفظ می‌کند و مقدس‌ترین تکالیف حکمفرمایان این است که نگذارد به هیچ‌یک از افراد ملت ظلمی شود. اگر دولت در این کار

مسامحه را جایز شمرد و خود نیز بوسایل عدیده از هیچگونه ظلم و تعدی بی‌حساب درباره ملت فروگذاری نکند، ظلم رواج می‌گیرد و جور و ستم منتشر می‌شود و مشاهدات کنونی ما در ایران بیانات مرا تأیید می‌کند.

هیچ حاکمی برای هیچ ناحیه‌ای تعیین نمی‌شود مگر بعد از آنکه مبلغ هنگفتی برای بدست‌آوردن آن منصب خرج بکند و رشوه بدهد و همینکه بآن منصب نائل شد، طلیعهٔ اعمال او ظلم بمردم و غارت مملکت و جلب ننگ برای دولت و ملت است. **مسئله فتنه اکراد و خرابی‌ها و خون‌ریزیهائیکه در دهات حوالی ساوجبلاغ و مراغه و رضائیه واقع شد، سببش ظلم بود. کسیکه نه علم حقوق خوانده و نه از قواعد حکومت اطلاع دارد، مال و جان و ناموس چهل پنجاه هزار نفوس را درمقابل پانصدتومان فروخته و آتش ظلمی برمی‌فروزد که خود دولت با همه زحمات و مخارج گزاف نمی‌تواند نایره فساد آنرا خاموش سازد. در ایران گمان می‌کنند حکومت سهل و آسان است. و هر جوان بی‌مایه‌ای می‌تواند در ولایات و ایالات حکومت نماید!**[۸]

البته هرکس در علل طغیان کنونی عقیده‌ای اظهار می‌کند، بعضی می‌گویند انگشت انگلیس در کار است و بعضی روس را متهم ساخته می‌گویند که آتش فتنه را روشن کرده و اکراد را مسلح نموده تا نسبت به شاه یاغی شوند، بعضی دیگر تصور می‌کنند دست عثمانی در این کار دخالت دارد، زیرا اکراد از پیش خود جسارت چنین کاری را ندارند، ولی من جسارت نموده و می‌گویم دستی که فتنه را در مملکت به جنبش **می‌آورد و فساد را منتشر می‌سازد یک سلسله مظالمی است که دست ظلم آنرا ایجاد نموده و لازم بود ما نگذاریم دشمنان نیرومند ما راهی بما بازکنند.** بر فرض اگر انگشت همسایگان هم درکار باشد، در آنصورت نیز چرا باید وسیله و اسباب بهانه بدست دشمن بدخواه و کینه‌جو داد؟. در هر حال اجرای عدل و مساوات در تمام طبقات لازم است، والا دو لنگه دروازه وطن برای واردشدن دشمن گشوده خواهد ماند[۹].

اگر دولت عثمانی در بوسنه و هرسک و بلغار به عدالت و انصاف رفتار می‌کرد،

طغیان و خونریزی از آن ملل اسلاوی ظهور نمی‌کرد و آن بلاد در حوزه سلطنت عثمانی باقی می‌ماند و دنیا در سال ۱۸۷۷ از مصائب جنگ ترک و روس نجات می‌یافت.[۱۰]

تاریخ صحیح این عقیده صحیح را ثابت که هرجا ظلم بوجود آمد آسایش معدوم شد و از دولت اثری باقی نماند دولت به عدل استواربوده و ملت به علم زنده می‌شود.

هرگاه تصور شود که دولت ایران چندهزار سال است که بهمین‌طورها برقرار بوده و باز خواهد بود، اشتباه بزرگی است، زیراکه **دوره طوایف ملوک در ایران گذشت**، در آنوقت ملل دیگر نمی‌خواستند درازدستی بمملکت بنمایند، ولی اکنون بجزئی تغییر وضع و بهانه دست مداخله درازدستان بمملکت ایران باز است و ممکن نیست با این وضع کنونی، دولت ایران بتواند زیست کرده و خود را مصون نگهدارد.[۱۱]

ثلث بیشتر نفوس ایران از کثرت ظلم حکام و فقر و پریشانی و بیکاری باطراف عالم متفرق و پراکنده شده بانواع ذلت و حقارت بکار فعلگی و نوکری و آبفروشی مشغولند و دولت هیچ نمی‌پرسد که این همه رعیت من در ممالک خارجه چه می‌کنند؟ سهل است، هر قدر بیشتر از مملکت خارج می‌شوند همانقدر بیشتر دولت بجهت رواج یافتن امر گذرنامه و ملاحظه منافع کوچک آن، ممنون می‌شود! و دیگر فکر نمی‌کند که هرگاه عوض جلب این منفعت، اسباب امنیت و آسایش آنها را در مملکت فراهم آورده آنها را بکار زراعت و فلاحت وادارد، غیر از آنکه موجب تکثیر نفوس و تقویت قشون در هنگام لزوم و عمران مملکت و نیکنامی دولت در انظار دول و ملل دیگر می‌گردد، صدمقابل وجه گذرنامه هم از بابت مالیات و بهرهٔ دیوانی اینهاکه بخارج می‌روند، بخزانه عاید می‌شود.[۱۲]

همه مساحت خاک فرانسه بقدر یک‌سوم ایران نیست علت اینکه قریب چهل میلیون نفوس در خاک مزبور بوده و پانصد کرور تومان از آن قطعه کوچک بجمهوریت عاید می‌شود و ایران با همه وسعت خاک صاحب هشت میلیون نفوس (بقول فرنگیها) و دارای هفت کرور تومان درآمد هم نیست، چه چیز است؟ غیر از

آنکه در فرانسه عدل و مساوات و اخوت و آزادی و قانون هست و در ایران نیست، جهتی دارد؟.

و باید فهمید جمیع این ترقیاتی که در اروپا بظهور رسیده همه در نتیجهٔ علم است و اطلاع، که ملل اروپا به حسن مواظبت خودشان بدون اینکه متوقع و منتظر یاری از دولت خودشان باشند، آنرا بدست آورده و بدان واسطه بر شأن دولت و شکوه ملت و آبادی و ثروت مملکت افزوده، حرفه و صنایع را نیز در سایه همان امر، بنوعی پیش برده‌اند که جمیع ملل مشرق زمین را در کافه اسباب زندگانی محتاج بخود کرده‌اند.

از دولت امنیت‌دادن بجان و مال مردم است و بس، مابقی بعهده خود ملت است که احتیاجات خود را پیش چشم خود آورده بطور جدی به تهیه اسباب راحت و ثروت و سعادت خود به‌پردازد و آن هم امکان ندارد مگر باگشودن مدارس و مکاتب و تربیت و تعلیم کودکان.

پادشاه ایران را در حسن نیت و عقل و کفایت نسبت بوکلای خود ناپلئون عصر! می‌توان خواند[۱۳] لیکن چه فایده! یک نفر درمیان وکلای[۱۴] باغیرت ایران یافت نمی‌شود که افکار اصلاح‌طلبانه او را تقویت نموده و اسباب حصول منظورات مقدسه را بهر تدبیر که باشد فراهم بیاورد و اسمی بدین جهت درمیان ملت خود به‌یادگار گذارد. آن اقتدار و تسلطی که اعلیحضرت پادشاهی بهریک از امنای دولت خود در تمشیت امور می‌دهند، به هیچ‌یک از وزرای مستقل فرنگستان از جانب دولتشان داده نمی‌شود.

معهذا در هیچ شعبه از اموریکه به ید اقتدار و کفایت حضرات وکلای فخام ایرانی سپرده می‌شود، هیچگونه آثار ترقی و انتظام مشاهده نمی‌گردد و بلکه روزبروز بدتر می‌شود و بعد از آن باکمال تأسف می‌گویند آزادی و اختیار نداریم[۱۵] شاید آزادی و اختیار در صرف‌نظرکردن از اجرای اغراض شخصیه و جلب منفعت ذاتی خود ندارید وگرنه شاه از اعطای هیچ‌گونه اختیار بشما و تحمل هرنوع فداکاری در راه ترقی دولت و ملت کوتاهی نمی‌کند.[۱۶]

در وقت حرف، حضرات رجال دولت دربارهٔ امور پولتیکی و وسایل انتظام چنان

نطق می‌کنند که عقل از کفایت آنها حیرت می‌کند، ولی درمقام عمل هیچ‌یک از آن حرفها در خاطرشان نمی‌ماند. هرگاه صدیک نیروئی راکه وکلا در اقوال دارند، در اعمال نیز می‌داشتند، هرآینه ایران یکی از دول بزرگ و متمدن محسوب می‌شد.

عاقلترین وزرای ایران شخصی است[۱۷] که به جهت خراب‌کردن دشمن خود در حضور همایونی، خود واسطهٔ کار او شده شغل بسیار عمده و مهمی راکه ابداً آن بیچاره قالب آن کار نیست، برای او تحصیل نمود و برای اجرای نفسانیت و اثبات کفایت خود، موجب بسا خرابیها و مضرات برای ملک و ملت می‌گردد. حیف نیست آدمی با آن هوش و ذکاوت و فطانت همه را درپی کسب نام و شهرت بیمعنی بوده و حقیقتاً کاری انجام ندهد که باعث نفع و صلاح دولت و مایه خیر و فلاح آخرت خود باشد؟![۱۸]

ما همه تصدیق می‌کنیم که شماها! در عقل و تدبیر تالی بیسمارک[۱۹] و در فنون لشگرکشی استاد مارشال مولتیک[۲۰] هستید، ولی قدری هم باید باصداقت بوطن خدمت کرد. اشتهار و افتخار را مانند: کونت کاور ایتالیا، تیر فرانسه، نسلرود روس، پالمرستون انگلیس باید تحصیل کرد که هر کدامی برحسب موقع دولت و اقتضای وقت بچه تدبیر تشبث کرده و دولت و ملت خود را بچه ترقیات رسانیده‌اند و مع‌ذالک پس از مردن ترکه آنها بصورت اموال افراد بی‌چیز و فقیری فروخته شد.

* * *

بعید نیست همین ذات! اگر از این فقره استحضار بهم رساند، در پیش خود بگوید که نویسنده این مطلب عجب جاهل از وضع و حالت ایران است که دولت ایران را هم بر دول بزرگ و متمدن قیاس می‌کند و همچو گمان می‌برد آن تدابیری که وزرای مستقل فرنگستان تا حال بکار برده و می‌برند، در ایران هم با وضع کنونی ممکن است، عرض خواهم کرد در زمان صدارت مرحوم میرزا تقی‌خان اتابک اعظم همین ایران بود و همین شاه و بقول شما همین موانع، چرا در زمان صدارت او که دوسال بیش طول نکشید، آن همه ترقیات از قبیل قراولخانه، انشاء مدرسه در طهران، وضع سفراء در خارجه، پارهٔ صنایع و بدایع، بخصوص رواج کالاهای خود مملکت و رونق

تجارت ظهور کرد؟ و در زمان صدارت و اقتدار چندین ساله شماها که اختیار کامل در کلیه امور داشتید، هیچ‌گونه آثار خیر و علامت ترقی از شماها بروز نکرد، سهلست اقلاً باحداثات جدید حاضر و تشتبات فوق‌العاده مزبور نتوانستید انتظامی داده و آنها را بدرجه مطلوبه برسانید.

ادارات دولتی همه حکم تعطیل شده پیداکرده و نتیجه‌ای که از وجود آنها منظور است، برای دولت و ملت حاصل نمی‌شود. اگر بفرمائید آن تشبثات و اقدامات فوق‌العاده بوده که بالاخره سبب قتل اوگردید، در جواب می‌گویم که آن نیز نبود مگر از نتایج اعمال و اغراض شخصیه شماها که دو روزی نتوانستید ایران را بطوریکه مطلوب خیرخواهان وطن است، ببینید و هزار اسباب فراهم آوردید تا بمقصود خود رسیدید[۲۱] و آنگهی یک روز زندگانی بشرف و غیرت برای مردمان با حمیت بصدسال عمر توأم با ذلت و خواری ترجیح دارد: (یک مرده بنام به که صد زنده به ننگ).

* * *

بالجمله یکی از اسباب ترقی ملل اروپا آزادی مطبوعات است که بدان وسایط نشر محاسن و معایب مردم بلااستثنا مجاز است تاکسانیکه صاحب صفات حمیده و خصایل جمیله هستند، بحسن اخلاق خود افزوده و آنهائیکه آلوده بغرض نفس و نفسانیت و افعال مذمومه می‌باشند، ترک آنها را نمایند و احدی قدرت تعرض به نویسنده یا مدیر روزنامه ندارد، مگر اینکه اسم کسی به بی‌احترامی در آنجا برده شده یا عیبی بر او نسبت داده شود، آنوقت شخص متهم حق محاکمه با مدیر روزنامه را داشته و او را رسماً دعوت به محکمه می‌نمایند، هرگاه مدعی علیه خود را محکوم کرد، بموجب قانون مجازاتی که در آن باب معین است در حق مفتری از جانب حکومت بعمل می‌آید وگرنه بر راستگو هیچگونه مجازاتی از نظر قانون روا نیست.

معنی روزنامه این است که حقیقت را باید بنویسد و فصلهائی که نافع بحال ملت است باز کند؛ عیب را بگوید و علاج معایب را بنویسد نه آنکه روزنامه را پر از اغراقات و مملو از مبالغات کراهت‌انگیز کند. بهتر است که این جور روزنامه را هیچ‌کس طبع و نشر نکند و خود را ذلیل و رسوای خاص و عام نسازد.[۲۲]

همچنین است وضع و حالت خارجه ایران که سالیانه دولت مبالغ گزاف بر سفارتخانه‌های خود خرج می‌کند و نمی‌خواهد حسن نتیجه بردارد، گویا مقصود از داشتن سفارتخانه‌ها این است که بگویند: «شاه بوداغون باغیده‌وار»*. هرگاه کسی در ایران بپرسد که وجود سفیر در خارجه برای چه چیز است؟ شاید چندنفری پیدا شوند که بگویند: بلی سفیر صورت پادشاه و چشم و گوش دولت است که باید آنچه ببیند و بشنود و بفهمد، از روی صدق و راستی، راپورت نماید، ولی کو آن دولتی که وظایف مزبور را از سفیر خود بخواهد و راپورتهای او را بنظر دقت مطالعه نموده بمیزان عقل بسنجد و اجرا بکند و آنچه را که باید بکند؟. علاوه بر چند نفر مأمور بزرگ که دولت ایران از قبیل «آژان دیپلماتیک» و «ژنرال گونسل» و «گونسل» در ممالک خارجه دارد، قریب پانصدنفر نیز هر طبقه گونسل و ویس گونسل در نقاط **مهم و یا جاهائی که ابداً لازم نیست دارد، معهذا از هیچ‌کدام اینها راپورتی به سفارت** و یا بوزارت خارجه خود نمی‌رسد و کسی هم متوقع این خدمات از آنها نمی‌شود، زیرا که مقصود از مأموریت اینها، که نه مواجب دارند و نه معاش، تحصیل امنیت تبعه و کسب اطلاع از وضع و حالات آنجاها نیست. اغلب این مأمورین که ذکر شد، جهال و الواط و اشرارند، تصور نمائید از این قبیل اشخاص که حقوق خود را نمی‌دانند و مأموریتشان حفظ حقوق دولت است، چه منفعتی بحال دولت و یا طبقه‌ئی مقیم آن ولا است عاید تواند شد؟.

بیچاره تبعه که از ظلم و تعدی حکومت ایران فرار کرده و آمده در مملکت خارجه می‌خواهد به فراغت و آسودگی مشغول کسب و داد و ستد خود باشد، در آنجا هم دچار اینگونه مأمورین ایرانی گردیده و آنچه دارد و ندارد! باید فروخته صرف معیشت و گذران مأمورین مزبور نماید تا بدان واسطه بتواند از غضب و سخط مأمورین ایران آسوده و ایمن[۲۳] بماند!...

* * *

این مختصری بود که نوشتم و نمونه‌ای بود از جمیع کارهای داخله و خارجه

---

*. ضرب‌المثل ترکی است.

دولت ایران، هرگاه اندک تعقل کنید، خواهید دانست که سبب همه این خرابیها ظلم است و چیز دیگر نیست که دولت بر خود ملت می‌کند و چاره آن منحصر به‌علم است و تهیه اسباب آن بسته به همت و غیرت خیرخواهان وطن است که بطور جدی و بدون فوت وقت، اقدام به افتتاح مدارس کنند و ملت را از ورطه فنا به ساحل نجات برسانند. وگرنه چندی نخواهد گذشت که نامی از دولت و نشانی از ملت ایران در روی زمین باقی نخواهد ماند.

خداحافظ! ۲۵ دسامبر ۱۸۸۱م

جمال‌الدین الحسینی

توضیحات راجع به مطالب نامه

۱. معلوم است حاجی «سیدمستان داغستانی» که از مردم مراغه بوده، سید را در دوره اقامت هفت‌سالهٔ مصر می‌شناخته و او را نسبت به ایران و قضایای مخصوص بدان طوری واقف و علاقمند می‌دانسته که از او استفسار می‌کرده است...

۲. اقدامات بی‌نظیر و فداکاریهای مرحوم سیدمحمد طباطبائی و شرکت مرحوم سیدعبدالله بهبهانی با مرحوم حاجی آقا نورالله اصفهانی و مرحوم ثقةالاسلام تبریزی و نهضت مرحوم حاجی سیدعبدالحسین لاری برضد استبداد در بنادر و حمایت و ارشاد مرحوم آخوند خراسانی و مازندرانی و تهرانی در عتبات از جنبش مشروطه‌خواهان، ثابت کرد که تشخیص سیدجمال‌الدین و اظهار عقیده سید درمورد علمای ایران صحیح و از روی وقوف کامل و اطلاع دقیق بوده است.

۳. پس از آنکه میرزا حسن‌خان سپهسالار امتیاز راه‌آهن را از ناصرالدین شاه گرفت، دسایس سیاست خارجی و افساد و تحریک درباریان و رجال سیاسی مخالف سپهسالار مانع از انجام این امر شد.

۴. در تأسیس دارالفنون تهران و تبریز و مدرسه همایونی اصفهان شنیده نشده که عکس‌العمل نامطلوب و کارشکنی از طرف روحانیان عصر شده باشد و تنها مدرسه‌ای که بعد از این تاریخ تأسیس شد و با مخالفت و مقاومت علماء و مردم مواجه گشت، همانا مکتب نوآموزان مرحوم میرزاحسن رشدیه در تبریز بسال ۱۳۰۷ قمری بود که بیشتر بمناسبت رسمی‌کردن تدریس زبان ترکی از روی کتاب «آنادیلی» ـ زبان مادری ـ بمخالفت عامه مردم از علماء و غیرعلما برخورد.

و شکی نمی‌توان آورد که این اظهار مخالفت یک تظاهر ملی محکم از طرف تبریزیان برضد تدریس زبان ترکی و الغاء زبان فارسی در آذربایجان بوده که اصولاً این فکر زایدهٔ سیاست کشورستانی روسیه در قفقاز بوده و بدست خدمتگزار زبردست ایشان که قضا را نویسنده و ادیب زبردستی بوده یعنی (پالگونیک میرزا فتحعلی آخوندف مترجم نایب‌السلطنه قفقاز) صورت عمل پیدا کرده بود، ولی مورد قبول وطن‌پرستان ایرانی قرار نگرفت.

۵. در دوره فتحعلی‌شاه که مسأله تبدیل قشون قدیم به نظام جدید پیش آمد، میرزابزرگ قائم مقام که درحقیقت مؤسس نظام جدید در ایران اوست، فتاوی موافقت علما را بدست آورده بعدها نیز که در زمان محمدشاه تجدید اساس شد و همچنین در دوره ناصرالدین شاه که معلم و مشاق از خارج آوردند ـ هیچ وقت کسی از روحانیان با این تغییر وضع مخالفت نکرد.

۶. قحط و غلای آذربایجان که در اواخر قرن سیزدهم هجری بواسطه حدوث اغتشاش و زد و خورد متوالی در آن سامان بچندنفر عالم‌نمای ملاک تبریز مجال گرانفروشی غله انبار خود را داده بود، در این نامه مورد استناد و استشهاد سیدمستان داغستانی مراغی قرار گرفته، نشان می‌دهد حاجی سیدمستان هم مانند سیدجمال‌الدین ایرانی و نسبت باوضاع ایران دلسوختگی داشته است.

۷. سید خوب پاسخ داده و درحقیقت بین علمای ملاک و روحانیون حقیقی فرق گذارده و نشان داده است که اینان اول از طبقه مالکین و سپس در لباس روحانیان درآمدند، تا از این راه بهتر بافزایش مال و حفظ منافع خود مسلط باشند...

۸. این نتیجه مطالعات و مشاهدات طولانی سید بود... کارها و حکومت شاهزادگان خردسال، که هنوز از دهنشان بوی شیر می‌آمد در آذربایجان و فارس و غالب ولایات و ایالات گواه صدق این مدعی است.

۹. معلوم است سید پیش از آنکه از اروپا بایران سفر کند (۱۳۰۳) دلبستگی خاصی باوضاع سیاسی ایران داشته و از جزئیات امور اتفاقیه مطلع بوده است و کسی که در ایران زندگی نکرده و نمونه آن زندگانی پر از رنج و آسیب و ظلم و تعدی را ندیده و مزه تلخ حکومت جابره قاجاریه را نچشیده باشد، از کجا می‌داند که طریقهٔ عزل و نصب حکام چگونه بوده و رشوه و عشوه آنان از چه قرار بوده است؟

۱۰. جنگ روس و عثمانی در سال ۱۸۷۷ میلادی خسارت جانی و مالی و ارضی زیادی بر عثمانی تحمیل کرد.

۱۱. این اوضاع همواره ادامه داشته، زیرا طبقه حاکمه امروز همان نوکرزادگان دیروز دربار قاجاریه بوده‌اند و خوی گرگ‌زادگی را در لباس میشی حفظ کرده و در صیانت فضیحت‌انگیز سعی وافی بکار می‌برند!...

۱۲. سیدجمال‌الدین در موارد متعددی از این آوارگی ایرانیان و ماجرای بدبختی ایران سخن می‌راند، ولی گوش شنوا کجا بود؟. ناصرالدین شاه جز تمتع از مال و ناموس ملت اشتغالی نداشت و اطرافیان و وزرای او جز جلب منافع شخصی و افزایش ثروت خانوادگی و ویران‌کردن آبادی‌های دیگر، منظوری نداشتند ولی سیدجمال‌الدین آواره از وطن، مزه این بدبختی و دورافتادگی از بوم و بر را چشیده و سیدمستان غریب که از مراغه بمصر افتاده بود و از تعدی مأمورین سیاسی ایران ناگزیر از استعمال نسبت مستعار شده بود، معنی حرف یکدیگر را می‌فهمند.

۱۳. علت این حسن نظر سید به ناصرالدین‌شاه معلوم نیست؟ حقیقتاً در اثر دوری چندساله تا این درجه بر او خوشبین بوده و یا نظر تشویق و ترغیب او را بکار خیر داشته است؟.

چون نامه خصوصی بوده قطعاً از روی برخی آثار و نوشته‌ها که در خارج از ایران انتشار می‌یافته تصور خیری از وجود او داشته و قبول دعوت اعتمادالسلطنه در چهارسال بعد برای عزیمت بتهران و

تلاشی که در ایام توقف کوتاه خود در تهران برای استقرار اساسی عدالت و قانون داشت، همه گواه این معنی است که سید پیش از آن روزی که غلامان پارکابی شاه او را به فضیحت از بست حضرت عبدالعظیم کشان‌کشان بیرون آوردند، این مرد مستبد خودخواه و ستمگر را نمی‌شناخته و بیجهت به او حسن‌ظن داشته است...

۱۴. وکلا یعنی وزرا و معاونین وزرا، و این اصطلاح را از عرف مصری اختیار کرده‌اند.

۱۵. این همان حرفی است که همواره وزیران ایران بعنوان عذر بیعرضگی و عدم لیاقت و اغراض شخصی خود می‌آورند.

۱۶. اکنون که وزرا درمقابل مجلس و افکار عمومی علی‌الظاهر مسئولیت پیدا کرده‌اند، باز بجای عمل، اعلامیه می‌دهند و از کفایت و لیاقت و حسن‌نیت خود لاف می‌زنند، ولی نتیجه کارهای ایشان همین وضع پریشانی است که نظیر آن در زنگبار و تبت هم دیده نمی‌شود!.

۱۷. گویا اشاره به مستوفی‌الممالک (میرزایوسف) می‌گذرد، زیرا میرزاحسین‌خان دیگر در کار نبود و بطور کلی این بیان حقیقت یک صورت کلی است که بر هیولای سیاسی همه وزرای قدیم و جدید ایران متناسب درمی‌آید.

۱۸. تشریح این علل و اسباب و اوضاع تنها برای کسی میسر بوده که از زمان میرزاتقی‌خان تا سال ۱۲۹۹ هجری با جریان تاریخ ایران معاصر و مرتبط بوده است. و آنچه را که ما امروز با آزادی فکر، از روی بحث و مقایسه کارهای این رجال دولت می‌توانیم دریافت و گفت، او در همانروز سنجیده و فهمیده و گفته است. این ایراد و اعتراض که بر میرزا یوسف و وزرای دیگر شاه داشته همان ایرادی است که امروز هم بر قوام‌السلطنه* و دوستداران دولتی او مردم خردمند و باریک‌بین داشته و دارند و زیرا اینان هنوز نتوانسته‌اند اثبات لیاقت و کفایت خود را برای عمران و آبادی کشور بمنصه ظهور درآورند.

۱۹. بیزمارک صدراعظم آلمان که درنظر نمونه کامل حسن سیاست قرار گرفته بود.

۲۰. مولتک صاحب‌منصب پروسی که اطریشها را شکست داد و شهرت جهانی یافت.

۲۱. سید دربین رجال سیاسی ایران بمرحوم میرزاتقی‌خان نظر خاصی داشته و در شب‌نامه‌هائی که هنگام توقف تهران از طرف دوستان او برضد شاه منتشر می‌شد، همیشه قتل مرحوم امیر را بعنوان مثال تاریخی ذکر می‌کردند.

۲۲. در متن عربی المقتطف و ترجمه‌ای که از آن در مجله آینده سال دوم بچاپ رسید، این قسمت را اضافه بر متن مجله چهره‌نما و صورت منقول در مجله محیط دارد:

«ولی جرائد ما در ایران برضد این مطلبند، از کار خوب بخوب می‌گویند و از کار زشت هم

* در تاریخ نشر نامه در مجله محیط بسال: ۱۳۲۶...

خوب. این دو نزد انها تفاوت ندارد و میان خوب و بد تمییزی نیست و سراسر آنها اغراق است. و علت این کار مایل‌نبودن حکام و امراء باصلاح جراید است. صاحب جریده مظلوم است، زیرا این حال برای حیات جرایدی که باید کارهای مفید و عقائد صائب و حوادث با حقیقت را نشر دهند، مناسبت ندارد.

در زمان فتنه آذربایجان قحطی در مملکت منتشر و ظلم حکم‌فرما بود، بهمین جهت اکراد طغیان کردند و اضطراب عمومی ظاهر شد. مردم متوحش و متحیر بودند و عاقبت کار را نمی‌دانستند، با وجود این مصائب، جراید ایران در ستونهای خود می‌نوشتند که شهر تبریز و نواحی آن در بهترین! حال و در پرتو مساعی خدمتگزاران حضرت اقدس عالی، امنیت! برقرار و اهالی بدعاء ذات صاحب‌البرکات اقدس همایون عالی شاهنشاهی ارواحنافداه مشغول می‌باشند.»!!!...*

۲۳. این قسمت از مکتوب سید بخوبی سبب انتساب او را به افغانی و احتراز از تظاهر بایرانی‌بودن نشان می‌دهد و برای گریز از این گرفتاریها و رفع شر مأمورین وزارت خارجه که باتکای کاپیتولاسیون بر جان و مال تبعه ایران در خارج حکومت می‌کردند، ناگزیر در عدم اظهار اصل و نسبت بوده است وگرنه جز یک ایرانی بصیر مطلع، هیچ‌کس دیگر از عهده تشخیص دقیق جهات پریشان روزگاری، برنمی‌آید.**

* جملات، شباهتی به نوشته‌های سید ندارد... بویژه جمله «ارواحنافداه» نشان می‌دهد که از ساخته‌های نویسندگان وطنی، برای مصالح خاص خودشان بوده است. (خ).

** توضیحات نامه از شادروان استاد محیط طباطبائی است که در شماره ۱۱ دوره دوم مجله محیط پس از نقل اصل نامه سید، درج شده است و ما برای استفاده عموم توضیحات ایشان را هم پس از متن نامه، در این کتاب نقل کردیم. (خ).

نامه‌ای سرگشاده به:

ملکه ویکتوریا!
و مردم انگلیس

مقدمه

جمال‌الدین مردی است پنجاه‌ساله و نسبت به سن خود بنیه قوی دارد و از ظلم و تعدیاتی که در ایران می‌شود و اغتشاشات وضع آنجا دل‌سوزی کلی دارد و در راه نجات ملت کوششهائی می‌کند، از جمله فعالیت او در عمل نسخ و بطلان امتیاز دخانیات است، که باهالی اروپا داده شده بود.

بطلان این امتیاز فقط بواسطه اعمال متفقه و حرکات شجاعت‌آمیز ملاها و علماء بوده است که پادشاه را مجبور به بطلان آن نمودند و مردم را مشوق و محرک گردیدند که دربرابر آخرین حرکت و اقدام پادشاه، که بسرقت ملت شباهت دارد مقاومت سخت نمایند. و کار را بجائی رسانیدند که اعلیحضرت اقدس همایون! پادشاه ملتفت شدند که اگر بخواهند بیش از این دربرابر مردم و ملت مقاومت و ایستادگی کنند، نه تنها از سیاست دور است بلکه اقدامات خودشان را در انجام این امتیازنامه و متداول‌نمودن آن محال و غیرممکن می‌سازد.

هانری هاویس [1]

---

۱. «هانریس هاویس» همان «لارنس هاوس‌من» شاعر و نویسنده معروف انگلیسی است و چند نمایشنامه و پیس دربارهٔ ملکه ویکتوریا نوشته که مجموعه آنها سکهٔ زرین نام دارد... او این سطور را در مقدمه نامه سید که در آن دوران در جرائد لندن منتشر گردید، نوشته است (خ).

سلطنت و استیلای خوف و وحشت در ایران

مملکت من بحالت خرابی افتاده است و از جمعیت آن کاسته شده و کارهائیکه متعلق بزراعت و آبادی است، خراب شده و زمین‌ها، لم‌یزرع افتاده و صنایع بحال عدم باقی مانده است. مردم ایران متفرق شده‌اند، بهترین افراد این مملکت در زندان‌ها بسر برده و پادشاه و وزراء، آنها را آزار داده و اموال آنها را بدون رحم نهب و غارت کرده و بدون آنکه استنطاقی دربارهٔ آنها بعمل آید، آنها را به‌قتل می‌رسانند.

اما دربارهٔ وزیر پادشاه؛ این مرد که پسر آشپز سابق پادشاه است، اکنون کسی است که اختیار مطلق بر مال و جان اشخاصی دارد که زنده مانده‌اند، یا چیزی از آنها باقی است.

دولت انگلیس که از پادشاه با تشریفات تمام پذیرائی نمود، تصور می‌کرد که ایشان مایل به ترقی و تمدن هستند، ولی باید از این اشتباه بیرون آید و هرچه این مسئله زودتر معلوم شود بهتر است.

حقیقت‌گوئی از دروغ بنظر غریب‌تر می‌آید. هرچه از تعدیات و وضعی که اکنون در ایران متداول است گفتگو شود، کم گفته شده است.

مردم در زندان‌های زیرزمینی و اطاقهائیکه برای انواع شکنجه‌ها آماده است، دچار زجرهای سخت بوده و در دست اشخاص طماع و حریص و خسیس گرفتار هستند و خود پادشاه بحالت بی‌اعتنائی، این چیزها را تماشا می‌کند، یا آنکه خود او با میل و رغبت مرتکب بدترین گناهان می‌شود.

من از ایران می‌آیم، رفقا و دوستان من در آنجا در زندان‌ها محبوسند، آنچه را که می‌گویم از روی اطلاع است. من کسی نیستم که مطالبی که می‌گویم از روی عدم

بصیرت باشد. لقب من که پسری پیغمبر است، برای تمام اهل فرنگ دلیل خواهد شد که بدانند من فرد معروفی هستم. پادشاه ایران و جمیع وزرای ایشان و سفراء و رؤسای مذهب مقدس ما، مرا در مقام بلندی که در مذهب دارم، می‌شناسند و مرا معلم و راهنمای عمده برای مردم می‌دانند.

من باینجا آمده‌ام که بجمیع اهالی فرنگ که در ایران منافعی ملاحظه کرده و باحوال اهالی آن دل‌سوزی دارند، اطلاع بدهم که صدماتی‌که به‌اهالی مملکت من وارد می‌آید طوری است که دیگر نمی‌توان مخفی داشت.

کار اهالی این مملکت راجع به دولتین روس و انگلیس است. چونکه ایرانی‌ها بطرف روس‌ها و انگلیس‌ها گرویده و می‌دانند که این دو ملت بزرگ منافع و فوائد در ایران دارند و هیچ‌یک از این دو ملت بزرگ طالب نیستند که مملکت ایران روبه‌خرابی گذارده و ساکنین و جمعیت آن تلف شوند، از آنجائیکه هیچیک از دولتین روس و انگلیس، مجاز نیستند که ایران را مسخر نمایند، روی این اصل این دو ملت بزرگ باید در ترقی و پیشرفت، ایران را تقویت و همراهی بنمایند.

لازم است اطلاع داده شود که در زمان سلطنت پادشاه فعلی، بهیچوجه قانونی نداریم، و بلکه می‌توان گفت که هیچ حکومت و دولتی درمیان نیست. در سوابق ایام رسم بر این بود که صدراعظم واسطه بین پادشاه و ملت بود و او تا حدودی صلاح پادشاه و ملت، هر دو را طالب بود. و او از نجبا و بعضی اوقات از وزرای بزرگ بود و با نجبای ایران یک نوع موافقت و همراهی داشت و نجبا نفودی در بین مردم داشته و در زمین‌ها و املاک آنهاکه همه آباد بود سمت ریاست داشتند، ولی اکنون تمام این تفاصیل تغییر یافته، پادشاه تمام نجبا را پریشان کرده و اموال آنها را تصرف نموده نفوذ آنها را از میان برده و مردم و رعایای آنها را متفرق کرده است.

وزیراعظم کنونی مردی است که هیچیک از نجبا حاضر نیستند که با او در سر یک میز بنشینند. او از پست‌ترین مردم است و احترام هیچ‌کس را ملاحظه نمی‌کند و هیچ کس نیز ملاحظه او را نمی‌نماید، او آشکارا مردم را به خاطر نفع پادشاه و شخص خود، غارت می‌کند!.

این تفاصیل حالت صدراعظم است.

باز وزیر دیگری هست که بقدری بی‌سواد و بی‌دانش است که اسم خود را با دست خود نمی‌تواند امضاء کند.

این است وضع کنونی دولت ایران. رشته قدیم سلسله نجبا بکلی از بین رفته، عدهٔ قلیلی از آنها مخفی هستند و بعضی از آنها را تبعید کرده‌اند و برخی در زندان‌ها بوده و بعضی مرده و بطورکلی همه آنها از مقام و اعتبار سابق خود افتاده و اغلب را مضمحل کرده‌اند و دولت ایران از وجود این قبیل اشخاص که موجب ترقی آن بودند؛ محروم گردیده است.

در این صورت، چگونه می‌توان گفت که قانونی باشد؟ یا می‌توان آن دولت را متحمل شد، یا آنکه او را جزء دولت محسوب داشت؟

آری! در صورتی که نه قانونی و نه حکومتی باشد و مبنای ظلم و تجاوز و همه گونه اجحافات دربین باشد، البته نمی‌توان آن را متحمل شد و چگونه می‌توان او را جزء دولت محسوب داشت؟ با این حال، گویا آنچه که قسمت ما شده، همین است!!

ایرانیها خیلی دچار صدمات شده و متحمل همه گونه تعدیات گردیده‌اند. اغلب ملل مشرق زمین به رفتارهای سخت و تعدیات عادت کرده‌اند، ولی این سختی به منتها درجه رسیده و آنها طالب اصلاح وضع هستند و حالت مردم از تجاوزها و سختی‌ها بدرجه‌ای رسیده است که در تمام ایران همگی مستعد انقلاب و شورش هستند. وضع مردم هم‌اکنون طوری است که همواره تقویت و حمایت از دول اروپا را می‌خواهند.

و از این حالت می‌توان استنباط کرد که بزودی در ایران شورش خواهد شد. کلمه عدالت از جمیع دهن‌ها همواره برمی‌آید، محض اینکه عدالت درباره آنها جاری شود، و ایرانی‌ها می‌گویند برای ما مرگ بهتر است از اینکه زنده بمانیم و همواره دچار همه گونه تعدیات و نهب و غارت باشیم.

* * *

چندی قبل یکنفر ایرانی که بواسطه پریشانی وضع دیوانه شده بود، خود را به هر نحوی بود جلو پادشاه رسانید و در حضور ایشان خودکشی نمود.

هرگاه عموم مردم شکایت نداشته باشند، بواسطه این است که تقریباً با این وضع عادت کرده‌اند و یا نمی‌توانند ابراز کنند. و این اواخر مسئلهٔ دیگری نیز بمیان آمده و

آن این است:

از وقتیکه از پادشاه در اروپا پذیرائی شده است، دولت ایران شهرت داده است که دولتین روس و انگلیس ثبات و اقتدار شخص پادشاه و وضع نامناسب دولت ایشان را کاملاً تحسین نموده‌اند. و ایرانی‌ها می‌گویند هرگاه این ملل مقتدر در موضوع قتل و غارت از پادشاه ما تقویت نمایند.

بدون شک از نهب و غارت ما حصه‌ای می‌برند! از قبیل امتیازنامه‌هائی که درباب بانک و دخانیات داده شده است، پس برای ما چه ثمر خواهد داشت که شورش نمائیم؟.

و اگر دولت انگلیس در عمل چوب زدن‌ها، دستگیریها و صدمات و قتل بدون استنطاق و محاکمه و سرقت بدون دادخواهی ایرادی نگیرد، بلکه با پادشاه و رژیم او همراهی کند، در این صورت کار ما تمام است و ما به هلاکت خواهیم رسید!...

و در چنین صورت معلوم می‌شود که ممالک بزرگ و ملکه انگلیس و امپراطوری روس طالب ترقی ایران و عدالت و آزادی نیستند، و آنها نیز مانند پادشاه مایل به تعدی و تجاوز می‌باشند.

ایرانی‌هائی که از وزرای پادشاه فریب خورده‌اند می‌گویند: پادشاه مسئول اعمال خود نیست! و اتفاق عجیب آنکه پادشاه وزیری انتخاب کرده که او نیز مسئول هیچ‌کاری نیست. پست‌ترین زنها و مردها کار خود را کرده‌اند.

اکنون باید پادشاه معزول بشود و این لفظ عزل در تمام مدت سلطنت پادشاه بزبان مردم جاری نشده بود، ولی اکنون برای نخستین‌بار است که مردم ایران این مطلب را می‌گویند.

علت اینکه این مطلب را اکنون می‌گویند و قبل از این نمی‌گفتند، می‌گویم و آن اینکه: سالهای متمادی مردم مملکت امیدوار بودند که پادشاه بعضی از وعده‌های بسیار خود را بانجام خواهد رسانید و برای مردم ایران قانونی ایجاد کرده و اساس عدالت را درمیان آنها برقرار خواهد نمود.

و این مطالب را چندین سال «پرنس ملکم‌خان» به پادشاه عرضه داشت و پادشاه ظاهراً جمیع افکار سفیر بزرگ خود را کاملاً پسندیده و امضاء نموده بود، و این سفیر

در مدت سی سال تقریباً در تمام دول اروپا مقامات عالیه سفارتی داشته است.

من که جمال‌الدین هستم همینکه از اروپا مراجعت کردم، اهتمام نمودم که آمال و آرزوهای اصولی مردم را بهمان طریق و معنائی که «ملکم» اظهار داشته و پادشاه پسندیده بود، بیان نموده و خواستم اقدامی بنمایم و همینکه من به ایران رفتم، مردم دور من جمع شده از هر طرف زمزمه می‌کردند که ما قانون می‌خواهیم.

این قانون هرچه باشد باز خوب است همین‌قدر قانون باشد برای ما کافی است، بجهت آنکه ما بهیچ‌وجه قانون نداریم و عدالتی درباره ما اجرا نمی‌شود و جان و مال ما، در امنیت نیست.

اگر بما تحمیل می‌شود و صدمه وارد می‌آید اقلاً از روی ملایمت باشد! نه سختی واگر قانون باشد که کارها از روی آن باشد، هرقدر تحمیل بشود، ماقبول خواهیم کرد.

پادشاه از مسئله ایجاد قانون نخست خوشوقت شد، وزراء و مجتهدین و صاحب‌منصبان و تجار هم همگی باستشمام رایحه مطبوع آمدن آزادی خوشوقت بودند، ولی این مطلب خوابی بود که دوامی نداشت. ناگهان پادشاه از این فکر منصرف شد، برای اینکه دید اگر قانونی ایجاد شود، موانعی در سر راه ظلم مطلق ایشان فراهم خواهد آمد. روی این اصل تغییرکلی که بدواً برای ایجاد قانون بظهور رسیده بود، از بین رفت و خیال ایشان بکلی از این مسئله منصرف گردید...

من که جمال‌الدین و پسر پیغمبر هستم، غفلتاً دستگیر شدم، و علت دستگیرشدن من فقط بواسطه این بود که مطالبی را اظهار داشتم که نخست خود پادشاه هم پسندیده بود، و مقصود ایجاد افکاری بود که بدواً خود پادشاه قبول نموده بود، ولی چون این مطالب برخلاف نفع خصوصی و وضع شخصی پادشاه و وزرای ایشان بود، لهذا هم ایشان و هم وزرای کنونی، بکلی از آن صرف‌نظر نمودند.

* * *

لازم است بنظر عموم برسانم که ما تا این اواخر نجبائی داشتیم که همت آنها مصروف به آبادکردن زمین‌ها و رفاه و آسایش مردم بود و همچنین اشخاص معلم و واعظ داشتیم که فکر آنها مصروف به تعلیم‌دادن مردم و موعظه کردن بود.

بعلاوه بعضی امکنه مقدسه‌ای بود که محل بست برای اشخاصی بود که دچار

صدمه بوده یا طرف غضب دولت واقع می‌شدند، و محض امنیت خود به آن امکنه مقدسه پناه برده و در آنها سکنی می‌گرفتند. حکام ما همیشه از این‌گونه امکنه مقدسه احترام می‌نمودند، ولی پادشاه کنونی این رسم مقدس قدیم را هم موقوف نمود.

یکی از این اماکن مقدس در نزدیکی طهران واقع است و محل بست بود و من چون شنیدم که پادشاه نسبت به من بی‌لطف و مرحمت شده است، به مکان مزبور رفتم. ولی درمقابل این پادشاه، که صاحب اقتدار مطلق است، هیچ‌جا نمی‌تواند مقدس باشد.

وقتیکه من در آن مکان بودم سیصدنفر از اشخاصی که شاگرد و مرید من بودند و با کمال اخلاص نسبت به من رفتار می‌کردند، همراه من بودند و ما همگی در این مکان مقدس زندگی کرده و اوقات خود را به نماز و عبادت و دانش مصروف می‌نمودیم.

شبی در نیمه‌شب گماشتگان دولتی پاس احترام این مکان مقدس را نداشته و بهیچ‌وجه ملاحظه اینکه این مکان بست است، ننموده و داخل آن شدند و مرا دستگیر نموده و در وسط زمستان لباس‌های مرا درآوردند و به عجله تمام مرا بطرف سرحد ایران بردند.

تمام اهل ایران از این امر ناراحت شدند، برای اینکه این کار اسباب وهن برای اصلاحاتی بود که می‌بایستی در وضع ایران به‌میان آید و اسباب شکست عدالت و نقض امید و آمال افراد ملت بود. پادشاه ترسید ولی وزیر ایشان فوراً همه‌جا منتشر نمود که مرا بواسطه میل خودم، با تشریفات تمام! که مقتضی وضع من بود، تا سرحد همراهی کردند، و پس از عازم‌شدن من، آذوقه و ملزومات لازم برای من فرستاده شده است! تا از هر بابت برای من آسایش باشد!!.

ولی این مطلب که بتوسط وزیر پادشاه شهرت یافته بود دروغ محض بوده است: مرا نیمه‌عریان کردند و در حالتی که از گرسنگی صدمه می‌کشیدم، به‌زنجیر بسته می‌بردند، تا اینکه من از چنگ اشخاصی که مرا باین وضع می‌بردند، فرار کرده خود را به بغداد رسانیدم، و بعد به انگلیس آمدم و مصمم شدم که این سرگذشت را که اسباب خجلت بود، حکایت کنم.

و البته نقل این حکایت نه بجهت خودم بود، بلکه برای خاطر ملت من بود؛ من زبان شما را بخوبی نمی‌دانم ولی بزبان فرانسه که بطور شکسته تکلم می‌نمایم، با بعضی از افراد ملت شما صحبت کرده‌ام.

حال مطلب را می‌نویسم و کسانیکه با من دوست هستند، مرا کمک می‌نمایند که مطالب و احوال خودم را در روزنامه‌های شما بطبع برسانم.

* * *

رفقای من که بعضی از آنها از بهترین و عالم‌ترین و محترم‌ترین مردمان ایران هستند، به زندان افتاده‌اند. آنها نه سرکشی نموده و نه کاری کرده‌اند که مستوجب این عقوبت باشند و کاری که آنها کرده‌اند این است که پادشاه را به انجام وعده‌های اصلاحی سابق خود یادآور گردیده‌اند.

سیصدنفر از رفقای من، هم‌اکنون در زندان‌ها در وضع سختی بسر می‌برند و هرچندی یکبار آنها را از زندان بیرون آورده چوب می‌زنند، پای آنها را کنده و خلیلی گذارده‌اند.

این اشخاص که مردمان با فهم و کمال می‌باشند: بعضی از آنها را سر می‌برند، چشم بعضی را بیرون می‌آورند، یا دماغشان را بریده و دست آنها را از مچ قطع می‌نمایند و با این وضع آنها بسر می‌برند تا آنکه بسختی جان تسلیم کنند.

اکنون که من مشغول نوشتن این مطالب هستم، بمن خبر رسیده که سر یکنفر از عزیزترین و قدیمی‌ترین دوستان مرا از تن جدا کرده‌اند و این کار در صورتی انجام شده است که او بهیچ‌وجه متهم نبوده و هیچ‌گونه تحقیقی قبل از قتل، دربارهٔ او بعمل نیامده است.

همان وضع اسیرنمودن غلام و کنیز که در افریقا معمول بوده و همان تعدیات سختی که در افریقا برای بردن غلام و کنیز می‌شود، همان‌ها به‌عین در ایران انجام می‌شود، و سفارتخانه‌های انگلیس و روس هم حضور دارند و می‌نگرند!!

ای مردم انگلیس! که طالب قانون و ایجاد آن می‌باشید. بدانید که در ایران تابحال بهیچ‌وجه یک سطر قانون نوشته نشده که موجب راهنمائی باشد. هیچوقت

از روی عدالت و درستی حکمرانی نشده است و همه قدرتها در شخص پادشاه جمع شده است!.

و در صورتیکه او دیوانه یا دائماً مست باشد ـ یا اینکه هر دو حالت در او وجود داشته باشد ـ پس وضع و احوال ملت چه خواهد بود؟.

هیچ چیز او را راهنما نیست، جز خیالات بوالهوسانه‌ئی که از او موقتاً بظهور می‌رسد. هرچه او خیال کند، همان می‌شود و حکام و وزراء و قائم‌مقام‌ها و مدیرهای او کورکورانه روش او را پیروی می‌نمایند، بنابراین عدالت درمیان نیست.

وزیری که امروز در اوج قدرت است، ممکن است که فردا چوب بخورد یا او را داغ کنند! یا اینکه دچار صدمات دیگر بشود.

برای اتهامهائی که ممکن است تصور شود، انواع شکنجه‌ها معمول است و اعضای گوناگون بدن را بوضع عجیبی قطع می‌نمایند. و این نوع شکنجه، وضع معمول آنجا است. بنابراین هیچکس نمی‌تواند از گوش و دماغ و دست و پا و سر خود اطمینان داشته باشد!

این است مفهوم سلطنت وحشت در چنین اشخاصی که سمت خداوندگاری بخود گرفته‌اند! و بر من لازم است که پیشگام شده بزرگترین اغتشاشات را دفع نموده و معایب را اصلاح بنمایم، ولی در جائیکه افرادی پیشوا باشند که مقام‌شان از مقام انسانیت کمتر باشد ـ مانند اشخاص مست و دایم‌الخمر و دیوانه و عیاش و هرزه ـ در چنین صورت نتیجه این نوع حکومت که سلطنت وحشت است، چه خواهد بود؟ ما در ایران بواسطه اغتشاش که نتیجه استبداد است، از حیث بدن دچار رنج و صدمه هستیم و این اغتشاش نتیجهٔ بلاواسطه ایجاد قدرت مطلقه است.

* * *

وضع حکومت در ایران به تفصیل ذیل است:

اگر مردی طالب باشد که حکومت ولایتی ـ فرض می‌کنیم آذربایجان یا خراسان ـ را بدست آورد، اول اقدامی که می‌نماید پیشکش پادشاه را تقدیم می‌کند و این پیش‌کشی به اعتبار وضع آن حکومت اختلاف دارد، مثلاً از سی الی صدهزار تومان

تفاوت دارد ـ یک تومان ایران تخمیناً هفت شلینگ پول انگلیس است ـ پس از آن، حاکم! باید ضامن بجهت تنخواه بدهد که مقابل است با واردات سالیانه آن ولایت و از واردات سال قبل باید بیشتر باشد، (البته حاکم سابق آن ولایت هم مسئول واردات سال قبل بود) همینکه پیشکشی پادشاه تقدیم شد، اگر پادشاه چیزی بیشتر نخواهد، شخص حاکم، رضایت پادشاه را با کلمه (بلی صحیح است)! تحصیل می‌نماید.

همینکه حاکم این کلمه را از لب‌های ظل‌الله! می‌شنود، تکلیفش این است که وزراء را راضی کند و تحسین و رضایت وزراء فقط منوط باین است که قدری بیشتر به آنها تنخواه نقدینه برسم پیشکشی بدهد، و همینکه در منصب خود بمقصود نایل می‌گردد، بطور ناگهانی حالت او بحالت یکنفر ظالم و تعدی‌کنندهٔ غیرمسئول، مبدل می‌گردد.

و اکنون نوبت اوست تا از مردمانی که در پرتو او طالب مشاغل و حکومت هستند، پیشکشی دریافت کند؛ حاکم یک ولایت عموماً سیصدنفر اعضاء لازم دارد، از قبیل منشی و پیشخدمت و قهوه‌چی و فراش و سایر خدمه و میرآخور و جلودار و مهتر و آشپز و چماق‌دار و قاپوچی و غیره که همه همراه او هستند.

تمام این اشخاص باید بحکمران جدید باج بدهند تا شغلی در حکومت برای خود تحصیل کنند، و حکمران نیز بهرکسی که پول بیشتر بپردازد کار بهتر را می‌دهد!.

پس از آنکه کارها با این وضع، بطوریکه مورد نظر آنهاست، معین شد، هریک از اشخاصی که مأموریت مخصوصی دارند به محل مأموریت خود عازم می‌شوند، و ولایتی که صاحب حکمران جدید می‌شود، باید به همه گونه سرقت‌ها و تعدیات جدید تن بدهد. و همه اجزای حکومت، همیشه بفکر مداخل خود و نهب و غارت و دست‌اندازی به اموال و عیال و اولاد مردم هستند.

آری در جائیکه یکنفر وزیر عاقل روی کار نباشد که کارها را منظم کند و از شرفا و نجبا هم چیزی باقی نمانده باشد و کسی هم نباشد که دفع طمع حکام را نموده یا مانع از طمع پادشاه بشود، کارها غیر از این، نخواهد بود و نتیجه همان چیزهائی است که ذکر شد.

هیچیک از حکام و هیچیک از گماشتگان حکومت، دیناری برسم مواجب

دریافت نمی‌نمایند، این رسم از زمانیکه بخاطر نمی‌آید، درّ مشرق زمین متداول بوده است و شاید مردم هم به آن عادت دارند، ولی وقتیکه حاکمی در ایالتی مستقر می‌شود، اهالی آن ولایت تکلیف خود را می‌دانند و حاکم البته خیالش این است که آنچه را برسم پیشکشی به شاه داده است، از مردم بگیرد و تا آنجاکه بتواند اجحاف کند تا خوشگذرانی نموده و ضمناً تنخواهی پس‌انداز کرده باشد که بتواند در موقع دیگر، برای حکومت جدید! بدهد.

این اشخاص از حاکم کل گرفته تا حکام جزء، مطمئن نیستند که چه مدتی در حکومت خود باقی خواهند بود، زیرا که اگر کسی پیدا شود که پیش از آنچه او به حاکم کل تعارف و پیشکش داده است، بدهد، فوراً حاکم منصوب با اتباع خودش معزول می‌شوند. در این باب هرگز ملاحظه شایستگی شخص حاکم و رفاه حال مردم نمی‌شود.

حکمران کل محض آنکه مدت حکومت خود را طولانی نماید درمواقع معینه تنخواه اضافی برسم پیشکش! برای وزراء و پادشاه می‌فرستد، و از آنجائیکه قاعده و قانون برای گرفتن مالیات و عشر و جریمه کردن نیست، لهذا حکمران و اتباع او، بقدریکه ممکن شود از رعایا و مردم بزور می‌گیرند.

* * *

وضع احوال درباب حکام جزء و نواب و مدیر و غیره، بهمان ترتیبی است که درباب حکمران کل ذکر شد و آنها نسبت به حکمران کل، باید بهمان قسم پیشکش و تعارفی بدهند. مبلغی که به پادشاه و وزراء از بابت حکومت پیشکش می‌شود، منوط به اهمیت ولایتی است که حاکم به آنجا می‌رود، ولی در هر صورت در همه‌جا اجحاف و تعدی متداول است.

ترقی درمیان افسران ارتش هم بهمین وضع است، یعنی برای تحصیل مناصب باید پیشکش بدهند، و درباب وصول مواجب خود اطمینان ندارند. سربازان اگر بتوانند در عرض سال مواجب یک ماهه یا دوماهه خود را تحصیل کنند، خود را خیلی خوش‌بخت می‌دانند، تنها راه معاش و زندگی آنها این است که از مال مردم سرقت

بنمایند.

البته تمام این تحمیلات که نسبت به ایرانی‌ها می‌شود در صورتی است که اطاعت نمایند، ولی اگر آنها جرئت و جسارت کرده و ابراز مطالبی نمایند، کار آنها بدتر شده، دچار صدمات شدیدتری می‌شوند.

وزیری نیست که از روی عدالت بکارهای مردم رسیدگی نماید؛ و پادشاه عاقل نیست!، نجباء و شرفاء هم باقی نمانده‌اند که بتوانند بنابه‌خاطر مردم و رعایا و آسایش و احوال آنها، وساطت و اقدام کنند.

در این صورت جای تعجب نیست که ملت ایران که دچار چنین تعدیات و ظلم‌ها می‌باشد، و روزگاری جزء باعظمت‌ترین ملل روی زمین بوده، ظاهراً ملتی ذلیل و پست شده باشد؟!.

کسانی که از نسل جنگجویان بزرگ و فاتحین بوده‌اند، اکنون فقط شایسته این هستند که زمین را شیار کرده و هیزم بریده و آب از چاه بیرون بیاورند، تازه اگر بتوانند این کارها را بکنند ـ و در صورتی‌که به آنها اذیت و آزاری نشود ـ خود را خیلی خوش‌بخت و خوشوقت می‌دانند. پیرهای نجبا و شرفای ما برای اینکه معاش روزانه خود را تحصیل کنند، حاضر هستند که به پست‌ترین کارهای مملکت ما مشغول شوند، در صورتیکه، همان زمین‌هائیکه باید در آنها بکارهای پست مشغول بشوند، زمانی متعلق بخود ایشان بوده است.

و اغلب، این کارها را نیز بزحمت می‌توانند تحصیل کنند. و بیشترشان بواسطه گرسنگی و فلاکت بیرون می‌روند و اگر عده قلیلی از اشخاص باقی مانده باشند که صاحب ملک و دارائی خود می‌باشند، همواره در کمال تزلزل هستند که مبادا از آن محروم شوند.

زنها و دختران ما در تحت اختیار پادشاه و اشخاصی هستند که مورد لطف پادشاه می‌باشند. پلیس دخترهای ما را بزور می‌برد، بدون اینکه کسی بتواند به مقام بازخواست برآید!

پدرها می‌ترسند که به پسران خود بگویند جواهر یا پول خود را در کجا نگهداری

نموده‌اند. برای اینکه مبادا این مطلب معلوم شده و به‌زور تنخواه و جواهری که دارند از دست آنها گرفته شود. و حتی ناگهان دیده می‌شود که دکاکین را شکسته و هرچه مال‌التجاره در آنها یافت می‌شود، به نهب و غارت برده‌اند.

زنان و کودکان، مانند فقراء، در جاده‌های بزرگ می‌گردند و درواقع آنچه از ایرانی‌ها باقی مانده است، کمال بدبختی و پریشانی بوده و همگی همواره دچار ترس و تشویش هستند.

آیا این تقصیر ایران است که زمین آفتاب می‌باشد؟. در این سرزمین خرما و انار و جو و گندم خوب بعمل می‌آید، ایران دارای معادن خوب ذغال‌سنگ است، ولی کسی نیست که در این معادن کار کند. آهن در این مملکت بحد وفور وجود دارد، ولی کسی نیست که آنرا عمل بیاورد. مس و فیروزج یافت می‌شود؛ چشمه‌های نفت هست، و زمین آن بقدری حاصلخیز است که در صورت کاشتن و زراعت‌کردن، همه چیز عمل آمده و متوالیاً محصول آنچه راکه کاشته‌اند برمی‌دارند. و صحرای آن طوری است که اگر آب کافی تهیه شود، همه چیز را می‌توان در آن زراعت نمود.

ولی اکنون تمام این مملکت بشکل ویرانه‌ای درآمده است. به‌هیچ‌وجه به آبادی زمین‌ها اقدام نمی‌شود و همواره از جمعیت این مملکت کاسته می‌شود، روستاهائی که یک وقت آباد بوده‌اند، اکنون تقریباً بی‌جمعیت شده و بحالت خرابه درآمده‌اند، هزاران نفر از مردم ما در این سالهای آخر سلطنت پادشاه، مجبور شده‌اند که از مملکت خود جلای وطن کرده بممالک قفقاز و ماوراء قفقاز رفته و در آنجا برای خود ملجأ و پناهی اختیار نمایند. و چندین هزار نفر دیگر ببلاد مختلفه آسیائی عثمانی و آناتولی و خاک اروپای عثمانی یا عربستان مهاجرت کرده‌اند.

در اسلامبول ایرانی‌هائی را ملاقات کردم که با دست‌های ظریف خود به پست‌ترین کارها مشغول هستند، از قبیل: آب‌فروشی، جاروکشی در کوچه‌ها و عراده‌کشی و غیره...

اگر ملاحظه شود معلوم می‌گردد که تعداد ایرانی‌هائی که از وطن مهاجرت کرده‌اند متجاوز از یک پنجم تعداد کل نفوس ایران است.

مطلب دیگری که می‌توانم بگویم تا اسباب تعجب هزاران مرد و زن انگلیسی گردد که از پادشاه با فریادهای شادی استقبال نمودند، اینست که شاه پس از مراجعت بکشور بر ظلم و تعدیات نسبت به رعایای خود افزوده است. افزایش ظلم و ستم برای آنست که او خود را مغرور به قدرت شخصی می‌بیند و چون ملاحظه کرده که در اروپا آنقدر با تجلیل از او پذیرائی شده است و پذیرائی‌های تملق‌آمیز نسبت به او بعمل آمده است. از این جهت خود را شخصیتی مهم و پرقدرت دانسته و به غرور خود افزوده است.

نتیجه این موضوع آنست، که مردم ایران چون ملاحظه کرده‌اند که هروقت پادشاه از سفر فرنگستان! برگشته بر قدرت و تجملات خود افزوده است، لهذا چنین استنباط نموده‌اند که این قدرت و تجملات بواسطه اثری است که از پذیرائیهای اروپائیان به‌ایشان رسیده است. به این واسطه مردم ایران نسبت به مردم اروپا بدبین گردیده و بواسطه شدت نفرت از آنها دوری می‌کنند، و این دوری در وقتی است که ممکن است بین طرفین قرب و اتحادی بمیان آید یا آنکه قوه نفوذ و عقل وزرای با بصیرت انگلیس، برای ایران کمال لزوم را داشته باشد.

دولت انگلیس نمی‌داند که در مشرق چه وهنی به حیثیت و اعتبار آن حاصل شده است و تاکنون کار مثبتی نکرده است که خاطر ایرانی‌ها را از بعضی استنباط‌هائی که بمیان آمده است، بیرون بیاورد.

چون روزنامه‌های انگلیسی از وضع و احوال حقیقی ایران اطلاع صحیحی ندارند؛ روی این اصل کسانی راکه طالب ترقی و آسایش ایران هستند به اشتباه می‌اندازد. به بعضی تلگرام‌هائی که از طرف طهران می‌رسد شما اعتماد می‌نمائید، ولی اکنون این تلگرام‌ها اسباب اشتباه شده است؛این تلگرام‌ها از طرف بانک شاهنشاهی می‌رسد و مقصود بانک فقط سود شرکاء و صاحبان سهام است.

سفارت انگلیس و بانک شاهی همان منظورات وزرائی را تبلیغ می‌نمایند که در اطراف پادشاه هستند. البته به‌اعتقاد وزرای مزبور و برای سود شخصی آنها، این وضع که در حکومت است شایسته و مناسب است و می‌گویند وضع خوب است و

حکومت در ثبات کامل است، و عموم رعایا راضی هستند و پادشاه پدر رعایای خود می‌باشند! و امتیازاتی که به مردم اروپا داده می‌شود، اقداماتی است دوستانه! و محض این است که به اهالی اروپا راه آمد و رفت بازگردد و بین ملت ایران و ملل اروپا، که آنقدر ازیکدیگر دور هستند، اتفاق و اتحاد به‌میان آید! و اگر در بعضی جاها بعضی از مردم ناراضی هستند، با آرامش و ملایمت نمی‌توان آنها را راضی کرد و باید به زور و جبر اسباب سکوت آنها را فراهم آورد؟!.

و با این تفصیل، باید دانست که شورش سختی طبایع مردم را آماده کرده و همه حاضرند که شورش کنند و این شورش از حالا دز شمال و جنوب و مشرق و مغرب ایران بظهور رسیده ولی عمال دولت آنرا حمل بر این نموده‌اند که بعضی برخوردها! با پلیس بمیان آمده است!

به روزنامه‌های خودتان نظر افکنید و ببینید که بخاطر عکس‌العمل آنها در مورد امتیاز دخانیات و تغییری که مردم ایران از این بابت داشته‌اند، چگونه با آنها رفتار نمودند؟... بررسی نتیجهٔ فتوای فوق‌العاده مجتهد بزرگ که به مسلمانان ایران دستور داد دخانیات استعمال نکنند، برای آنکه معلوم نماید که ایرانی‌ها از امتیازی که در مورد دخانیات به کمپانی انگلیسی داده شده است چقدر متنفر هستند، کافی است.

و این امتیاز از طرف پادشاه داده شده بود، فقط بخاطر آنکه دخانیات را بمبلغ بیشتر بفروشند. و بنظر چنین می‌آید که روزنامه‌های انگلیس نمی‌دانستند! که امتیاز مطاق چه معنی دارد؟!. و مجتهد بزرگ که در کربلا و تاجر بزرگی که در تهران هست واقعاً چه قسم مردمی باشند و چه کارها می‌توانند انجام دهند؟ پادشاه برای بقای این امتیاز، به اقدامات سختی از قبیل تبعید و تهدید و غیره دست زد، ولی نتیجه‌ئی نبخشید.

درباب فروش تنباکو و امتعه دیگر، باید دانست که وقتیکه پادشاه این امتیاز را داد و دخانیات را فروخت یا آنکه مقرر نمود وزرای ایشان دخانیات را به یکنفر خارجی بفروشند، این تخطی و تعدی بحقوق ملت بود.

پادشاه خیلی زود از خطای خود آگاه شد، ولی چون به اجنبی قول داده بود،

جرئت نکرد که کمپانی فرنگ را از خود برنجاند.

اکنون که این مطالب را می‌نویسم از طهران برای من خبر رسیده که بعضی قرارها داده شده و پادشاه که آنقدر در اقدامات بسخت گرفته بود از حرکت مجتهد بزرگ در کربلا متوحش شده و عمل امتیاز دخانیات باطل گردیده است. دربارهٔ مجتهد بزرگ در کربلا اشاره به این نکته کافی است که درحقیقت پاپ ایرانی‌ها می‌باشد، و احترام او به تنهائی، بالاتر از احترامی است که (پیوس نهم) به پادشاه ایطالیا نمود.

* * *

خلاصه به‌اعتقاد جمیع اشخاصی‌که از وضع ایران بااطلاع هستند، معلوم می‌شود که پادشاه بدست خود در زوال رژیم خود اقدام می‌نماید و اعمالی که متوالیاً بطور غفلت از طرف ایشان سرمی‌زند موجب تعجیل در زوال ایشان است و در صورتی پادشاه می‌تواند دفع زوال از خود بنماید که متوجه اوضاع باشد و در جمیع مطالب دقت مخصوص بنماید.

اکنون باید دانست چه سبب شده که ایرانی‌ها معتقد شده‌اند که دولت انگلیس مقصودش کمک و تقویت آنها می‌باشد. دلیل این مطلب، آن است که یک یا دو سال قبل از این، سفرای شما به پادشاه ابرام نمودند که فرمانی بدهد و بموجب آن جان و مال مردم ایران از تجاوز در امان باشد.

آیا پادشاه چنین فرمانی داده یا نه؟ و پس از مباحثات طولانی و ابرامات زیاد و تأمل بسیار، مضمون فرمان مزبور به دول ابلاغ شده یا نه؟ آیا ملکه انگلیس وقتیکه این مطلب را شنیده نسبت به «ملکم‌خان» اظهار رضامندی نموده یا نه؟ و آیا سفیر شما در طهران در قرار صدور این فرمان شرکت داشت یا نه؟

جمیع ایرانی‌ها معتقدند پس از اینکه چنین فرمانی صادر شده و به دول ابلاغ گردیده است، دول اروپا حق دارند در اجرای مضامین و شروط فرمان مزبور ابرام کنند یا اینکه بشروط آن تجاوز بشود، از پادشاه توضیح بخواهند! ـ با این تفصیل ـ اما نتیجه شد؟!...

من که سیدجمال‌الدین هستم، پس از آنکه به ایران وارد شدم، مردم مرا اسباب

انجام آرزوهای خود دانسته و از این بابت اظهار خوشوقتی می‌نمودند، و پادشاه هم از روی لطف مرا پذیرفتند، و افکار و مطالب مرا تحسین نمودند، از قرار این وضع چنین استنباط می‌شد که بزودی دولت ایران زنده خواهد شد، و برای آن قانونی وضع شده و جان و مال مردم در امنیت قرارگرفته و زنها و دختران ما از بی‌ناموسی که نسبت به آنها می‌شود، آسوده خواهند بود و توده مردم از تعدیات ظالمانه آسایش پیدا کرده و همه کارها از روی قاعده و قانون انجام خواهد گرفت.

ولی در این بین ناگهان مرا دستگیر و تبعید نمودند، دوستان مرا زندانی کردند و بدون استنطاق، آنها را صدمات زدند؛ پس از این مطلب، چشمهای مردم بازشده و بر آنها روشن گردید که دیگر نباید بوعده‌های پادشاه اعتمادی بنمایند؛ (ولی) چشمهای آنها بطرف دول، خصوصاً بطرف انگلیس متوجه گردیده است. آیا سفیر دولت انگلیس در طهران یک کلمه اظهار خواهد کرد که توضیح بخواهد چرا فرمان مزبور زیرپا گذاشته شده است؟ یقین است که هیچ مطلبی در این مورد اظهار نخواهد کرد!

مملکت ایران در اینموقع اغتشاش هنوز منتظر پیغامی است، ولی شماها از منافع جیب خودتان می‌ترسید! اگر بین وزرای پادشاه و سفرای شما، نفاق و اختلافی بروز کند ممکن است که اسباب وهن منافع بانک شود، بنابراین سفرای شما همگی در طهران سکوت محض اختیار نموده‌اند و پارلمان شما هم به هیچوجه اعتنائی به این چیزها ندارد. با این حال مردم ایران معتقدند که دولت انگلیس قصدش این نیست که اقدامی نکند، علت آن می‌دانند که دولت انگلیس در کمک‌نمودن به «کاری با اری» آنقدر حاضر و مستعد بود و قدرت گزاف صرف می‌نماید که تجارت غلام و کنیز را در آفریقا موقوف بدارد، با اینکه ایرانیها این اعتقاد را دارند، مع‌هذا دولت انگلیس ـ با اینکه پاره فرمان مزبور دربرابر چشم آن دولت اتفاق افتاده است و در قرار آن فرمان خود فی‌نفسه شرکت داشته است ـ مضایقه می‌نماید که در این باب به دولت ایران یک کلمه تهدید یا نصیحتی ابراز نماید.

من به اینجا آمده‌ام و از ملت شما خواهش می‌نمایم که در اینموقع که اغتشاش برای دولت ایران پیش آمده است، اقدام کنید تا در جلسهٔ پارلمان درباب تعدیاتی که

می‌شود و درباره فرمان پادشاه ایران، سؤالاتی بنمایند و در صورتیکه واقعاً این مسائل بمیان آید، به سفیر شما در دربار ایران تعلیمات داده شود، که وزرای پادشاه ایران را ملاقات کرده و از طرف دولت ملکه انگلیس درباب این مطالب از آنها توضیح بخواهد. اثر معنوی چنین اقدامات زیاد خواهد بود، ولی پادشاه معتقد است که شما در کارهای ایشان دخالتی نمی‌نمائید و بهرقسمی که میل ایشان باشد رفتار خواهید کرد!.

البته اگر شما بما ایرانیها کمک ننمائید، یا جرئت اینکار را نداشته باشید، دولت روس آماده این کار هست زیرا که دولت روس اگر بخواهد که مستقیماً به هندوستان برود، مجبور است که از سواحل دریای ایران بگذرد و برای انجام خیال خود، البته تأملی نخواهد کرد که ولو بخاطر منافع خود، بملت ایران کمک نموده و آنرا تقویت بنماید ولی شما ایستاده‌اید و تماشا می‌کنید و همین‌قدر بواسطه سهام دخانیات و بانک، برای خود فایده تصور می‌نمائید، شما نه دوست آشکار و نه دشمن آشکار هستید؟!.

البته ملت ایران که نمی‌تواند شما را دشمن خود بداند بلکه دوست خود می‌پندارد، همینقدر منتظر است که اعتراضی از طرف شما ابراز شود و این اعتراض برای شما ضرر مادی‌ندارد و درحقیقت اسباب خطر برای بانک و تجارت شما نخواهد بود!.

ملت ایران که دچار صدمات بوده و در قید اسیری گرفتار است و مردمان آن شریف و چالاک و قابل هستند، فقط منتظرند که اعتراضی از طرف یک ملت آزاد و مقتدری ابراز شود. آنچه راکه ما اکنون می‌خواهیم همین است، ولی این اعتراض که از طرف ملت انگلیس باید ابراز شود؛ باید هرچه زودتر بعمل آید تا افراد بسیار دیگری در زندانها از بین نروند و قلوب دیگری شکسته نشود و هزاران افراد بی‌گناه دیگر تبعید نگردند، پس این اعتراض باید قبل از آنکه این حوادث بیشتر از این بظهور برسد، ابراز گردد.

تغییرات در وضع ایران لازم است و هرگونه تغییری که بعمل آید، بهتر از وضع کنونی خواهد بود.

ملت ایران چیزی که می‌خواهد همین تغییرات است.

فریاد و فغان از میان هزاران خانهٔ ویران‌شده بیرون می‌آید و صدای آن مانند رعد بگوش می‌رسد و آن صدا بالاخره به انگلیس رسیده است و آن صدائی که هم‌اکنون از همه‌جا برخاسته است، براساس این است که یا تغییری در وضع حکومت ایران داده شود، یا پادشاه ایران معزول گردد...

سیدجمال‌الدین*

* چنانکه در مقدمه اشاره شد، ترجمه این نامه را آقای ابوالحسن جمالی برای نگارنده فرستاده‌اند که از روی نسخهٔ متعلق به «امان‌الله خان شهاب‌الممالک» نوشته شده است... ولی چون عبارات آن ترجمه خیلی قدیمی بود، من پس از اصلاح و تغییر جملات و عبارات آن ـ که درواقع ترجمهٔ جدیدی شد! ـ متن کامل آنرا در اینجا آوردم (اصل نسخه خطی اهدائی عبدالحسین بیات هم ضمن اسناد، نقل می‌شود). (خ).

نامه‌ای به:

ریاض پاشا
درباره ماسون‌های مصر

آقای من!، امروز من در کانال هستم، و به لندن می‌روم و از آنجا به پاریس، شما حقیقت را خواهید دانست و خود شما حقیقت مجسمی هستید...

من می‌خواهم حقیقت را بشما بگویم و می‌گویم: قبل از آنکه او به تخت خدیوی بنشیند، مرا دوست می‌داشت و محبتش واقعی بود، و من نیز دوست دوستانش و دشمن دشمنانش بودم. و باکسانیکه او صلح داشت من هم صلح داشتم و باکسانیکه در جنگ بود، در جنگ بودم و باکسانیکه مخالف او بودند مخالف بودم. (اول شیخ‌البکری سپس ثمین‌پاشا که تحت تأثیر اسماعیل‌پاشا قرار گرفته بود، و این هر دو می‌خواستند شورشی راه بیاندازند و در مصر مصیبتی ایجاد کنند...) خدیو هر روز منشی مخصوص خودش کمال‌بیک را می‌فرستاد، در حالیکه می‌گفت:

«من برای مساعدت و کمک شما آماده‌ام» و همهٔ این امور با اطلاع خدیو و به تقاضای او بود.

گروهی از ماسونهای اروپائی... تحت رهبری عبدالحلیم‌پاشا که رئیس شورای ماسونها در قاهره بود، از عبدالحمید پشتیبانی نمی‌کردند، من به‌جهت محبت به خدیو، مخالفت خودم را با آنها اعلام کردم و با آنها به معارضه برخواستم. من و افرادی امثال من که تحت تأثیر محبت خدیو هستیم ارتباط خود را با آنها قطع کردیم، و من با رهبری آنها برای «لژ» مخالف بودم و آنها را ترک گفتم. گو اینکه آنها مرا دوست می‌داشتند و من آنها را!.

ولی من این اقدام را محض خاطر خدیو انجام دادم. سرانجام او را تهدید کرده و

گفتند:

«ماسونها قصد دارند شما را بکشند بجهت اینکه شما برای ادامه حکومت این ظالم فعالیت می‌کنید».

او ترسید... و گفت: هیچگاه و به‌هیچ صورتی، دیگر برای اسماعیل‌بیک کار نخواهد کرد.

پس از آن ماسونهای اروپائی و پیروان آنها نزد تریکو (TRICOU) کنسول فرانسه رفتند و به او گفتند که مصریها طرفدار سلطنت عبدالحلیم‌پاشا هستند و او را می‌خواهند و اگر دیگری انتخاب شود، شورشی روی خواهد داد. وقتیکه این خبر به من رسید، من و افرادی مانند من که خدیو را دوست داشتیم، برای اعتراض نزد کنسول رفتیم و آنچه به او گفته بودند تکذیب نمودیم آنگاه حقیقت مطلب را برای او بیان کردیم و پرده را برداشتیم. همهٔ این جریان در مطبوعات وطنی اعلام شد و خدیو نمی‌تواند کارهائی را که من انجام داده‌ام انکار کند و منکر علاقهٔ من بشود بلکه او باید آنچه را که من برای او انجام داده‌ام قدرشناسی کند.

سایر برادران ماسونی من!، که با آنها روابط خوبی داشتم، دیدند که من دیگر با آنها همراه نیستم و از اعتماد به موفقیت حلیم مأیوس شدند، آنگاه تهمتهائی به من زدند و مرا یکروز جزء «نهیلیست‌ها» معرفی کردند، و روزی به «سوسیالیست‌ها» منسوب دانستند. و دروغهائی راجع به من نشر دادند و گفتند که من قصد داشتم خدیو را بکشم و کنسولها را به قتل برسانم! البته من یک فرد غریب و بدون سرباز بودم و تصور نمی‌کردم کسی چنین حرف یاوه‌ای را قبول کند، ولی برخی قبول کردند. پس از آنکه خدیو (توفیق) به تخت حکومت نشست، گروهی از ماسونهای حزب حلیم نزد خدیو رفتند، تا بوسیله این افسانه‌ها، انتقام بگیرند.

من به‌خوبی می‌دانستم که آنها گروه نیرومندی هستند، من تکذیب داستانهای آنها را در همهٔ جرائد و روزنامه‌های عربی مصری و روزنامه‌های غربی‌زبان نوشته بودم و مقاصد حقیقی آنها را برای دولت تشریح کرده بودم و گفته بودم که باید علیه بدکاریهای آنها اقدام کرد. ماسونها بوسیلهٔ همهٔ حمایت‌کنندگان حلیم تقویت می‌شدند

ـ گو اینکه با یکدیگر اختلافاتی داشتند ـ و همچنین بوسیلهٔ «عثمان پاشا مغلوب» که در آن روزها رئیس پلیس بود. یکی از شاگردان من علیه او در یکی از روزنامه‌ها چیزی نوشت (به این عنوان که: او بیگناه نیست) ولی او غضبناک بود و با ماسونهای «حلیم» همکاری می‌کرد و نسبتهای ناروائی به من می‌داد و به آنها کمک می‌نمود. شریف پاشا این داستان را شنید و آنها را توقیف کرد. پس از آنکه شریف از نخست‌وزیری استعفا داد، این مرد بی‌ارج و کوچک (عثمان پاشا) تصور کرده بود که من از او به شریف پاشا شکایت کرده‌ام، در صورتیکه این امر حقیقت نداشت، من فقط وقتی از این مطلب آگاه شدم که او مرا توقیف کرد و آنوقت بمن گفت: «شریف می‌کوشید مرا فقط به‌خاطر شما اخراج کند»! او همچنین از قول من به خدیو نیز دروغهائی می‌گفت.

آنها خدیو را اقناع کرده بودند به اینکه من دشمن او هستم و قصد خرابکاری! داشته‌ام، من به‌تصور اینکه خدیو از حمایت من غفلت نخواهد کرد، به این جریان بی‌اعتنائی کردم ولی او تصور کرده بود که من مخالف او هستم، و امر کرده بود که مرا از مصر اخراج کنند.

من از این امر اطلاعی نداشتم، و در ساعت ۲ بعدازظهر ششم رمضان با کمال تعجب از آن مطلع شدم و پس از آنکه از علت جویا شدم یکبار به من گفته شد که علماء نمی‌خواستند که من در مصر باشم، بار دیگر گفتند که کنسولهای بیگانه از من خائف بودند و بار دیگر گفتند: افندی ما (توفیق) سه شب از ترس من نخوابیده است!.

علت حقیقی امر که مخفی مانده بود، مربوط به مخالفت او بود با کسانیکه از شریف پاشا حمایت می‌کردند. او (عثمان) به من گفت: «من درباره شما مبالغه کردم، اما شما باید به جهنم بروید، یا از راه ایران، یا از راه هند»! به هر حال من زیاد کوشیدم که مرا به استانبول یا پاریس یا حجاز بفرستد، ولی او اصرار داشت که مرا به جهنم بفرستد!. او حتی دو روز هم به من مهلت نداد تا تحت مراقبت پلیس آنچه را که داشتم بفروشم. او گفت: «ما این کار را برای شما خواهیم کرد. وقتیکه شما به سوئز برسید. احمدبیک این کار را برای شما انجام خواهد داد!» همهٔ این جریانها، بدون هیچ

جهتی، ناشی از خشم بود و علت اصلی آن بدگمانی بود. سپس این مرد پست و بی‌ارج، مرا همراه یک دسته پلیس به سوئز فرستاد و من در آنجا ۲ روز توقف کردم و به من اجازه غذاخوردن نداد. رئیس پلیس آنچه پولی که در جیب من و همراهان من بود گرفت. حتی چند عدد تسبیح و دستمالی که در جیب داشتیم، گرفتند و گفتند: «افندی ما اینطور امر کرده است»!.

پس از این اعمال شرم‌آور، وقتی که بطرف قایق رفتم و از آنها پرسیدم چرا بمن غذا ندادند؟ او گفت این نیز دستور بوده است. او حاضر نشد هیچ چیزی از وسائل زندگی ما را پس بدهد و می‌گفت افندی بما امر کرده است که همه‌چیز را بگیریم، ولی این دستور هم از مصر صادر شده بود که کتابها و پول مرا قبل از آنکه به بوشهر برسم، برگردانند! همهٔ این پیشامدها ناشی از اقدامات حزب حلیم و اکاذیب آنها بود (من باو گفتم این یک نیرنگ پلیسی ترکی بود) من از او پرسیدم: چرا پولهائی راکه از جیب ما درآورده‌اند پس نمی‌دهند تا ما بتوانیم در یکی از این بنادر از کشتی خارج شویم؟» او گفت: «نه! پس‌دادن پول خلاف دستورات افندی است؟! افندی به من دستور داده است که آنچه دارید بجز لباسهای شما، همه‌چیز را بگیرم»!.

بالاتر از هر چیزی، بنظر می‌رسد که طرفداران «حلیم» به من خواهند خندید، زیرا که من از خدیو حمایت می‌کردم و آنها حقیقت را می‌دانستند.

من اکنون با علم و حکمت و عدالتی که دارید از شما می‌خواهم که در این‌باره از عبدالله‌پاشا فکری، فخری پاشا کامل‌بیک، (دبیر خدیو) و شریف پاشا بپرسید. آنها همه عقیده و رفتار مرا، وقتی آنجا بودم، می‌دانستند و استقامت و عدالتخواهی من، از ایمان ثابت من برای آنها آشکار بود. آنها همه‌چیز را درباره من می‌دانند، پس شما می‌توانید چگونگی همه این حوادث را برای خود روشن سازید.

شما خواهید دید که سازمانها و تشکیلات و افراد وابسته به این حکومت بد هستند و بدرد نمی‌خورند. آنگاه شما خواهید پرسید آیا چنین حکومت ظالم و جاهلی می‌تواند باقی بماند و خدمت کند؟.

شما فکر می‌کنید یزید، حجاج و تیمور مرده‌اند؟ آنها نطفه‌هائی که از یکی

بدیگری منتقل شده است، باقی گذاشته‌اند و هیچ دولت اسلامی در این قرون از آثار میراث آنها آزاد نمانده است. آنها در هر کشوری که بر تخت ظلم نشسته‌اند، امر به منکر و نهی از معروف می‌کنند.

و اگر مردم بدانند که عدالت چیست، افراد باهوش خواهند دید که بقای این حکومت یعنی ظلم هرچه بیشتر و عدالت هرچه کمتر!.

آنچه که بروزگار دولت مصر آمده است حق بوده است و این گرفتاریها، عدل آسمانی و انتقام الهی است.

ای عدالت خواهان قاهره! اگر شما با چشم عدالت به امور بنگرید و این ظلمی راکه بوسیلهٔ دولت مصر بر من وارد شده بررسی کنید ـ در حالیکه من هیچ تقصیری نداشتم و هیچ گناهی مرتکب نشده بودم، جز اینکه قلبی پاک داشتم و همهٔ مصائبی که در محیط حکومت انگلستان در هند بر من وارد آمده نتیجهٔ همینگونه مظالم بوده است ـ خواهید دانست که براثر عدالت حق بوده که دولت مصر دچار چنین حوادث خونینی شده و این حوادث خونین گلوی او را گرفته است!

من می‌گویم که آسمان و زمین برپایه عدالت استوار است و عدالت یعنی انتقام الهی و تقاص...[۱] این حوادث مرا دچار حزن و اندوه می‌نماید، و سپس بخنده می‌اندازد.

* * *

و اما آنچه که در روزنامه رسمی *Official Gazette* ـ پست‌ترین روزنامه‌های جهان و دائرةالمعارف زشتیها ـ نوشته شده است حاکی از آن است که گویا دولت مصر یک سازمان زیرزمینی راکشف کرده است که تحت ریاست **سید جمال‌الدین افغانی** بوده است و او می‌خواسته است که دین و دنیا را خراب کند!

تکفیرکردن فردی، اسلحهٔ مسلمانان ضعیف است و من نمی‌دانستم که فرمانروایان آنها هم چنین حربه‌ای را بکار خواهند برد تا خود را تقویت کنند.

---

۱. بطوریکه در متن ذکر شده سید یقین دارد حوادثی که دامنگیر دیگران شده براثر مظالمی است که بر او وارد آورده‌اند و این را انتقام‌الهی می‌داند. و این مطلب را در نامه‌های دیگر خود، درباره دیگر ستمگران، از جمله در نامه به حاج امین‌الضرب، آورده است... (خ).

پس از آنکه قلب شما را با آنچه در مصر اتفاق افتاده است رنجور ساختم، از آنجائیکه شما تنها کسی هستید که توجهی به اوضاع دارید، خلاصه‌ای از آنچه را که در هندوستان اتفاق افتاده است، به اطلاع می‌رسانم:

من روزی که به بندر کراچی وارد شدم خبر کشته‌شدن کنسول انگلیس را در کابل، شنیدم و در همان وقت مرا توقیف کردند و من زیر نظر پلیس بودم. و هر ساعت از من استنطاق می‌کردند. آنها جوابهای مرا بررسی می‌کردند و مجدداً بازجوئی آغاز می‌شد و هر افسری مرا نزد افسر دیگر می‌فرستاد. آنها همیشه سؤالات یکنواختی می‌کردند و بمن اجازه ملاقات با هیچ‌کس را نمی‌دادند. ولی آنها دستمال و تسبیح مرا بطوریکه در مصر گرفتند، از من نگرفتند تا اینکه ایوب‌خان (یکی از رهبران افغانی مخالف انگلیس) به تهران رفت و آنوقت انگلیسی‌ها آرام شدند و مرا تنها گذاشتند...

پس از آن من به دکن رفتم در حالیکه پولی نداشتم، و در این شرایط بود که حوادث خونین عرابی‌پاشا روی داد و پس از آن سوءظن انگلیسی‌ها دوباره شروع شد.

انگلیسیها از قیام و شورش هندوستان می‌ترسیدند و یقین داشتند که من فرستادهٔ عرابی‌پاشا هستم و به هند آمده‌ام تا مسلمانان هند را علیه حکومت انگلیس به‌شورانم!، بدین‌جهت مرا به کلکته آوردند و هر روز مرا مورد بازجوئی قرار دادند و من هر روز خود را در معرض تهدید می‌دیدم و آنها زندگی را بر من مشکل کرده بودند.

پس از آنکه صدا «عرابی» بلندتر شد، دولت انگلیس بر فشارش افزود، مخصوصاً وقتی که آن مرد انقلابی (عرابی) گفته بود که من مسلمانان هند را علیه بریتانیا به شورش وادار می‌کنم و چون دولت نسبت به من سختگیری داشت بجوابهای من اعتنائی نمی‌کردند و بلکه بر خشم آنها می‌افزود لهذا از آنها خواستم که مرا نزد «خدیو» بفرستند.

من این درخواست را نزد نایب‌السلطنه هند، به شهر سملا Simla (پایتخت تابستانی هند) فرستادم و هنگامی که او درخواست مرا دریافت کرده بود و منتظر جواب بودم دولت بر سختگیری و آزار من می‌افزود تا اینکه شورش عرابی‌پاشا بپایان رسید و مرا

رها ساختند، ولی روز و شب کارهای مرا تحت نظر داشتند. پس از آنکه دیدم بدبختی هر روز اضافه می‌شود و درهای گرفتاری هر روز بروی من گشوده می‌شود و بطور روزافزون بیشتر می‌گردد، مصائبی راکه برای من روی آورده بود، مورد توجه قرار دادم و نمی‌دانستم چه بکنم؟

ولی همینقدر می‌دانستم که اگر به وطن خود برگردم ـ با چشم‌های اشک‌آلود و صدای پر از شکایت و قلب سوزان ـ در آنجا حتی یکنفر مسلمان را نخواهم یافت که نسبت به‌من ابراز همدردی بکند و من بتوانم همه این داستانها را برای او بازگو کنم.

زیرا که مسلمانهای ما! برضد ستمگر قیام نمی‌کنند و به ستمدیدگان هم توجه ندارند! بنابراین، در آنوقت حتی بدون داشتن پول، تصمیم گرفتم به سرزمینهائی مسافرت کنم که مردم آن افکاری سالم و گوشهای شنوا و دلهای پراز محبتی دارند تا من به آنها داستان خودم را بازگو کنم و به آنها بگویم که در شرق چگونه با انسانها رفتار می‌شود و حقوق بشر چگونه پایمال می‌گردد...

بدین‌ترتیب آتشی که اینهمه رنج در دلم برافروخته است و جان مرا می‌گدازد، خاموش خواهد شد و قلب شکستهٔ من از بار این سختیها و مشکلات آزاد خواهد شد.

* * *

آقای عزیز! من مستخدم خود عارف را نزد شما فرستادم تا همهٔ کتابهائی راکه در مصر از من گرفته‌اند جمع کند و به محبت شما امیدوارم که عارف بتواند چندماه حقوقی راکه به او پرداخت نشده است (از روزی که از مصر حرکت کرده‌ام) بگیرد.

من که به همکاری شما اعتماد دارم، از شما می‌خواهم که به عارف کمک کنید و نسبت به شاگردان عزیز من مخصوصاً شیخ محمدعبده و سیدابراهیم لقانی ابراز لطف بفرمائید و اگر آنها در هنگام شورش عرابی مرتکب کاری شده باشند، آنها را مورد لطف و عفو خود قرار دهید زیرا اشتباه آنها ناشی از عدم آگاهی بوده است.

من ضمناً نامه‌ای به «شریف پاشا» و نامهٔ دیگری به «عبدالله پاشا فکری» می‌نویسم و از آنها می‌خواهم که به حقیقت گواهی دهند... با درود و سلام!

جمال‌الدین الحسینی

مکتوبی سرگشاده خطاب به:

جوانان مصر

از زمان قدیم مردم کلمهٔ «بهلول» را سمبول حماقت و تمسخر می‌دانستند تا اینکه نام او ضرب‌المثل گردید، ولی امروز با بودن احمقی مانند توفیق‌پاشا مردم دیگر بیاد بهلول نمی‌افتند، او پای انگلیسی‌ها را بمصر کشانیده و کسانی راکه هدف‌شان تقویت مقام شامخ خدیوی و جلوگیری از نفوذ بیگانگان بود، تبعید و دربدر کرده است. مخصوصاً همه‌کسانی راکه مخالف انگلیسی‌ها بودند، بی‌خانمان نموده است (انگلیسی‌ها هروقت به‌کشوری تسلط می‌یابند مردمان را ذلیل، آشیانه‌شان را خراب، سکنه را متواری، اجتماعات را پراکنده، شخصیت‌ها را پایمال، زعماء و برجستگان قوم را مقتول و محبوس و یا به فساد معتاد می‌کنند).

خدیو ما ازکثرت حماقت و نادانی سخنان پوچ و دروغ آنان را باور کرده و مصر را دربست به چنگال انگلستان انداخته است. و با این ابلهی و خودخواهی ما را دچار چنان مصیبت و بدبختی عظیمی کرده که حتی در جنگهای صلیبی نیز سابقه نداشته است. مصر مرکز ایمان و علم و دانش برای مؤمنین عالم اسلام بود و برای کسب معلومات دینی از اطراف جهان از قبیل: عراق، یمن، سوریه، ترکیه و هندوستان به آنجا رو می‌آوردند، و اکنون با اینکه هنوز یک سال نشده که انگلیس‌ها پا به سرزمین مصر گذارده‌اند درهای الازهر را بروی مردم بسته علماء را به سودان تبعید، مراسم مذهبی را متوقف، ایراد وعظ و خطابه را در منابر قدغن، نماز جماعت را در روزهای جمعه موقوف کرده‌اند، چنانچه نظیر این رفتار را در تمام کشورهای اسلامی که تحت سلطه و نفوذ آنان درآمده، انجام داده‌اند.

هرگاه نظری به جزایر فیلیپین و اندونزی و استرالیا بیندازید، خواهید دید که چگونه

پر از علمای اسلام است که انگلیسیها آنـان را از هـندوستان بـه آن مـملکت تـبعید کرده‌اند. کسان دیگر وقتی که این معامله را با برادران و هم‌دینان خود مشاهده کرده و متوجه شدند که دیر یا زود آنها نیز بهمان سرنوشت گرفتار خواهند شد، از هند به شهر مقدس مکه پناه بردند. شکی نیست که شما از جریان فرار مولانا رحمت‌الله و مولانا نوال افغانی و سایر علماء بزرگ که هند را ترک و به مکـه پـناه آورده‌انـد، بـخوبی مستحضر بوده و می‌دانید که چه بلائی بر سر آنان آورده‌اند.

ما «توفیق» را خیلی پیش از نزول این بلا و وقوع این مصیبت خبردار کردیم، ولی او از شدت حماقت چیزی راکه به نفع خودش بود نخواست بفهمد. مصر دروازه مکه است و او با دست خودش درب آنرا به روی انگلیس‌ها باز نمود، علاجی نیست مگر اینکه خدا به داد ما برسد وگرنه دیری نخواهد گذشت که حجاز را نـیز از دست مـا بگیرند، آنوقت آیا دیگر برای ما مذهبی خواهد ماند؟

این فاجعه بزرگ که توفیق‌پاشا به عالم اسلام وارد کرد، شامل حال باب‌عالی نیز می‌شود، زیرا دولت عثمانی درمیان قدرتهای اروپائی از اینکه مصر را در دست داشت همیشه بخود می‌بالید، ولی حالا دراثر نادانی و جـهل تـوفیق آن قـدرت و عـظمت اسلامی را دچار فلاکتی کرده که بهیچوجه نمی‌شود از آن جلوگیری نمود مگـر بـا توسل با اسلحه و تحمل خسارت و زیان فوق‌العاده...

* * *

وای بر سرزمین مصر! از بلائی که بدست خود، خودش راگرفتار آن کرده است و دراثر جهل «توفیق» پس از اینکه انگلیس‌ها همه‌جا را تصاحب کردند، حتی خود از گزند آنان مصون نماند، انگلیس‌ها به‌نامه‌ها و اسناد شـخصی تـوفیق دست یـافتند و درمیان آن اوراق رونوشت احکامی راکه به عمرپاشا لطفی صادر کـرده بـود، پـیدا کردند و در آنجا توفیق دستور می‌دهد که در اسکندریه ایجاد شورش و قیام مصنوعی بنماید! عمرپاشا نیز آن دستور را عیناً انجام داده است، حالا انگلیس‌ها برای رسیدگی به این جریان در لندن کمیسیون مخصوصی را تشکیل داده و درنظر دارند این موضوع را بهانه کرده و توفیق‌پاشا را خلع و پسرش عباس را بجای او بگمارند و پس از اینکه

کمی گذشت، او را به‌نام تحصیل به انگلستان ببرند، تا اینکه با فراغت بال زمام تمام امور مصر را بدست گرفته و برای همه آقائی کنند و هرچه دلشان می‌خواهد بلامانع انجام دهند.

حال ای مردم! شما را بخدا آیا باید گفت که بهلول احمق است؟ یا توفیق! یعنی کسی که ظلم و تعدی را بجائی رساند که حجاج را روسفید نمود و بجای دل‌جوئی از عرابی پاشا (کسیکه بر علیه استیلای انگلیس قیام نمود) یاران او را که می‌خواستند کشور مصر را از شر انگلیس‌ها رهائی دهند، آنها را از مصر تبعید نمود و حتی کسانیکه بی‌گناه بودند از خانه و زندگی‌شان آواره کرد و پیش از اینکه آنان را دربدر نماید بیچاره‌ها را طوری شکنجه و عذاب داد که حتی دل سخت کافران نیز بحال آنان سوخت. خداوندا! آخر ما چه گناهی کرده‌ایم که مستوجب این همه عذاب شدیم و چرا این احمق را بجان ما مسلط کردی که ما را گرفتار این همه زجر و بدبختی بنماید؟!

ای دادرس بیچارگان، بداد ما برس، ما در حال زار و نکبت‌باری قرار گرفته‌ایم. بارالهی! آیا ممکن است ما مرگ را با پول خریداری نموده و خود را از این عذابی که هرگز در زندگی سابقه نداشت، خلاص نمائیم؟ آخر تا کی خدیو خوب بخورد و بنوشد و در حال عیش و نوش در بستر راحتی و رفاه بسر ببرد، ولی سایرین در حال فلاکت و ذلت شبها سرشان را روی سنگ بگذارند؟.

... بلی قدرت بدست اروپائیان افتاده است، آنها جان و مال و ناموس ما را از خائنین خریداری کرده و ما را مانند چهارپا به هرجا که دلشان می‌خواهد می‌رانند!.

ما در کوچه‌ها سرمان را از خجلت نمی‌توانیم بلند کنیم، رجال و زعمای قوم ما دست انگلیسی‌ها را می‌بوسند!... ای خواننده اگر از وضع سپاه و لشکر ما بپرسی همین کافی است که بگویم ژنرال وود انگلیسی رئیس کل قوای مملکت اسلامی مصر می‌باشد و او را برای اضمحلال و محوکردن ما فرستاده‌اند. دست فرزندان مصری را در قاهره و اسکندریه از کارها کوتاه و بجای آنان افراد انگلیسی گمارده‌اند.

* * *

ای جوانان مصر! باید گفته‌های جمال‌الدین را در دل خود حک نمائید.

۵

ســه نامــه

به

رئیس دولت عثمانی

و

دوستان ایرانی

نامه‌ای به:

رئیس دولت عثمانی

رکن رکین ملک و ملت و حصن حصین دولت علیه ابدمدت، فخر عثمانیان و روح کالبد جمله مسلمانان، دولت مدار، ابهت شعار را عرض می‌شود:

اگرچه از اهل آسیا بدین عاجز غدر نمودند و راه ستمکاری پیمودند ولکن از ملت ظلمی ندیدم و از اسلام مراره‌جوری نچشیدم، البته سعادت آن ملت را از دل و جان خواهان و بافتخار و عزایشان شادان و نازانم و چون پارچه‌ای از آن ملت و بضعه‌ئی از آن امت محسوب می‌شوم، اگر چشم‌زخمی بدانها رسد و یا خار حقارتی بپای آنها خلد؛ هیچ‌شک نیست که در جان‌بازی پایداری خواهم ورزید و موت خود را بر حیاتی چنین بیدریغ خواهم گزید و بنابراین چون احوال دولت علیه عثمانیان را در این اوان بنظر اعتبار گرفته و شئون ملت اسلامیه را بمثقبه افتکار سفته پیرهن اصطبار و شکیبائیم درید و از هر طرف وساوس و خیالات برین حقیر مستولی گردید و مانند مرد سودانی روز و شب در آغاز و انجام این کار اندیشه و کیفیت اصلاح و چگونگی نجاح این ملت را ورد و پیشه خود ساخته‌ام و دائماً از برای چاره‌جستن و از این تنگنای هولناک رستن، احوال ملل سابقه و دول لاحقه و سبب صعود و نزول و باعث طلوع و افول آنها را ملاحظه و کارهای بزرگی که از افراد انسانیه صادر شده است ـ که فی‌الحقیقه معمرالبشر و سحر مستمر را باشد ـ مطالعه می‌نمودم تا آنکه نظر اعتبار در حین گذار به احوال ابومسلم آن شاب خراسانی، که به علو همت و کاردانی، دولتی چون دولت بنی‌امیه که در غایت قوت و نهایت متانت (محکمی) بود، از بیخ و بنش زد و چهره افتخارش بخاک مذلت افتاد.

در حین جولان فکر در این میدان، احوال پطرراهب از نظر بصیرت گذران شد و

غیرت آن راهب معلوک و همت آن فقیر مفلوک که چگونه صلیبی به دوش کشید و بیابانها و کوهها را برید و شهر فرنگیان را پانهاد و در هر مملکت ندای حی علی‌القتال داد تا آنکه موجب محاربه صلیب و ایقاذ آن لهیب گردید، آتش غیرت در نهادم افروخت و همت و کارگزاری آن شاب خراسانی؛ زندگانی و راحت را بر من حرام ساخت، دانستم که دشوار شمردن کارها نیست مگر از دنائت همت و خست طبیعت و پستی فطرت.

و البته هر مشکلی در نزد ارباب همت سهل و آسان و هر معضلی در پیش صاحبان غیرت لبیک‌گویان است و چون آن دولت مدار ابهت شعار به کمال همت در همه اقطار معروف و بکل غیرت در تمام السنه اهل امصار موصوفند و حب ملت را هر چه نه آنست، گزیده و افتخار خود را در بقاء شوکت این امت مقدسه دیده‌اند لهذا در کمال آزادی و حریت اندیشه و افکار خود را بدان حضرت بیان می‌نماید، بی‌ملاحظه آنکه من شخصی هستم گمنام و حقیر و آن حضرت امیریند شهیر؛ چون دانایان جهان درمقام خدمت ملت و حب... امت نظر بر مراتب ننمایند، بلکه دائماً دیده بر جانب مقاصد گشایند از هر طرف که شاید و از هر که باید، و آن افکار این است:

اولاً: چون مسلمانان هند با کثرت عددشان غالباً اصحاب مکنت و ارباب غنی و ثروت می‌باشند و در اسلامیت بغایت ثابت و پایدار و در حمایت دین و ملت با ضعف اجسادشان، جان‌نثار و با وجود این، توانگران آنها دائماً از داد و دهش دم زنند و از سخی و بخشش خورسندند، خصوصاً در راه دین و برای تأیید کیش و آئین مدح و استشهاد را خواهان وضیت و افتخار را جویانند ولکن در خواب غفلت آسوده و در بستر جهالت غنوده منافع اتحاد و وفاق را نفهمیده و مضار اختلاف و نفاق را بعقل دوربین ندیده لهذا این عاجز می‌خواهم که حُبّاً فی‌الملة راه آن مملکت را پیموده و با جمیع نواب و امراء و علماء و عظماء آن بلاد ملاقات نموده و آثاری که از اتحاد و یگانگی در امر عالم ظاهر و هویدا و مضاریکه از اختلاف و بیگانگی پیداشده است، یکایک بدانها بیان سازم و گوشهای آنها را باسرار حدیث «المؤمنون اخوة» بنوازم و کلمات شورانگیز و سخنان مصلحت‌آمیز آغاز و علماء و سخنوران را با خود یار انباز

نمایم.

روح جدید حب ملیت را بر آنها دمیده و پرده غفلت آنها را دریده مقام سلطنت سنّیه را در اسلامیت بدانها بیان و بقاء دیانت و دوام این دولت منوط و مربوط بوده را بدان جماعت ظاهر و بیان سازم و در جمیع جوامع بلدان مشهورهٔ آنها با وعظهای دلنشین و احادیث خیرالمرسلین درکانون درون آنها آتش افروزم و یکسره اصطبار و شکیبائی ایشان را سوزم و بعضی از علمای زبان‌آور آنان را به بعضی از بلدان دوردست ایشان روان کنم و عموم مسلمانان هند را به اعانهٔ مالی دعوت نمایم و بغیر از این راه دیگر نپیمایم، بدون آنکه متعرض سیاست طائفه انگلیزیه شوم و یا خود سخنی برضد آنها زنم؛ بلکه اساس کلام را بر مقاصد روس خواهم نهاد و داد سخن در این معنی خواهم داد.

و شبهه‌ائی نیست که طائفه انگلیز از این حرکت حکمت‌آمیز، که موجب نفرت هندیان از روسیان است، خوشحال و مسرورالبال خواهند شد و ممکن است که آنها چون این حرکت را موافق سیاست خود نگرند، اهالی را نیز به اعانه مالیه تشویق و یا در این مطلب رفیق صدیق گردند و چون چنین حرکتی در هند واقع شود، از چند فائده خالی نخواهد بود:

اول: آنکه هیچ‌شک و شبهه ندارم که اعانه مالیه مُعتّد بها بدست خواهد آمد.

دوم: آنکه الفت و معارفه قویه بلکه اتحاد تام اسلامیه در میانه مسلمانان خواهد بهم رسید.

سیم: آنکه چون اتحاد تام مسلمانان مفهوم طائفه انگلیز گردد، البته پلتیک خود را دائماً با دولت علیّه مستحکم خواهد داشت.

چهارم: نکته‌ایست باریک که بر ارباب بصیرت مخفی نیست.

ثانیاً: می‌خواهم بعد از تمام امر هندوستان، روانه دارالایمان افغان شوم و اهالی آن بلاد راکه مانند شیر بیشه؛ از خون‌ریزی اندیشه ندارند و از آهنگ جنگ؛ خصوصاً جنگ دینی درنگ را روا نشمارند، بمحاربه دینیه و مجاهده ملیه دعوت کنم و مقاصد روسیه را در پیش نهم و بزبان بلیغ تبلیغ نمایم، که اگر خدای نخواسته بر دولت

علیه عثمانیه چشم‌زخمی برسد، نه مکه مکرمه را قراری و نه مدینه منوره وقاری، بلکه نه از اسلام اسمی و نه از دین رسمی خواهد ماند و بعد از آن نه صوت اذانی خواهند شنید و نه قرآن‌خوانی خواهند دید[1] مانند یهود بخارا، خار و چون گوسفندان بی‌صاحب شکار گرگ ستمکار خواهند شد. و بر آن ابطال ندای «حی‌القتال» در زنم و صدای «یا لثارات الاسلام» بلند کنم و علماء زبان‌آور خبیر را از برای دعوت اهل آن بوادی و جبال روان و خود با امراء و عظماء و سردارها و خان‌ها، عهد و پیمان درمیان آرم و در امر وعظها دینی اجرا و منافع غیرت و حمیت هویدا سازم و از پیر و برنا و ضعیف و توانا، همه را به جنگ ملی دعوت عمومی کنم و بعضی از علمای بحاردیده[2] خبیر و مکیر را خفیه به جانب قوقند و بخارا ارسال که از برای اهل آن دیار بیان حال را نمایند و منتظر وقت و ساعت و حلول مدت بوده باشند.

و بعد از تمام دعوت در افغانستان بسرعت هرچه تمامتر روانه بلوچستان شوم و اهالی آن بلد را که دائماً به قزاقی و ترک‌تازی گذران و به نهب و غارت تازانند، به تشویق دینی و ترغیب منافع دنیوی به محاربه عمومیه دعوت کنم و «لطائف‌الحیل» سابقه را بکار برم و بعضی از علماء افغان را در آن دیار؛ به اطراف و اکناف سیار نمایم.

و از آنجا عطف عنان بجانب ترکمان کنم و آن بدبختان را که در هر زمان به شجاعت و جسارت معروف و در هر زبان به خونریزی و فتنه‌انگیزی موصوف بودند ولکن در این اخیرزمان کلاه عار بر سر و پیراهن ننگ دربر کرده‌اند و شهر چندین ساله خود را برباد و بر امر روس سر انقیاد نهادند، به اخذ ثار دعوت و عرق جنسیت ترکیه را حرکت و علم اتحاد اسلامیه را بر دوش و به محاربه دینیه در آن ولا نیز خروش برآورم و کمافی‌السابق دقیقه‌ای از لطایف‌الحکم را فرونگذارم و دائماً باتفاق علماء

---

۱. پیش‌بینی‌های سیدجمال‌الدین درست بود و اکنون ما ناظر بدبختی ملل اسلامی جهان هستیم که در سایه تفرقه و جدائی و فقدان مرکزیت صحیح، دچار آن شده‌اند و هم‌اکنون در مرکز خلافت اسلامی سابق، اذان‌گفتن بزبان عربی هم ممنوع است! و فلسطین و مسجد اقصی در اشغال صهیونیسم و یهودیها است و آنان در فکر اشغال اراضی بیشتری هستند و مکه و مدینه هم طبق برنامهٔ! «دولت بزرگ یهود» ـ من‌النیل الی الفرات ـ باید روزی در اشغال آنها درآید!!... (خسروشاهی)

۲. دریادیده یا دنیادیده، اصطلاح معروفی است... (خ).

اعلام تخم حمیت و غیرت در درون آنها بکارم. و نیز داعیان تیززبان بجانب کاشغر و یارکند روان تا مؤمنان آن دیار را به اتحاد اهل ایمان دعوت کنند و معلوم است چون اهالی شروع جنگ نمایند، امراء بیدرنگ قهراً در میدان آیند. و چون به امزجه و عادات آن اهالی دانا و به طبیعت و اخلاق آنها بینا می‌باشم، هیچ‌شک و شبهه‌ای ندارم که جمیع مسلمانان از دل و جان بر سر روس هجوم خواهند کرد و روسیه را در آن طرف اشغال، بلکه بالقطع پایمال خواهند نمود و بر منافع عاجله این، کسی را انکار نشاید و فوائد آجله‌اش را که اتحاد اسلامیه و اتفاق امت بوده باشد، ارباب بصیرت درک نماید.

و معذالک چون اهالی افغانستان که فی‌الحقیقه سد و بند هندوستان است؛ با روس دراندازند، طائفه انگلیس قهراً و قسراً به تمام اجتهاد، به محاربه پردازند و تا به حلقوم به گل فرو رود و خیال سیادت را از سر و آرزوی فرعونیت را از دل بدر برد.

و اگر معترضی بر این مقصد اعتراض کند و بگوید که اهالی قوقند و بخارا و شهر شیبر و ترکمان همانها نیستند که تاب مقاومت روس را نیاورده و گوی نیکنامی از میدان نبرده و زندگانی غیرفاضل را بر موت فاضل اختیار و مرتکب آن‌گونه عار شدند؟ پس از استعانت بدانها چه فایده‌ای عاید خواهد شد؟

جواب گویم که آن محاربه‌هائی که واقع شد، تماماً از برای خاطر امیری ستمکار و یا خود حاکمی ظلم شعار بود و انسان جان خود را از برای حظ نفس این‌گونه امیر و حاکمی کی دهد؟ و پای ثبات و مردانگی در میدان چرا نهد؟ و اما اگر آنها از برای حمایت دین و حفظ کیش و آئین، محاربه نمایند، البته یا تاج شهادت بر سر و یا کالای فخر دربر خواهند نمود؛ چون در آن هنگام هر کسی از برای محض دلخواه خویش پای در میدان و به‌جهت اعلای کیش، رزمجویان خواهند بود.

* * *

و بعد از بیان مقصد، عرض می‌شود که این عاجز در این بابت به هیچ وجه من‌الوجوه، نه درهمی از دولت خواهانم و نه دیناری جویان، بلکه حباً للاسلام به این امر خطرمند قیام خواهم نمود.

بلی بعد از حصول اعانه مالیه در هندوستان، این حقیر را می‌رسد که چند نشان از

برای افغان و بلوچ و ترکمان بخواهم. ولکن ارتکاب اینگونه امری خطیر بلااذن و بی‌مستمسک از قبیل فضول و عمل غیرمقبول شمرده می‌شود.

و دیگر آنکه چون آن بلاد از مرکز سیاست به غایت دور و اهل آنجا از اخبار عالم و احوال دولت علیه در این زمان بغایت مهجورند، اگر بی‌مستمسک بدین‌کار متمسک شوم، ربما امرای آن دیار را خوش نیاید و از این طلب اتفاق، نفاقی زاید، لهذا بر آن ابهت شعار عرض می‌نمایم که این مکتوب را به‌نظر دوربین خودگذرانیده و مضامین یک‌یک بدیده عقل اصابت قرین دیده، بدون آنکه ملاحظه شود که نویسنده این شخصی است حقیر و یا مردی است ناچیز و فقیر و یا خود مراتب عالیه ندیده و به مناصب متعالیه نرسیده!.

زیرا بر آن دولت مدار ظاهر است که در هر زمان امثال این فعل‌های سترگ و عمل‌های بزرگ از چون منی خانه‌بدوش خش‌پوش که سرد و گرم جهان را دیده و تلخ و شیرین زمان را چشیده و چندین کوهها و بیابانها را پیموده و احوال جهانیان را آزموده، بظهور رسیده است. و اصحاب مناصب دائماً بر مناصب خود هراسان و خداوند مال و جاه، بر جاه و مال خود لرزان بوده‌اند و دارایان نعمت، تاب نهضت و مشقت نداشته‌اند.

پس اگر این استدعا قبول مقبول رأی رصین و خردخورده بین آن خداوند دانش و هوش افتد، بامر نامه‌ای از دولت مفتخرم سازند و باذن صریحی این حقیر را بنوازند؛ تا آنکه بتعجیل تمام قبل از فوت وقت بکار پردازم و در این میدان بهواخواهی ملت جان خویش را بازم و اگر از برای دستورالعمل گرفتن، آمدن خود این عاجز به آستانه علیه لازم است، نیز از دل و جان تابع فرمانم.

باقی امر و فرمان آن خداوند امر و فرمان را است.[۱]

---

۱. متن دستخط سید که فاقد «عنوان» و «امضاء» است ـ ولی از القاب سطور اول آن معلوم است که به سلطان عثمانی نوشته شده ـ در «اسناد و مدارک چاپ نشده درباره سیدجمال‌الدین اسدآبادی» آمده است و ما برای سهولت خواندن، بنقل حروفی مطالب آن پرداختیم و متن اصلی دستخط را در ضمن اسناد آخر کتاب می‌آوریم. (خسروشاهی).

آخرین نامه به:[1]

سلطان عبدالحمید

درباره حقوق اسلامی که از هر طرف بوسیله دشمنان مورد حمله و هجوم قرار گرفته، قلب من مطمئن بود که توسط مقام اقدس خلافت حمایت خواهد شد، ولی اکنون این قلب، با ستم و تحقیر شکسته شده است.

فکر و اندیشه من، که مشغول تسبیب اسباب بود تا به همه جهانیان این عقیده مرا ثابت کند که سرزمینهای اسلامی در سراسر روی زمین، می‌تواند بوسیله حمایت و پشتیبانی مقام خلافت از تجاوز مصون بماند، اکنون با غبار غرض‌ورزیها، تیره و تار گشته است.

و چشمان مشتاق من که همیشه امیدوار بود تا درخشان‌شدن ستاره اقبال مقام خلافت عظمی را در سراسر جهان به‌بیند، اکنون با رفتار توهین‌آمیزی روبرو شده است و هیچ‌یک از این امور را، بهیچوجه نمی‌توان به نحو مناسبی، مورد توجیه و تفسیر قرار داد.

من که بخاطر نجات و بهتربودن اسلام، از تحمل سنگین‌ترین بارها و تلخ‌ترین شرایط لذت می‌برم، هرگز نمی‌توانم حتی کوچکترین و ناچیزترین توهین‌ها و تحقیرها را تحمل کنم. زیرا اگر کسی بخاطر روش مردانه و فضائل ذاتی و انسانی خود، در همه جای دنیا مورد احترام و حسن استقبال عموم قرارگیرد، نمی‌تواند در مرکز خلافت عظمی، تحقیر و اهانت را بپذیرد و این وضع را خود مقام خلافت نیز

---

۱. این نامه بدون تاریخ و بزبان ترکی، با امضای خود سید از استانبول به سلطان عبدالحمید فرستاده شده است. و از محتوای آن پیداست که در دوران اسارت در بابعالی نوشته شده است... البته سلطان عثمانی، مانند دیگر شاهان!، به عهد خود وفا نکرد و سید تنها و غریب در دارالخلافه عثمانی، به شهادت رسید. متن نامه در ضمن اسناد آمده است. (خ).

بهیچ‌وجه نمی‌تواند تجویز کند!

زیرا قبل از آنکه کمترین فکری درباره آمدن به استانبول داشته باشم و پیش از آنکه جمال نورانی را زیارت کرده و بدانوسیله گرفتار شده باشم، یکی از وظایف مذهبی من، دفاع از ذات همایونی و تقدیر از اصل مقام خلافت بود.

مقالاتی که من در زمان توقف خود در اروپا برای روزنامه‌های پاریس و روسیه نوشته‌ام ـ علاوه بر مجله مرتب العروة‌الوثقی که من خودم آنرا منتشر می‌ساختم ـ سند محکمی هستند بر اینکه من مقام خلافت را همیشه از دل و جان احترام می‌گذاشته‌ام.

اما علت اینکه من این مقالاتی را که با تقدیر از مقام شوکت‌مآب افندی زینت بخشیده‌ام، هرگز به شما تقدیم نکرده‌ام، این بوده که مانند پاره‌ای از افراد کوتاه‌فکر و ناپاک‌دل، سعی نکرده باشم که یک وفاداری ساختگی و دروغین به شخص شما نشان دهم و اهمیت آنها را در چشم جنابعالی بالا ببرم و یا شما را بوسیله اموری تخیلی و موهوم، مانند غول بیابانی تحت تأثیر قرار دهم. من دوست دارم که از همه این اعمال کوچک و پست بدور باشم و علاوه، میل دارم که از راه موقعیت شخصی و فضایل مادی و معنوی حودم ثابت کنم که من یکی از دوستداران راستگو و از مخلصین واقعی و از خیرخواهان صمیمی شما هستم، اما افسوس که من در این راه توفیقی بدست نیاوردم.

من همیشه خود را مانند شمشیر برنده‌ای نظیر ذوالفقار حیدر کرار در تأیید مقام خلافت شما نهاده‌ام، تا برضد دشمنان داخلی و خارجی بکار رود اما این امر، مورد قبول واقع نگردید!.

وقتی من فرمان مقام خلافت را دریافتم که در آن نتیجهٔ مطالعه و نظر مخلصانه مرا درباره امکانات ایجاد وحدت نیرومند در جهان اسلام را خواسته بود، آنچنان احساس سرور و خوشبختی کردم که گوئی هشت در بهشت بروی من باز شده است. آنگاه خلاصه‌ای از اندیشه‌ها و مطالعات خود را دراین باره، برحسب فرمان شما، یادداشت کرده و به آستان مقام خلافت تقدیم داشتم.

چون تاکنون حتی یک کلمه هم در این‌باره بزبان نیامده است، من متأسفانه به این

نتیجه رسیده‌ام که این طرح به بوته فراموشی افتاده و یا آنکه با آتش بدخواهی افراد کینه‌توز و دسته‌های متعصب سوخته است.

یا محتوای آن بوسیله عقلای آخر زمان! طوری وارونه و معکوس تعبیر و تفسیر شده که از هدف عالی خود دور افتاده است و درنتیجه، درمیان اوراق باطله قرار گرفته است.

وقتیکه اخیراً خبرنگاران «تایمز» به دیدن من آمدند و غاراچینو مطالبی را که درباره خلافت جنابعالی از سفیر انگلستان شنیده بود در حضور من بیان کرد، بشهادت محمدبیگ ـ که حضور داشت ـ من مطالب موسیو غاراچینو را که می‌گفت از سفیر شنیده است، رد کردم و صمیمانه به‌دفاع برخواستم و لابد محمدبیک این بیانات را بخاطر دوستی، بحضور عالی رسانده است.

اما این موضوع در سایه پاره‌ای توطئه‌ها وضع معکوسی بوجود آورد و برخلاف سیر طبیعی امر، چنین بنظر می‌رسد که با دفاع خالصانه و بزرگ خود، گناهی مرتکب شده‌ام! در صورتیکه دفاعی بهتر از آن، حتی در حق فرزند صالح و دلبند هم نمی‌توان انجام داد، ولی پاداش من توهین بازجوئی و بازپرسی بود!.

خدا را شکر، سرانجام وقتی غاراچینو با محمدبیک در حضور راغب‌بیک مواجه شد، معلوم گردید که من چگونه با دل و جان از حقوق مقام خلافت عصر دفاع کرده‌ام. و این حقیقت برای جنابعالی هم معلوم گردید.

از بدخواهی و کینه‌توزی و حرص رسوای غاراچینو و همچنین احتمالاً از دستور پنهانی و مضرانه او و به‌مناسبت اینکه او انگلیسی است، دشمنی انگلیسی‌ها علیه دولت و ملت، بطور عموم، و علیه شخص من، بطور خصوصی، آشکار گردید.

اگر غاراچینو به تنهائی احضار شود، آیا در اینکه گفته‌های خود را، انکار نموده و گزارشهای رذیلانه خود را بدیگری نسبت خواهد داد، جای تردید و شبهه وجود دارد؟.

آیا برای روشن ساختن فوری این مسائل بهتر نبود که مواجههٔ اخیر را در مرحله اول انجام می‌دادند؟ تا بجای تقدیر و تحسین، در معرض کیفر بازجوئی قرار نگیرم و

فرصتی به ارباب اغراض و دسایس در مورد اشاعه اکاذیب داده نشود که بگویند: جمال‌الدین مورد بازجوئی قرار گرفته و نسبت به او چنین و چنان شده است؟!.

من هرچه بیشتر فکر می‌کنم که چگونه این مطلب بصورت نادرستی گزارش شده است، هرگز نمی‌توانم این اقدام ناروای تحقیرآمیز را به کاردانی آن مهبط الهامات الهیه و عقل روشن خلیفه رسول خدا، نسبت دهم.

اما من دربرابر دسیسه‌سازان و تهمت‌تراشان که بر هر قلب و مغزی راه یافته‌اند، چه می‌توانم انجام دهم؟ خداوند بمن صبر و شکیبائی مرحمت کند، لاحول ولاقوة...

من کمترین تردیدی ندارم که این یزیدهای غدار و این شمرهای جبار مانند اشقیاء کوفه و شام تا آخرین لحظه به بافتن صدها نیرنگ و دسیسه خویش، برضد من ادامه خواهند داد.

البته بیاری خدا برای من بسیار آسان است که هرگونه نیرنگ این توطئه‌گران دسیسه‌ساز را مانند زنجیر محکومیت و طوق ملعنت برگردن آنها بیاویزیم. چون خداوند توانا دل مرا از آرزوهای جاه و مقام خالی ساخته و از عشق به زرق و برق دنیا آزاد نموده است.

و از طرفی، چون خداوند قادر مرا با این اوصاف، فقط برای خدمت به جهان اسلام خلق کرده، آشکارا بر من حرام است که وقت خود را با اینگونه توهمات و هذیان‌های افراد فرومایه، هدر دهم و تلف سازم.

در نزد هر صاحب عقل سلیمی مسلم و قطعی است که از نظر دینی و حکمت ملوکانه، مقام خلافت اجازه نمی‌دهد که من وقت و انرژی حیاتی خود را برای رد افتراهای این و آن هدر دهم و درنتیجه رفتن مرا مناسب‌تر خواهند دانست و تأیید دلنواز و لطف‌آمیز خود را برای رفتن من تسریع خواهند کرد.

چون هرگز مقدور نیست درمیان مردمی زندگی کرد که از خدا نمی‌ترسند و از حق شرم ندارند و در پستی و رذالت فرو رفته‌اند و از جعل و دروغ و تحریکات، بخاطر بی‌ثمرساختن خدمات و کارهای فداکارانهٔ کسانی که واقعاً و بدون خودخواهی، خود را وقف مقام خلافت کرده‌اند، خودداری نمی‌کنند.

از طرف دیگر، من البته می‌دانم که مقام خلافت شما با این اوضاع موافق نیست و من هم نمی‌خواهم طوری شود که مقام خلافت ناخودآگاه همیشه مورد زحمت واقع شود. زیرا من کاملاً می‌دانم افراد مغرض، که کاملاً با هم متحد هستند، نه تنها مرا از انجام هرگونه خدمتی بازمی‌دارند، بلکه همچنین از رنجانیدن شما در هر وقتی، بخاطر من، شرمنده نخواهند بود.

چندروز پیش، پاره‌ای از مقاصد شاهانه از طریق خادم شما راغب‌بیگ به‌من رسید و شما به‌من بشارت داده بودید که اجازه مسافرت به‌من خواهید داد و من با استناد به‌همان بشارت و با توجه به مراحم معتاد ملوکانه، تقاضا دارم که اجازه مسافرت من بیدرنگ صادر گردد.

زیرا شما باتوجه به اینکه از حقایق و دقایق امور آگاه هستید، بخوبی می‌دانید که در شرایط کنونی، ماندن من در اینجا کاملاً محال است، چون در معرض اتهامات دروغ و شایعات بی‌اساسی قرار گرفته‌ام که اذهان مردم را مشوش می‌سازد و بعلت سیاهکاریهای اهل باطل، قلبم آتش می‌گیرد و در معرض اهانت و تحقیر قرار می‌گیرم.

البته هروقت فرمانی برسد، بدون تردید امتثال امر خواهم کرد و در خارج، هرکجا که توقف کنم، همواره درکسب رضای خلیفه آماده خواهم بود. من یقین دارم که اگر خلیفه اعظم اعمال افراد مغرض و دسایس اهل نیرنگ را بدقت مورد توجه قرار دهد وکارهای یزیدوار این اشخاص پست توطئه‌گر را در مدنظر بگیرد، از روی حکمت و شفقت مسلمه و وجدان انصاف بنیان شاهانه، بدون یک لحظه توقف، اجازه مسافرت مرا خواهند داد.

رجاء کامل من از خلیفه اقدس آنستکه اذن دهند من اینجا را ترک گویم تا گوشهایم چیزهائی راکه در هیچ کجای عالم نشنیده است، نشنود و قلبم از این تهمتها و دسایس بالکلّ شکسته نشود و بتوانم خالصانه خلیفه اعظم را دعاکنم.

ذات اقدس خلافت، نور دیدهٔ عالمیان راکه وظیفه دارد از حقوق بندگان خدا درمقابل هر تجاوزی نگهبانی کند، به خداوند می‌سپارم و تودیع و خداحافظی می‌کنم.

الداعی، جمال‌الدین الحسینی

آخرین نامه از زندان بابعالی، اسلامبول به:

هم‌مسلک‌های ایرانی

دوست عزیز

من در موقعی این نامه را به دوست عزیز خود می‌نویسم که در محبس محبوس و از ملاقات دوستان خود محرومم، نه انتظار نجات دارم و نه امید حیات، نه از گرفتاری متألم و نه از کشته‌شدن متوحش، خوشم بر این حبس و خوشم بر این کشته‌شدن. حبسم برای آزادی نوع، کشته می‌شوم برای زندگی قوم، ولی افسوس می‌خورم از اینکه کشته‌های خود را ندرویدم، به آرزوئی که داشتم کاملاً نائل نگردیدم، شمشیر شقاوت نگذاشت بیداری ملل مشرق را ببینم، دست جهالت فرصت نداد صدای آزادی را از حلقوم امم مشرق بشنوم، ایکاش من تمام تخم افکار خود را در مزرعه مستعد افکار ملت کاشته بودم. چه خوش بود تخم‌های بارور و مفید خود را در زمین شوره‌زار سلطنت فاسد نمی‌نمودم، آنچه در آن مزرعه کاشتم به نمو رسید. هرچه در این زمین کویر غرس نمودم فاسد گردید، در این‌مدت هیچیک از تکالیف خیرخواهانه من به گوش سلاطین مشرق فرو نرفت، همه را شهوت و جهالت مانع از قبول گشت، امیدواری‌ها به ایرانم بود اجر زحماتم را به فراش غضب حواله کردند. با هزاران وعد و وعید، به ترکیا احضارم کردند، این نوع مغلول و مقهورم نمودند؛ غافل از اینکه انعدام صاحب‌نیت اسباب انعدام نیت نمی‌شود؛ صفحه روزگار حرف حق را ضبط می‌کند.

باری من از دوست گرامی خود خواهشمندم این آخرین نامه را بنظر دوستان عزیز و هم‌مسلک‌های ایرانی من برسانید و زبانی به آنها بگوئید: شما که میوه رسیده ایران هستید و برای بیداری ایرانی دامن همت به کمر زده‌اید از حبس و قتال نترسید، از

جهالت ایرانی خسته نشوید، از حرکات مذبوحانه سلاطین متوحش نگردید. با نهایت سرعت بکوشید باکمال چالاکی کوشش کنید، طبیعت بشما یار است و خالق طبیعت مددکار، سیل تجدد به‌سرعت بطرف مشرق جاری است، بنیاد حکومت مطلقه منعدم‌شدنی است، شماها تا می‌توانید در خرابی اساس حکومت مطلقه بکوشید، نه به قلع و قمع اشخاص، شما تا قوه دارید در نسخ عاداتی که میانه سعادت و ایرانی، سد سدید گردیده کوشش نمائید نه در نیستی صاحبان عادات. هرگاه بخواهید اشخاص مانع شوید وقت شما تلف می‌گردد. اگر بخواهید به صاحب عادت سعی کنید باز آن عادت دیگران را بر خود جلب می‌کند، سعی کنید موانعی راکه میانه الفت شما و سایر ملل واقع شده رفع نمائید. گول عوام‌فریبان را نخورید.

جمال‌الدین حسینی[1]

---

۱. این نامه در تاریخ بیداری ایرانیان، بخش مقدمه، چاپ جدید، آمده و متأسفانه اصل دستخط خود سید، بدست نیامد. (خ).

٦

دوازده نامه

(عربی)

خطاب به:

شیخ محمد عبده، ریاض پاشا، فکری پاشا، سید محمد طباطبائی، ادیب اسحق، محمد المویلحی، خلیل غانم، سدید السلطنة، فاضل، بلنت و ...

كتاب إلى :

الشيخ محمد عبده

٢٣ سبتمبر برط سعيد

الشيخ الفاضل الكامل الشيخ محمد عبده أطال الله بقاءه

الابتهاج بجميل الصنع جزاء تفيض به جامعة الكون على النفوس، كلّما قامت بوظائف الوجود، والمحمدةُ شهادةٌ تبعث ملكوتُ وحدانيّة الهيئة على بثها متشخصات الطبيعة في مشهد العالم، تخليداً للجزاء وتعظيماً للأجر، فلك بجميل صنعك مع (العارف)[1] الجزاء الأوفى. وها أنا أحمدك على البّر والمعروف أداءً للشهادة، وأشكر صنوك الفاضل الكامل الشيخ عبد الكريم، وأثنى على الشابين الأديبين السيد إبراهيم اللقّاني والشيخ سعد الزغلول[2] والأفندى الكريم الذى أنسانى اسمه الزمان، وأذكر كلاّ بالخير فى مشهد العالم قياماً بفريضة الشكر على الصنع الجميل والعمل الصالح.

وأنا الآن فى (برط السعيد) أذهب إلى لندره ـ ترسل جواب هذا الكتاب إلى إدارة جريدة (الشرق والغرب) أو إلى (مستر بلنت) ـ إن أخبار العالم وحوادثه كانت انقطعت عنى مدة سبعة أشهر، ولذا لا أدرى مستقّر (العارف) الآن، أخبره بسفرى. والتفصيل فى مكتوب آخر يصلك من لندره إن شاء الله.

سلّم على كل من عرفنا وعرفناه، واعترف بنا وسلّمنا له، والسلام

جمال الدين الحسينى الأفغانى

---

(١) هو عارف أبو تراب خادم السيد الذي جاء معه من بلاده وكان بقى فى مصر بعد نفيه منها وكان السيد يحبه حبّا جمّا ولقّبه بالفيلسوف الأمّى.

(٢) كان السيد كثيراً ما يحلي الأعلام بالألف واللام كأكثر علماء الأعاجم.

(حاشيتان)

تسلّم على صاحب النّفس الزّكية، والهمة العلّية، دولتلو رياض باشا أيدّه الله تعالى.

أرسلت مضمونا(١) إلى صديقنا الحاج المرزا على أكبر والغرض درجه فى الجرائد المصرية بعبارة فصيحة. وأرجو الاهتمام فى هذا الأمر؛ لأنه ضرورى جداً.

البدار البدار

(١) أى كتابا أو مقالاً مضمونا، يعنى مسجلا.

رسالة إلى :

جناب آقاکوچك
السید محمد الطباطبائی

من لندن إلی سامرة

العالم الخبير والفاضل البصير والمحقق النحرير جناب آقاكوچك أدام الله وجوده إن الأمة قد أحدقت بصرها إلى نفوس عظيمة تقوم بنصرتها وتنقذها من ورطة مهالكها. ومن يكون أليق بهذه الوظيفة منك وأنت عزيز العقل، ذكى الفطره عالى الهمّة، نامى النسب؟

أخبرك أن ثبات العلماء فى البلاد الإيرانية قد أعلى كلمة الإسلام، وعزّز شأنه، وأنار برهانه وكل الإفرنج قد هابوا من هذه القوّة التى طالما كانوا يزعمون أنّها قد زالت كليّة، وأيقنوا أنّ للدّين أملاً لايخشون فى سبيله شوكة الجبابرة.

جزاهم الله عن الإسلام خيراً.

والسلام عليكم

جمال الدين الحسينى

ولقد طبع المكتوب الذى أرسلته إلى جناب الميرزا من البصرة، فى مدينة لندن وأرسلت إليك منه نسخًا، أرجو من الله الوصول.

رسالة إلى :

سديد السلطنة

صفوة أولى الهمم وقدوة أرباب الشمم السرتيب الحاج أحمد خان لازال مصونًا بعناية الرحمن .

إنّى قد حللت الآن ببلدة أنت ساكنها ومنك بهجتُها وبك محاسنها فكتبت إليك هذه الوريقة زعمًا منّى أنّك بتقلبّك بين أطوار الزمان واختبارك أجناس الإنسان ، ترغب أن تلاقى كلّ من دَعَك الدهَر وحنكه العصر ولو كان فى كنّ حقير متربعًا على حصير ، فإن كان الأمر كما رأيت فيا لحظّى الأوفر والّا فلست أول من غرّه القمر .

وإنّى جهلاً بمحلاّت الإقامة فى هذه البلدة نزلت فى خان خَرب عَفِن لايسكنه إلّا الصعاليك والأوباش يسمى (بكاروانسراى كربلاى عِوض) والسَلام .

جمال الدين الحسينى الأفغانى

رسالة إلى :

رياض باشا

مولاى ،

ها أنا ذا اليوم فى القنال أذهب إلى لندن ، ومنها إلى باريس مُسَلِّما عليكم ، ومُمجِّدًا إيَّاكم تمجيدا يكون إذا وجهته مقامكم ، وكفاء لعلو شأنكم ، ويعادل عظيم درجتكم فى نزاهة النفس وطهارة السريرة ونقاوة السيرة ، ويوازى جليل زينتكم من عقائل الصفات وكرائم الخلائق التى تدثرتم بها ، مؤديًا مدارج كمال صعدتم فيها بالعقل المطبوع ، وقَصَّر الآخرون حقها وبما فطرتم عليه من جبْلَة تأبى أن تقف على الطوية دون أن تبطنها ، وتستنكف إلَّا أن تخوضها وتكتنهها . لاشك أن المصيبة العظمى التى رمتنى ، والبلية الكبرى التى أصابتنى ، قد أحطتم بها علمًا ، وانكشف لكم باطنها عن ظاهرها ، وسرها عن علنها ، وظهرت لديكم خفيتها ، ورفعتم عن ظل أستارها حقيقتها ، وعلمتم أنها كانت حَيْفًا على برىء ، جلبت التهمة على نقى ، ومابقيت إلى الآن تحت حندس الخفاء محجوبة عن بصيرتكم الثاقبة ، ولاأكنتها عن بصرك النافذ فى أطباق الحجب المظلمة أستار العمى - فإن عقلاً محضا ، ولبا صرفا - مثلكم - لاتغرنَّه الظواهر ، ولايصغى إلى نعق ناعق ، ولايعير سمعه قول مجازف ، ولاتحركه عواصف التقولات ، ولاتزعزعه هبوب الافتعالات ، بل لايمشى فى الحوادث إلا بنوره وهداه ، ولاينقاد فى الوقائع إلا إلى سلطان برهان أو ضح له سبيل الحق وأراه - لأنه يعلم أن من يأخذ بالظاهر يغتر ويغر ، والذى يتبع كل ناعق يغر نفسه . . . (١)

وكم أُلبس الحقُّ لباس الباطل ، وكم ظهر الباطل بدثار الحق ، وكم تَرَدى الجور برداء العدل ، وكم عُلَم العَدل بعلامة الجور . وحوشيت أن تكون من الذين عقولهم فى آذانهم ، وألبابهم فى حاشيتهم وبطانتهم ، يعتقدون ما يقولون ، ويقولون مايسمعون ،

---

(١) عبارات غير واضحة لاتؤثر فى السياق .

ثم يجلسون على منصة الحكم، فيقضون، لاعقل فيرشدهم. . . [(١)] ولاخشية من سوء فتقدعهم[(٢)] ـ ولا ارتاب أنكم بما جبلتم عليه من الفطرة النقية والطينة الرحيضة[(٣)]، بعد ما ظهر لكم جَلىُّ الأمر، قد استعظمتم الرزية التى غشيتنى، والداهية التى مَعكتْنى بلاجنحة اقترفتها، ولاجناية اجترحتها. فإن من لايستعظم مصيبة العدوان، ولابلية الحيف لايأبى أن أتى بها ولا يبالى أن يكون مصدرها. وليس فى الحيف صغيرة ولا كبيرة، فإنه منشأ سخافة العقل وقسوة القلب. وإذا اجتمعت هاتان الخلتان فى رجل فقد استوت عنده صغيرته وكبيرته ـ وأنت العدل حقًا والنصْفة صدقًا. . . ؟[(٤)]

بل أنَا موقن بغريزة عقلكم الثاقب قد علمتم حقيقة هذه المصيبة وأسبابها ودواعيها وبواعثها. ولو اكفهرت سحب التلبيس، وقول الزور، على سماء عقول كثير من الناس، وبطهارة نفسكم الزكية قد استعظمتم هذا الجور واستوحشتم من هذا الضيم، الذى جنته على يد قلوب الذين لا يعقلون، لأن الحنانة على المظلومين واللهف عليهم، إنما تكون بمقدار العدالة، وحب النصفة، والنفار من العدوان وكراهة الجور. وأنت تعالى مقامك، لك القدم الأعلى فى العدالة والقدم المُعَلىَّ فى النصفة.

ومع هذا وهذا وذاك أريد أن أخبركم بحقيقة هذه البَليَّة المفجعة، حتى يكون سمعها كعيانها، وسترها كإعلانها، فأقول: إن الخديوى كان يحبنى قبل أن ينال الملك محبة صادقة. وأما أنا فقد كنت وليًا لمن والاه، وعدواً لمن عاداه، وسَلامًا لمن سالمه، وحربًا لمن عاداه، ولا أزال أقدَعَ من يعاديه وأكف من يناوئه، حتى أنّ الشيخ البكرى[(٥)] كان يريد أن يثير الناس بتحريك إسماعيل باشا[(٦)] والإفرنج (فذهب إليه ناصحًا له مهددا إياه قائلا: إن الماسونيين عزموا على قتلك غيلة؛ لأنك تسعى فى إدامة حكومة هذا الظالم، فاصفر لونه، وغلب عليه الخوف، وخاف أن لايعين إسماعيل باشا فى شيء، وأن لايمتثل لأمره [(٧)] (وكل هذا بعلم الخديوى وطلب منه)

(١) عبارة غير واضحة لاتؤثر في السياق.
(٢) تمنعهم.
(٣) النظيفة.
(٤) عبارة غير واضحة.
(٥) شيخ الطرق الصوفية.
(٦) الخديوى إسماعيل.
(٧) بين القوسين جاءت في هامش المسودة تصحيحا لعبارة أخرى مشطوبة. ولكنها واضحة ومنها: «وإن الشيخ البكري أولا وشاهين باشا ثانيًا: كُل منهما يريد أن يثير فتنة ويجلب على مصر بلية عمياء، وأنا هددت كلا بالماسونيين حتي كف هذا وانقدع (بمعني كف أو امتنع) ذاك.

وكان الخديوى كل يوم يرسل إلى كاتبه كمال بك قائلا: إن أفندينا يسلم عليكم، ويقول ليس لنا فى هذا سواك معين.

وإن جماعة من الإفرنج الماسونيين وأذنابهم من حثالة الأمم الغابرة وثفالة الشعوب الماضية، وبقايا السريانيين المتنخرة الذين كانوا تحت رياسة عبد الحليم باشا حينما كان رئيسا على مجلس الماسون فى القاهرة ماقَصَّرُوا أن سعوا لعبد الحليم باشا. وأنا حبا فى الخديوى جابهتهم بالعداوة، وقابلتهم بالخصومة، ورفضت مجلسهم، أنا ومن كان مثلى مغرورًا بحب الخديوى، ونبذت رئاسة محفلهم، وتركت ودادهم ومججت ألفتهم، وأنا المُؤسِّس عليهم من سنين. وكانوا يحبوننى، وأحبهم، وأقرهم، ويعظموننى. وكل هذا مافعلته إلَّا ثقة بحب الخديوى ـ حتى أن الماسونيين من الإفرنج، وأذيالهم ذهبوا إلى (تريكو)[1]، وبَلَّغوه أن صَغْو[2] المصريين مع عبد الحليم باشا، وضلعهم معه (وميلهم إليه). وروعوه من وقوع الفتنة إن عدل عنه إلى غيره. ولما بُلِّغتُ هذا أسرعت أنا والمعتزون بحب الخديوى من حزبى إلى القنصل فكذبت مابلغوه، وأظهرت له جلية الأمر، وكشفت القناع عما أضمروه. وقد أعلن كل هذا فى الجرائد الوطنية.

وليس للخديوى أن ينكر مافعلته. ويجحد هذه المساعى، وغيره وغيره، إلا أن يفقأ عين الفتوة، ويكفأ أُذُنَ المروة. ولما أحس إخوانى الماسونيون منى الرجوع إليهم والاتفاق معهم...[3] وقنطوا من فوز عبد الحليم باشا نصبونى غرضا لسهام افتعالاتهم، وأطلقوا علىَّ ألسنتهم السلاط، فبهتونى واتهمونى، ونسبونى إلى طائفة النهليست مرة، وإلى السوساليست أخرى، وأشاعوا كذبا وبهتانا أنى عازم على قتل الخديوى والقناصل جميعا ـ يا للعقل والعاقل! من أين الجيوش التى تقوم بهذه الأمور الصعاب، وأنا رجل غريب فى مصر. وما كنت أظن فى عميقات فكرى أن يوجد فى أولاد آدم شخص يعير سمعة إلى هذه الأباطيل، ولو كان أفينًا، ولكن قد وجد ـ

وبعد مانال الخديوى الملك تَألَّبَ هؤلاء الماسونيون أحزاب عبد الحليم باشا، ودفعوا إلى الخديوى، وألقوا إليه ما ألقوا تشفيا بغيظهم ـ وأنا ما عاديتهم، ولا رفضت رئاسة مجلسهم مع علمى بكثرتهم وقوتهم إلَّا اتكالا على الخديوى وثقة به ـ وما كنت أدرى أن الخوف من حيث الثقة. وقد كتبت ردا لتقولاتهم فى جميع

(١) قنصل فرنسا في القاهرة. (٢) ميْل. (٣) عبارة غير واضحة.

الجرائد المصرية والعربية والإفرنجية، وأظهرت للحكومة فيها مكنون نياتهم، واستعنت بها على دفع شرهم ـ وقد أتاني الشر منها ـ وقد أعان الماسونيون أحزاب عبد الحليم باشا على اختلافاتهم وساعدهم على افتعالاتهم، ونمق تعديهم وبهتانهم، الشخص المعكوس، والهيكل المركوس، والرجل المعيوب عثمان باشا[1] المغلوب، الذى كان ضابط البلد فى ذلك الوقت، لضغينة اتقدت فى أحشائه، وهى أن شابا من تلامذتى كتب فى جريدة من الجرائد فى ضمن مقالة ما معناه أن عثمان باشا ضابط البلد مثلا ليس بمعصوم، يخطيء ويصيب، فغضب ذلك المركوس وتَمَعَّر، وآخذ الأستاذ بذنب التلميذ، وزاد على إرجاف حزب عبد الحليم إرجافا. . .[2] وبهتانهم بزوره واختلاقهم بافترائه.

وسمع (بتقولات هذا النذل) إذ ذاك الشريف باشا[3] فنهنهه، وكفكفه، وزَجره، ونهره، فكَفَّ لسانه كاتما حقده وضغينته. فلما استعفى الشريف باشا قام ذلك اللئيم متوقدًا ملتهبًا ظنا منه أنى شكوته إليه، لاوحقك عليّ، مارفعت شكوى إلى أحد. بل ما علمت أن الشريف باشا زجره وعاتبه إلا من لسانه فى ليلة مصيبتى قائلا لى: إنك الآن فى قبضتى، إن شئت أحرقك بالنار وإن شئت أغرقك فى الماء جزاء لشكايتك، فإن الشريف باشا زجرنى، وتوعدنى بالعزل لأجلك.

وبالجملة، إن ذاك اللئيم بهذه العلل الداهية، وبإغراء أحزاب عبد الحليم كان يلفق كل يوم أكذوبة ويختلق أرجوفة، ويبلغها إلى مسامع الخديوى. وأنا لثقتى واعتمادى عليه ماكنت مباليًا بهذه الإرجافات علمًا منى بأنه عاقل لمّا يسمع هذه الأكاذيب فى حق رجل قد جاهر بولائه، ودافع عنه فى وقت ألجم الخوف أصدقاءه. ولكن خاب الظن، وظهر خلاف ماكنت اعتقد ـ ونسى الخديوى محاماتى له، ودفاعى عنه، ومحبتى إياه (وما واجهنى به يوم تبركه قائلا إن لسانه عن أداء شُكرك عاجز، وزعم زعما من غير رَويَّة، وظن ظنًّا لاعن تَدَبُّر وأجاله فكرة أنى عدو له، وأريد الغدر به، فأمر بتبعيدى عن الديار المصرية. ظلما وجوراً، وأنا فى غفلة عن ذلك، فما راعنى إلا انثيال الضابط لىَّ

---

(١) عثمان باشا غالب (١٨٣٠ـ١٨٩٣) كان محافظ القاهرة فى ذلك الوقت ومن رجال الخديوى توفيق. وهو الذى قام بتنفيذ أمر اعتقال الأفغانى وإبعاده، وإن كان الأفغانى يعتقد أنه هو سبب طرده لضغينة شخصية.

(٢) كلمة غير واضحة.

(٣) محمد شريف رئيس الوزراء وقتذاك.

فى الثانية من الليلة السادسة من رمضان لدى العتبة الخضراء[١]، وأنا آت من بيت محمود بك العطار[٢]. فأخذونى بكل غلق واضطراب إلى الضبطية، فإذا ذاك اللئيم جالس على منصة الظلم. فلما سألته عن سبب هذه الفظيعة، وعلة هذه الفعلة الشنيعة تَعْتَعَ ومَجْمَجَ، فمرة قال: (إن العلماء لايرضون بإقامتى فى مصر)، ومرة قال: (إن قناصل الدول فى وَجَلٍ منك)، ومرة قال: (إن أفندينا ما ذاق النوم ثلاث ليال بأيامها من خوفك).

وبعد هذا الخَبْط والخَلْط ما صبر حتى كشف عن مكنون سريرته، وجاهر بما ستره من ضغينة، وأظهر علىَّ من عتاب شريف باشا قائلا: (إنى تجاوزت عن إغراقك. ولكن يجب عليك أن تذهب إلى جهنم، إمَّا من طريق بلاد العجم، وإمَّا عن بلاد الهند). كلما طلبت تسفيرى إلى الآستانه أو إلى باريس أو إلى الحجاز تأبى إلا إرسالى إلى جهنم. و طلبت إلى ذلك اللئيم أن يمهلنى يومين وأنا فى الضبطية، حتى أعد للسفر عدته، وأبيع مِمَّا أملكه ما لاينقل وأحمل معى ما يجب أن أستصحبه. فأبرز بطنه منتخبا وقال: نحن نكفيك مؤنة هذا وأنت فى السويس. كن مطمئنا وهاهو أحمد بك (وكيل الضبطية) تكفل لك جميع ذلك.

وكل هذا كانت منه نكاية فىَّ وتشفيا من غيظ ما كان له سبب سوى وهم باطل ـ ثم أرسلنى ذلك النذل إلى السويس مع جمع من الضباط. وبقيت فيه يومين محبوسًا محاطًا بالعساكر، لاقدموا لى الطعام، ولاتركونى حتى أجلب من السوق ـ وفى آخر الوقت جاء رجل من طرف الأحمق الذى يتصرف فى السويس لظلمه، وأخذ ما كان فى جيبى وجيب خادمى من الدراهم والأقراش[٣] وقلم الرصاص والسبحة والمنديل والسكين، قائلاً: إن أفندينا قد أمر بذلك. وبعد هذا الفصل الشنيع قادنى إلى مراكب الظالم قَوْدَ الجمل المخشوش، فلما مثلت بين يديه قلت له بصوت . . .[٤] يا أيها الباشا، إن كنت مأمورًا بقتلى فَلِمَ التأخير والتوانى؟ وإن لم تكن مأمورًا بذلك فلم منعتنى عن جلب الطعام مَن السوق، ولاقدمت ما يقتات به من عند نفسك (فى هذين اليومين بل أمرت أن تصلينى

---

(١) ميدان العتبة الخضراء بالقاهرة. (٢) أحد نواب مدينة القاهرة الثلاثة في البرلمان، وكان شيخ التجار.

(٣) القروش. وفي النص كلمات كثيرة من هذا النوع الذي يتصرف فيه الأفغاني عند تعامله مع العربية. ومع ذلك فهو جمع صحيح علي وزن أفعال.

(٤) كلمة غير واضحة.

جوعا)، فانكمش وجهه الصلد الوقح كأنه يستحى، وقال: ماعلىَّ. أنا مأمور ومعذور. ثم فغر فاه قائلاً: أنت الآن تذهب إلى وابور الأركط (إن شاء الله يصير طيب. طيب) وترسل قبل وصولك أموالك وكتبك إلى بندركراجي أو بندر أبو شهر أو البصرة، وترى كل خير من أفندينا إن شاء الله (هذه سياسة معوجة تركية) فقلت له إن أمرت أن ترد إلينا الأقراش التى أخذت من جيبنا حتى نقدر على النزول من الوابور إلى بندر من هذه البنادر التى ذكرت فتعبس، وتجهم، وقال رافعا صوته: أما هذه فلا يمكن. لأنى أخاف أن أخالف أفندينا. فإن أفندينا قد أمر أن أسلب جميع ما عندك وعند خادمك سوى الثياب.

وجملة الأمر (أننى) قد ذهبت من مصر (بسربال وسروال...) إلى بندر الكراجي ـ وزاد جميع هذه الآلام والمصائب تأثر النَفس الذى حصل لى من خجل استولى على وتبيغ[١] به دمى عندما تصورت أن حزب عبد الحليم باشا سيستهزئون بأفعالى، ويسخرون من محاماتى عن الخديوى، ومحبتى له، وقد جرى منه ماجرى؛ لأنهم كانوا عارفين بحقيقة الأمر ـ فأسالك الآن ياعقل مصر، ويا عدل القاهرة، بما حزت من مزايا الكمال فى عميقات إدراكاتك، ودقيقات أفكارك، وبما نلت من فضيلة التمام فى ساحة طهارة نفسك وثقتها وذرى أخلاقها الذكية وشواهق سجاياها الرحيضة، أن تسأل هنا علىَّ وقياما بواجب حق العقل، وأداء الفريضة العدل، عن أفعالى وحركاتى مع الخديوى وغيره من عبد الله باشا فكرى وفخرى باشا وكمال بك كاتب سر الخديوى والشريف باشا الذى بحمايته صوت فريسة للكلاب، فإن كُلاًّ كان عالما بصدرى ووردى، عارفا بأعمالى وأفعالى، عندما كنت فى بلاد الإفرنج، ماخفيت عليهم خافية من أمورى، حتى تقوم على ماأحطت به علما بنور عقلك من استقامتى واعتدالى شواهدُ العدل وبراهين الصدق ـ فيكون حكمك فى قضيتى أيها الحاكم العدل عن بيِّنة، ثم تدبر ياعقل مصر بنافذ بصيرتك فى هذه الحكومة التى تبكى الفرح الجذبذن[٢]، وتضحك الكئيب الحزنان، وتأمل بناقد إدراكك فى دعائمها والقوامين على... [٣] (يا ترى تدوم حكومة بهؤلاء

---

(١) تبيغ ـ بتشديد الياء. هاج وثار.

(٢) الجذبذن: السعيد.

(٣) كلمات غير واضحة.

الظلمة الجَهَلة، وتقوم دولة بأولئك العمى الصمم، ترجوا أن تعمر البلاد . . . أتظن أن (يزيد مات والحجاج توفى)؟ إن الحجاج وتيمور قد ماتوا . . . جراثيم يتناسخون من صلب إلى صلب وينتقلون من بطن إلى بطن . لاتخلق حكومة من حكومات المسلمين فى هذه القرون . . . على منصة الجور، يأمرون بالفحشاء والمنكر، وينهون عن المعروف والبر.

وحق العدل، وعظم شأنه، لوتأمَّل البصير فى هذه الحكومات وما فيها من الحيف والعسف، لرأى أن بقاءها فى العالم لايكون إلالتزيد خزيًا متتاليًا وافتضاحًا متواليًا، نكالا من العدل، وخذلانا من النصفة، وقصاصًا لما جنت على أنفسها من الجور والظلم . . .

فيما عدل القاهرة لو نظرت بنظارة إنصافك دقائق المصيبة التى أصابتنى من الحكومة المصرية، وأنا طاهر القلب نقى السريرة، برىء من كل جنحة وجناية، ورأيت بمرآة عدالتك ما تواردت علىَّ لأجلك تلك الرزية من البلايا المتتابعة فى الهند، لحكمت حكمًا عادلا أن الداهية الدهياء التى نزلت بالحكومة المصرية، وأخذت بمخنقها دون كفارتها ـ حقا أقول: إن بالعدل قامت السماوات والأرض وما بينهما، وبالجزاء قام العدل على مركزه، وعلى محوره استدارت رحاه ـ والذى أضحكنى بعد ماأبكانى ما كتبته أضحوكة الجرائد وفهرست الأفعال السيئة ودفتر الأعمال الشنيعة، الوقائع المصرية، من أن «الحكومة الخديوية قد اطلعت على جمعية سرية رئيسها جمال الدين الأفغانى قد أسست على فساد الدين والدنيا». [1]

نعم، قد صدقت فى قولها هذا من تكون عونًا للحمق، وعضداً للخرق، فقد أفسد الأديان لادينا واحدًا. وشكرا للعدل الذى قد أشاع بألف لسان وأضاع بألف قلم كفر من نسبنى إلى إفساد الدين. وأما الدليل الذى أقامته من جور الدولة العلية من قبل على صحة ظلم الحكومة الخديوية من بعد فهو دليل طبيعى لايرد ولاينكر؛ لأن بذر العسلوج[2] من تلك الدوحة التى ساخت أسنانها فى كثبان القسوة،

---

(١) يبدو أنه كأنه علي علم نشرته الوقائع المصرية بعد إبعاده من مصر.

(٢) النبات الأخضر أو الكرم أول ما ينبت.

لاتؤرق إلا حيفًا ولاتزيد إلا عَسفًا، ولاتثمر إلا خَسْفًا ـ وأعجب من كل هذا وأدل أن ذلك اللئيم المعيوب أعطى كتبى وأنا حى ميراثا، سبحانه من رجل يرث كل . . . [١] وياللعدل ويا للانصاف! وحقك علىَّ، إن هذا لشىء يستفرغ ماء الشئون ويقضى على العاقل بالجنون.

وبعدما، يامولاى، تؤلم قلبك الشفيق الرحيم بعد استماع تفصيل المصيبة التى دمغتنى فى مصر. فالآن أسألك بسماحة أخلاقك أن تعيرنى سمعك، حتى أقص عليك مجملاً من تفصيل ما نزل علىَّ فى الهند من البلايا التى على نتائج البلية المصرية؛ لأنك وحدك منتهى شكواى، فأقول: إنى من يوم وصولى إلى بندر الكراجى كان ثانى يوم من بلوغ خبر قتل (كيونارى) قنصل الإنجليز فى كابل، كنت تحت الحفظ كل ساعة متهيأ لاستماع سؤال ثم جواب، وكل يوم نستعد للذهاب من عند حاكم إلى آخر لتجدد الفحص والتمحيص، وكل شهر مشمرًا للانتقال من بلد إلى بلد لاستنطاق جديد، واستماع خطاب عنيد. وكانوا يمنعون الناس من معاشرتى، ويحظروننى من لقائهم، ولكنهم ما سلبونى ولاأخذوا المنديل والسبحة من جيبى بأمر الملكة خلافًا للحكومة الخديوية، إلى أن ذهب أيوب خان[٢] إلى طهران، فحينئذ اطمأنت خواطر الإنجليز من طرفى، وتركونى . . [٣] ثقيل الظهر، كسير العظم، من الضنك والضيق والقلق والاضطراب، أخبط خبط عشواء، لا أعرف الضلالة من الهدى، فذهبت إلى الدكن، وأنا لا أملك نفيرًا ولافتيلاً، ولاأجد لنفسى بيتًا ولامُقيلاً ـ وبينما أنا ضال عن رشدى، وحائر فى قصدى، وأتأمل فى المصائب التى تبادرت على، وأتفكر فى حالى وما يؤول إليه أمرى، فإذا قامت الداهية العرابية، على ساقها، واستولى الألم على الحكومة الإنجليزية، واشتدت وساوسها، خوفًا من وقوع الفتنة فى الهند، واعتَقَدَتْ بأنى مرسل من طرف عرابى باشا لتحريك المسلمين وتحريضهم، ضد الحكومة الإنجليزية، فجلبتنى

---

(١) كلمة غير واضحة.

(٢) زعيم أفغانى معاد للإنكليز ترك بلاده فى ذلك الوقت وذهب الى إيران.

(٣) كلمة غير واضحة.

من الدكن إلى كلكتا، واشتدت علىّ فى السؤال والجواب، وكنت كل يوم متهما فى تهديد وتحذير. ولقد ضيقت علىّ مسالك الرحمة. وكلما كان صوت العرابى يزداد اعتلاء كانت الحكومة الإنجليزية تزداد علىّ شدة، خصوصا عندما قال ذلك القوال المجازف: أنا أثير مسلمى الهند على الإنجليز، حتى أنى من شدة تضييق الحكومة وعدم إصغائها إلى ما ألقى عليها من الأجوبة، طلبت منها اضطرارًا (وفرارا من البلية. . . إلى بلية أخرى) أن ترسلنى إلى الخديوى، ورفعت مسألتى هذه إلى حاكم الهند، وهو وقتئذ فى السَّمْلَة[(١)]، فظللت منتظرًا للجواب. وظلت الحكومة فى الخطاب والعتاب إلى أن انطفت الفتنة، فأطلقتنى مع مراقبة أفعالى وحركاتى، ليلاً ونهاراً. . .

فلما رأيت أن المصائب كل يوم تكشر علىّ عن أنيابها، وأن البلايا تفتح كل ساعة بابها، تفكرت فى الرزايا التى جلبتها على الغباوة والقسوة، وترويت فى أمرى، وعلمت أنى لو أذهب إلى بلدى، وفى العين قذى، وفى الحلق شجى، وفى الكبد أوار وفى القلب نار مما أصابنى، لاأجد فيه بين أهله، وكلهم مسلمون، من إذا قصصت قصتى، وكشفت عن غصتى، يئس علىّ، ويتوجع لى، ويأسف على مصابى؛ لأن المسلمين فطروا على جبْلة واحدة، وخلقوا من طينة متماثلة بلا اختلاف فى الطبيعة، ولاتغاير فى السجية، لايستعظمون الضيم، ولايستوحشون من الظلم ولايرون الحيف فظيعا ولاالعسف شنيعا. . .[(٢)] فعزمت أن أذهب وإن كنت صفر اليدين خالى الراحتين إلى بلاد فيها عقول صافية، وآذان واعية، وقلوب شفيقة، وأفئدة رفيقة، حتى أقص عليهم ما يجرى على ابن آدم فى المشرق - وهذا هو سبب ذهابى إلى بلاد الإفرنج -[(٣)]، وأخمد النار الملتهبة فى قلبى من هذه البلايا، وأضع حمل هذه الهموم التى انقضت ظهرى. وأنا إن مُتُّ فعلى الدنيا بعدى العَفاء، وإن بقيت فلا أعدم عقلاً يرفق بى، ولا أفقد عدلا يحن علىّ - وهذا هو سبب ذهابى إلى بلاد الإفرنج.

---

(١) العاصمة الصيفية للإقليم.

(٢) كلمات غير واضحة.

(٣) عبارة مشطوبة.

وقد أرسلت يامولاى إلى رفيع جنابكم خادمى (العارف) لقبض أموالى وكتبى التى تخلفت عنى فى مصر، بعد ماشردتنى اليد الظالمة، وأخذ شهريتى الباقية على الحكومة، والثقة فى كل هذه بعد لكم، والاعتماد على أنصافكم، والشفقة وسماحة أخلاقكم أن تُظلوا العارف بظلال شجرة رحمتكم، وتؤوده فى فناء عاطفتكم إلى أن يقبض أموالى ويلحق بى فى لندن.

ثم أرجو بضراعة واستكانة. رجاء معتقد لكم. آمل لكُلٍّ فضيلة تتباهى بها الأم، أن تنظروا إلى تلامذتى بنظر العناية، خصوصًا الشيخ محمد عبده والسيد إبراهيم اللقانى. ولو صدرتْ عنهم فى هذه الفتنة الشوهاء فلتة عن جهالة، فاعفوا عنهم بواسع رحمتكم، وتجاوز عن سيئاتهم بكريم أخلاقكم. ولا تؤاخذهم يامولاى بخطيئاتهم فإنك أنت العفو الكريم، والبر الرحيم.

ولقد أرسلت مكتوبا إلى الشريف باشا ومكتوبا آخر إلى عبد الله باشا فكرى، ودعوتهما إلى أداء الشهادة. والسلام.

* * *

رسالة إلى :

عبدالله فكرى باشا

مولاى، إن نسبتك إلى هوادة فى الحق وأنت تقدست جبلتك فطرت عليه وتخوض الغمرات إليه فقد بعت يقينى بالشك، وإن توهمت فيك حيدانا من الرشد وجورا عن القصد وأنا موقن أنك لازلت على السداد غير مفرط فقد استبدلت علمى بالجهل ولو قلت: إنك من الذين تأخذهم فى الحق لومة لائم وتصدهم عن الصدق خشية ظالم وأنت تصدع به غير وان ولاضَجر ولوألب الباطل الكوارث المردية وأضرى عليك الخطوب الموبقة، لكذبت نفسى، وكذبنى من يسمع مقالتى؛ لأن العالم والجاهل والفطن والغبى كلهم قد أجمعوا على طهارة سجيتك ونقاوة سريرتك واتفقوا على أن الفضائل حيث أنت، والحق معك أينما كنت لاتفارق المكارم ولو اضطررت. وأنت مجبول على الخير، لايحوم حولك شر أبداً، ولاتصدر عنك نقيصة قصداً ولاتهن فى قضاء حق، ولاتنى عن شهادة صدق، ومع هذا وهذا وذاك، إنك مع علمك بواقع أمرى، وعرفانك بسريرتى وسرى، أراك ماذدت عن حق كان واجبًا عليك حمايته، ولاصنت عهداً كانت عليك رعايته، وكتمت الشهادة، وأنت تعلم أنى ما أضمرت للخديوى ولا للمصريين شراً، ولاأسررت لأحد فى خفيات ضميرى ضراً، وتركتنى وأنياب النذل اللئيم عثمان باشا الضابط حتى نهشنى نهش السبع الهرم ضغينة منه على السيد/ إبراهيم اللقانى، واغراءً من أعدائى أحزاب عبد الحليم باشا. ـ وما هكذا الظن بك ولا المعروف من رشدك وسدادك، ولايطاوعنى لسانى، وإن كان قلبى مذعنًا بعظم منزلتك فى الفضائل، مقراً بشرف مقامك فى الكمالات، أن أقول: عفا الله عما سلف، إلا أن تصدع بالحق، وتقيم الصدق، وتظهر الشهادة، إزاحة للشبهة، وإدحاضًا للباطل، وإخزاءً للشر وأهله، وأظنك قد فعلت أداءً لفريضة الحق

والعدل، ثم إنى يا مولاى أذهب الآن إلى لندن، ومنها إلى باريس، مسلمًا عليكم وداعيًا لكم، ـ وأرسلت (العارف)[1] إلى صاحب الدولة رياض باشا لقبض أموالى وكتبى التى بقيت فى مصر، وأرسلت إلى جنابه مكتوبًا أظهرت فيه تفصيل ما جرى على فى مصر، وما ابتليت به فى البلاد الهندية وأرجو من عميم فضلك، وواسع كرمك أن تنظر إلى (العارف) بنظر العناية، وأن تساعده فى الأمر الذى أرسل لأجله.

والسلام عليكم وعلى أخى الفاضل البار: أمين بك.

٨الصفر سنة ١٣٠٠ (سنة ١٨٨٣م)

جمال الدين الأفغانى

(١) «هو العارف» أبو تراب.

مسودات رسائل أخرى

الرسالة الأولى(*)

مولاى،

أنت الحق، وأنت مع الحق أينما كان، لاتحيد عن الرشد، ولاتميد عن السداد، ولاتتهاون فى فريضة العدل، ولاتقصر فى واجبات كمال النفس وطهارتها. وتصدع بالصدق، وتقول الحق، لاتأخذك فيه لومة لائم، ولاتلويك عنه معيبة ظالم، ولاتسدك خشية غاشم. ولاتكتم الشهادة خوفًا من الجائرين واسترضاءً للخائنين وأنت كنت تعلم حقيقة مجلسنا وأساسه، وسبب وقوع الفساد فيه ماخفى عليك شيء وكنت عارفًا بواقع أمرى، مطلعًا على سريرتى وسرى. فكيف صبرت، مع كونك مجبولاً على الحق، مقسورًا على حمايته، أن ينسب إلى عثمان باشا[1] الضابط ما نسب من الأكاذيب والافتعالات. وقال إفتراءً وكذبًا: إنى كنت رئيسًا على مجمع قد وضع أساسه على فساد الدين والدنيا، حتى أذعن الخديوى بغير روية إلى قوله فأمر بنفيي بأشنع صورة.

ـ أمثلك يهاب أن يقول الحق، ويخشى أن يصدع بالصدق؟

ـ أمثلك يكتم الشهادة؟ أمثلك يرى الظلم، ويتهاون فى دفعة، ويتقاصر فى دفعة، حاشاك، حاشاك، ماهكذا الظن بك. ولكن...

ثم يامولاى أرسلت (العارف) إلى صاحب الدولة رياض باشا لقبض أموالى وكتبى التى بقيت فى مصر، فأرجو رجاء من يعتقد أنك أمل لكلٍّ أن تنظر إليه تنظر عنايتك كما هو من سجيتك وعادتك. وأنا الآن فى القنال أذهب إلى لندن، ومنها إلى باريس، مسلما عليك سلام المشتاق إليكم.

(*) يحتمل أن تكون الرسالة موجهة إلى محمد شريف باشا، رئيس الوزراء المصرى.

(١) عثمان باشا غالب مدير الأمن فى ذلك الوقت الذى اعتقد الأفغانى أنه أوعز إلى الخديوى بطرده.

المسودة الثانية(*)

مولاى،

المدح إبانة مكتوم. والوصف إظهار خلق غير معلوم. وأنت بكل فضيلة موصوف، وبكل مكرمة معروف، فلا أكدح فى ثنائك، ولا أدأب فى مدحك. كيف، وقد وقف دون مقامك منطق الفصحاء وإنما أقول: إنك فى القطر المصرى أمان لكل البرايا وبك قامت فيه دعائم العدل وأساطين النصفة. تحب كل خير بجبلتك وتسعى إليه ولايأتى منك الشر وإن أجبرت عليه. وليس فى عدلك ونصفتك إدمان، وليس لك من الظالمين أخدان. وأنت الفرد الذى لاترضى بالظلم أينما حلَّ، وتأبى الجور والأجل والأقل. ولكن مهما أنت فيه يامولاى وعليه من حب الإنصاف وبغض الحيف والاعتساف، قد سطا علىّ فى زمان عدلك الظلم بسيفه، وأراق العدوان دمىّ. وليس لى ناصر ولامعين. ياللعدل، ويا للإنصاف، أهكذا يفعل بالبرىء فى بلد أنت الرئيس عليه! لا، لاوحقك، إن هذا ليس من النصفة فى شىء إن عدلك، يا مولاى، نهر عثمان باشا حماية عن الحق، ونهاه عن التهمة والافتراء والتجنى على هذا المسكين البرىء[1] ولكن أبت النفس الخبيثة إلا الشر، فاختلق أقوالا، وافتعل أكاذيب، وبلغها سمع الخديوى. والخديوى بلا تدبر ورَوِيَّة، ولاإجالة فكرة، أمر بطردى من الديار المصرية[2]، بأشنع وجه وأقبح صورة، ظلمًا وعدوانًا. فإن أنت يا مولاى

(*) يظهر من سياق الرسالة أنها موجهة إلي شريف باشا.

(١) هناك عبارة في هامش المسودة موازية لهذه العبارة. ونصها: «وحقك، إن الرجيم لايطيق أن يسمع كيفية طردي ومعاملة عثمان باشا معي».

(٢) تلي هذه العبارة عبارة مشطوبة، هي: «ظلمًا وعدوانًا».

بعدلك لاتأخذ ثأر الحق من ذاك الخبيث المفترى، مع علمك بأنى كنت بريئا من تلك التقولات التى نَسَبَها إلىّ، كذبًا وافتراءً خصوصًا بعد ما اغتاظ من زجرك إياه، فما أديت فريضة عدلك، ولاقضيت حق نصفتك. وحاشاك أن تكون متهاونًا فى الحق، متقاصراً فى العدل.

* * *

المسودة الثالثة(*)

مولاى،

المدح إبانة خلة كريمة مكتومة، والوصف إظهار خليقة غير معلومة. وأنت بكل فضيلة موصوف، وبكل مكرمة معروف، فلا أكدح فى ثنائك، ولا أدأب فى مدحك. كيف، وقد وقف فى مقامك منطق الفصحاء. وإنما أقول: إنك فى القطر المصرى لكل البرية أمان، وبك قامت دعامة الحرية، تحب كل خير بجبلتك، وتسعى إليه، وليس لك من الظالمين أخدان. وأنت الفرد الذى لاترضى بالظلم أينما حل، وتأبى الجور الأقل والأجل. ولكن مع ما أنت فيه يا مولاى وعليه من حب الإنصاف، وبغض الحيف والاعتساف ـ أنت الذى بعدلك وترتنى، وأنت الذى قتلتنى نصفتك(١).

إن عدلك نهر عثمان باشا حماية عنى ـ ونهاه وزجره عن تهمتى ـ ولكن أبت النفس الخبيثة إلا الشر، فاختلق أقوالا، وافتعل أكاذيب، وبلغها سمع الخديوى ـ والخديوى بلا روية، ولا إجالة فكرة، أمر بطردى من الديار المصرية ظلما وجورا ـ فإن، أنت يامولاى بعدلك لاتأخذ ثأرى، مع علمك بأنى كنت بريئا من كل تلك التقولات التى نسبها إلى عثمان باشا، خصوصًا بعد ما اغتاظ من زجرك إياه، فما أديت فريضة عدلك، وقضيت حق نصفتك وحاشاك أن تكون متهاونًا فى الحق، متقاصرا فى العدل.

(*) مسودة منقحة، للرسالة السابقة وفيها كثير من الشطب والتعديل.

(١) كلمة غير واضحة.

ـ ثم يامولاى، ها أنا ذا اليوم فى القتال أذهب، صفر اليدين، إلى لندن، ومنها إلى پاريس. أرسلت خادمى (العارف) إلى جنابكم، جناب الرحمة والعدل، وإلى صاحب الدولة رياض، لقبض أموالى وكتبى وشهريتى التى بقيت على الحكومة. والثقة بكم وبه. والاعتماد عليكم وعليه ـ ولاتنس يا مولاى أنى مقتول بسيف حمايتك. ولا تَذْهَل عن فضلك وعدلك.

والسلام

هامش:

ولاتنس يا مولاى أن ديتى عليك؛ لأن ذاك الخبيث ما قتلنى بسيف عدوانه إلا لأجل حمايتك عنى وزجرك إياه.

* * *

رسالة إلى :

فاضل

من مسكوف ٢١ يوليو

أيها الفاضل النجيب ،

بعد السلام عليك وعلى معوانك الحاج محمد إبراهيم ، وعلى الحافين حولك ، القائمين بخدمتك بصدق وخلوص ـ إن كتابك الظريف قد وصل . وسررت بما شف عنه من صفاء القلب ونزاهة السجايا ـ وزاد فرحى ما أخبرنى به ميرزا نعمة الله من قيامك بإدارة أشغال التجارة وترتيب المعاملة ، وحل مصاعبها ، والنظر فى دقائق نكاتها ، كأنك خلقت لها ، وصرفت عمراً طويلاً فى إصلاحها ـ هكذا أملى فيك ورجائى منك ـ بارك الله عليك .

ـ وأنا فى مدينة مسكوف . وبعد أيام أذهب إلى (بطر سبورغ) . وإن جناب الوالد فى مدينة پاريس ـ وبلغ سلامى واحتراماتى إلى والدتك المحترمة .

والسلام

جمال الدين الحسينى

حبيبى الفاضل

٣٠ إفرنجى
٥ شعبان

جاءنى منك كتاب سلكت فيه المسلك القديم ـ كأنك أخذت على نفسك أن لاتغير عادةً ولاتبدل مشربًا ـ أفما كان عليك أن تبث فيه خطرات قلبك، وتنوعات حالات نفسك، وتحولات قوى عقلك، حتى يكون كتابك مرآة تحاكى ما تمثلت به فى طىٍّ قناطر الحوادث التى طرأت عليك فى مدارج السن ـ أفما كان عليك أن تبسط ما ترى عليه عالم دهرك بعد رشدك ـ بعد تغير نظرك ـ بعد ما رأيت من الناس ما كان مخفيًا عليك من قبل.

ـ وكيف ذهلت عن بيان أفكار ساكنيك فى موطنك ـ ولم صمتَّ عن ذكر وقائع الدهر وحوادث الزمان ـ وأنا كنت أعلمك طرز تحرير الوقائع ليوم كهذا ولابد أن تكتب إلىّ بعد مفصلاً، مشبعًا، تبين فيه ما أنت عليه وما عليه عالم دهرك. وتسلم على والدتك المحترمة.

والسلام

جمال الدين الحسينى

رسالة إلى:

محمد المويلحى

حبيبى الفاضل

تقلبك فى شئون الكمال يشرح الصدور الحرجة من حسرتها وخوضك فى فنون الآداب يريح قلوبًا علقّت بك آمالها وليس بعد الإرهاص(١) إلّا الإعجاز ذلك يومئذ التحدّى، ولقد تمثلت اللطيفة الموسوية فى مصر كرة أخرى وهذا توفيق من الله تعالى، فاشدد أزرها وأبرم بما أوتيت من الكياسة والحذق أمرها حتى تكون كلمة الحق هى العليا.

ولاتكن كالذّين غرَّتهم أنفسهم بباطل أهوائها وساقتهم الظنون إلى مهواة شقائها، وحسبوا أنهم يحسنون صنعًا ويصلحون أمرًا. وكن عونا للحق ولو على نفسك ولا تقف فى سيرك إلى الفضائل عند عُجْبك. لا نهاية للفضيلة، ولاحدّ للكمال، ولا مُوقف للعرفان، وأنت بغريزتك السامية أولى بها من غيرك والسلام.

جمال الدين الحسينى الأفغانى

١٩ ربيع الثانى (٢)

---

(١) الإرهاص. الخالق يظهر من النبى قبل البعثة.

(٢) الرسالة أرسلها السيد إلى «مؤلف كتاب: «حديث عيسى بن هشام» وكان قد بعث إليه الكتاب ليطلع عليه... والسيد أراد من الرسالة، تشجيع المؤلف لاستمرار الموقف ونشره للأدب المفيد، لما فى الكتاب من النصائح الغالية والعظات النفيسه... (خ).

رسالة إلى محرر جريدة التجارة المصرية:

أديب إسحق

جناب الأجلّ المحترم

لقد اطلعت فى بعض الجرائد التى تطبع فى القطر المصرى على نبذ تتعلق بأمر زيارتى لجناب المحترم الموسيو تريكو قنصل دولة فرنسا الفخيمة، وجنرالها فى مصر. فرأيت أن أكتب العبارة الآتية بيانا للحقيقة، وإصلاحًا لما وقع من الشطط فى تلك النبذ، راجيًا من حضرتكم نشرها فى جريدتكم الوضيئة. وهى:

إن المصريين عموما، والحزب الحر خصوصا، الذى من ضمنه جماعة الماسون من أبناء الوطن، قد كانوا غير راضين عن هيئة حكومتهم السابقة. وكانت جميع أمانيهم حصر الخلافة الخديوية فى سمو ولى العهد. ولأجل إيضاح هذه الأمانى التى من شأنها أن تولى الشرف لكل وطنى حقيقى، قد كلفت بالذهاب إلى سعادة الچنرال المشار إليه. فأبنتها له، صريحة بدون مواربة. على أنى الآن مع مستنيبى نعلم أننا نأخذ على أنفسنا تبعة ما قمت به من بيان تلك الأمانى لدى سعادة الچنرال.

ثم إنه تبين، مما تقدم، أننى لم أذكر قط المحافل على وجه العموم، ولا خصصت واحدًا منها بالذكر، ولا ادعيت النيابة عنها مطلقًا.

هذا، ومن المعلوم أن سياستنا الداخلية، من حيث هى لاتهم الأجانب، ولا من انتمى إليهم، فلا توجه الخطاب إليهم. وأما الوطنيون فمن كانوا مشاركين لنا فى أمانينا التى أبنَّاها، فليس لهم أن ينتقدوا علينا فيما فعلنا. ومن كانوا منهم معارضين لنا فيها، ومتخذين سياسة مخالفة لسياستنا فهم أحرار فى أفكارهم. إنما يلزمنا أن نحسبهم حزبًا مقاومًا للهيئة الوطنية القانونية الرسمية. فعلى الحكومة حينئذ أن تراقب حركاتهم وسكناتهم، حفظًا للراحة العمومية، وسدّا للخلل.

وعلى الله الاتكال فى الحال والاستقبال

جمال الدين

رسالة إلى محرر جريدة البصير :

خليل غانم

سيدى الخليل، بما فطر عليه من العقل الغريزى الذى دلت عليه عقائل أفكاره، وأنبأت دقائق أفكاره عن فسيح مجاله وسعة مضماره، كان الواجب عليه قبل الخوض فى أحوال الشرق والسلوك فى بيداء سياسته، وهتك الستر عن قبائح رعاته وشنائع ساسته، أن ينظر ببصيرته الوقادة إلى ما ألَمَّ بالشرقيين من البلايا، وما أحاط بهم من الرزايا؛ فإنهم لتفريطهم فى إصلاح شئونهم من قبل قد أشرفوا على الهلاك، وصاروا بعجزهم عن صيانة حقوقهم غرضًا لكل نابل، وطعمة لكل آكل، تستملك الأباعد بلادهم وتستبعد رجالهم، وتستلب أموالهم.

لاريب أن الأمة الخاضعة للأجانب لايمكنها العروج إلى مدارج الكمال التى لاتنال إلا بهمّة علية تأبى العبودية، ولانجاة لهم من هذه المصيبة التى تقهر النفوس، وتوجب الذّل والخمول، إلا بالتفافهم تحت راية واحدة على الذود عن حقوقهم، من دون ملاحظة الاختلاف فى الجنسية؛ لأنهم بتقارب أخلاقهم، وتلاؤم عاداتهم، وتوافق أفكارهم، صاوا كأنهم جنس واحد، وإن اختلفت لغاتهم. فخضوع بعضهم لبعض مع تناسب طبائعهم لايبعث على الذل والاستكانة. ولايزيل النخوة التى هى الداعية إلى كل فضيلة وكمال، وإذا تفرقت كلمتهم، وتشتت قوتهم، لايمكنهم الخلاص من مخالب الذين ينتهزون الفرصة لاسترقاقهم فيجب على كل شرقى دفعا لهذه النازلة، وصيانة لأمته عن ذل العبودية، أن يسعى جمعا للكلمة فى تشييد مبانى الحكومات الباقية فى الشرق، فإن الأجانب ما وضعوا أيديهم على بلد إلا عاملوا أهله معاملة الآلة.

ولهذا يمكننى أن أقول: إن سيدى الخليل فى مقالاته التى حررها إنهاضًا لهمم الأمة العربية، وإن كان ما أراد منها إلّا خير أبناء جنسه، قد حاد عن صراط السياسة القومية بتعرضة للدولة العثمانية، وكان عليه أن يفقه أن هذه الدولة فى هذه الأيام، بمنزلة نظام لأجناس مختلفة من الشرقيين يحفظها عن التفرق والضياع، ويمكن كل جنس منها أن يسعى رويداً رويدا فى إصلاح شئونه ويرتقى إلى مدارج عزه، على حَسْب كده وجده. وإذا انقطع هذا النظام وتفرقت الكلمة، وتشتت الجمع، واستقت كل طائفة بأمرها، فإنها لاتستطيع وقتئذ صون نفسها عن تطاول الأجانب، ولاتطيق مقاومة الأباعد الذين لايريدون إلا استعبادهم، فيصبح كل هذه الأجناس عبيداً أذلاء لايملكون من أمر أنفسهم شيئا، فلا ينتظر إذًا كمال، ولايرجى لهم فلاح أبدًا، وربما اضمحلت جنسيتهم التى نيطت ببقاء لغتهم. وهذا هو الموت الذى لابعث بعده مادامت الأرض دائرة.

ولاشك أن سيدى الخليل لو لمح ببصره لرآنى محقا فى مقالتى هذه، ورجائى منه بعد الإغماض عما جرى به قلمى أن يتخذ لكبح شَرَه الأجانب اتفاق كلمة العثمانيين مسلكًا لجريدته الغراء، ويبنى خدمته لعموم الشرق على أساس سياسته، لازال هاديًا للعباد إلى سبيل الرشاد.

جمال الدين الأفغانى

* * *

رسالة إلى :

بلنت

باريس فى ١٢ مايو ١٨٨٥

بعد التحيات ،

أعرفك بأنى لست وحدى الشاكر لجهودك المرموقة التى أجبرت الحكومة (الإنجليزية) على إجلاء قواتها عن السودان . بل أؤكد لك أن جميع المسلمين ، ولا سيما العرب ، سيشكرونك على صنيعك هذا أبد الدهر ، وسينقشون اسمك على لوحات مرصعة بالأحجار الكريمة وألقاب المجد والشرف لقاء حماسك وشجاعتك .

غير أن ثمة شيئا واحداً مازال عليك أن تصنعه ، وهو أن تقول للحكومة : كيف تتركون هذا البلد (السودان) هكذا دون معاهدة مع المهدى ، وعلى من ستقع تبعة صد هجمات المهدى؟ كيف يمكن للحكومة أيضا أن تدع طرق التجارة مغلقة؟ أم هى تريد القضاء على التجارة؟ أليس من الواجب على الحكومة حين تقرر الجلاء عن السودان أن ترسل رجلاً مسلمًا موثوقا فيه إلى المهدى حتى يتباحث معه فى أمر التوصل إلى صلح يحمى مصر من هجماته ويغلق أبواب النزاع ويعيد فتح أبواب التجارة .

أعتقد أن هذه المسألة لو عرضت على البرلمان لاجتمع الرأى بالموافقة عليها .

وأرى أيضا أن هذا أمر ميسور ، حتى بغض النظر عما تقوم به ، فحين ينتهى حساب المسألة لن يحتاج منكم إلا إكمالها . ولكن لا يمكن الوصول إلى خاتمة نهائية للموقف كله بدون معاهدة صلح مع المهدى .

هذا ما رأيت من الضرورى أن أذكره إليك

مع تحياتى إليك وإلى حرمك

صديقك

جمال الدين الحسينى الأفغانى

۷

پنج نامه

- (عربی) -

خطاب به:

بزرگان علماء شیعه

مكتوب من البصرة إلى السامرة:

الحاج ميرزا محمد حسن الشيرازى
حبر الأمة، النيابة العظمى، عن الحجة الكبرى

بسم الله الرحمن الرحيم

حقًا أقول: إن هذا الكتاب خطاب إلى روح الشريعة المحمدية أينما وجدت، وحيثما حلت، وضراعة تعرضها الأمة على نفوس زاكية تحققت بها وقامت بواجب شئونها كيفما نشأت، وفى أى قطر نبغت، ألا وهم العلماء فأحببت عرضه على الكل وإن كان عنوانه خاصًا.

حبر الأمة، وبارقة أنوار الأئمة، دعامة عرش الدين، واللسان الناطق عن الشرع المبين، جناب الحاج الميرزا محمد حسن الشيرازى صان الله به حوزة الإسلام، ورد كيد الزنادقة اللئام.

لقد خصك الله بالنيابة العظمى، عن الحجة الكبرى، واختارك من العصابة الحقة، وجعل بيدك أزمة سياسة الأمة بالشريعة الغراء، وحراسة حقوقها بها، وصيانة قلوبها عن الزيغ والارتياب فيها، وأحال إليك من بين الأنام (وأنت وارث الأنبياء) مهام أمور تسعد بها الملة فى دارها الدنيا، وتحظى بالعقبى، ووضع لك أريكة الرئاسة العامة على الأفئدة والنهى، إقامة لدعامة العدل، وإنارة لمحجة الهدى، وكتب عليك بما أولاك من السيادة خلقه حفظ الحوزة والذود عنها والشهادة دونها على سنن من مضى.

إن الأمة قاصيها ودانيها، وحاضرها وباديها، ووضيعها وعاليها، قد أذعنت لك بهذه الرئاسة السامية الربانية، جاثية على الركب، خارَّة على الأذقان، تطمح نفوسها إليك فى كل حادثة تعروها، تطلّ بصائرها عليك فى كل مصيبة تمسها، وهى ترى أن خيرها وسعدها منك، وأن فوزها ونجاتها بك، وأن أمنها وأمانيها فيك.

فإذا لمح منك غض طرف، أو نيت[١] بجانبك لحظة، وأمهلتها وشأنها لمحة، ارتجفت أفئدتها، واختلت مشاعرها، وانتكثت عقائدها، وانهدمت دعائم إيمانها، نعم لابرهان للعامة فيما دانوا، إلااستقامة الخاصة فيما أمروا، فإن وهن هؤلاء فى فريضة، أو قعد بهم الضعف عن إماطة منكر، لاعتورًا أولئك الظنون والأوهام، ونكص كل على عقبيه مارقًا من الدين القويم، حائدًا عن الصراط المستقيم.

وبعد هذا وذاك أقول: إن الأمة الإيرانية بما دهمها من عراقيل الحوادث التى آذنت باستيلاء الأضلال على بيت الدين، وتطاول الأجانب على حقوق المسلمين، ووجوم الحجة الحق (إياك أعنى) عن القيام بناصرها وهو حامل الأمانة، والمسئول عنها يوم القيامة، قد طارت نفوسها شعاعًا، وطاشت عقولها، وتاهت أفكارها ووقفت موقف الحيرة (وهى بين إنكار وإذعان وجحود وإيقان) لاتهتدى سبيلا وهامت فى بيداء الهواجس، فى عتمة الوساوس، ضالة عن رشدها لاتجد إليه دليلا وأخذ القنوط بمجامع قلوبها، وسد دونها أبواب رجائها، وكادت أن تختار إياسًا منها الضلالة على الهدى، وتعرض عن محجة الحق وتتبع الهوى، وإن آحاد الأمة لايزالون يتساءلون شاخصة أبصارهم عن أسباب قضت على حجة الإسلام (إياك أعنى) بالسبات والسكوت، وحتم عليه أن يطوى الكشح عن إقامة الدين على أساطينة، واضطره إلى ترك الشريعة وأهلها، إلى أيدى زنادقة يلعبون بها كيفما يريدون، ويحكمون فيها بما يشاؤن، حتى أن جماعة من الضعفاء زعموا أن قد كذبوا وظنوا فى الحجة ظن السوء، وحسبوا الأمر أحبولة الحاذق، وأسطورة المذق، وذلك لأنها ترى (وهو الواقع) أن لك الكلمة الجامعة، والحجة الساطعة، وأن أمرك فى الكل نافذ، وليس لحكمك فى الأمة منابذ، وأنك لو أردت تجمع آحاد الأمة بكلمة منك (وهى كلمة تنبثق من كيان الحق إلى صدور أهله) فترهب بها عدو الله وعدوهم، وتكف عنهم شر الزنادقة، وتزيح ما حاق بهم من العنت والشقاء، وتنشلهم من ضنك العيش إلى ماهو أرغد وأهنى، فيصير الدين بأهله منيعًا حريزًا، والإسلام بحجته رفيع المقام عزيزًا.

---

(١) النيت: هو التمايل من ضعف.

هذا هو الحق، أنك رأس العصابة الحقة[١] وأنك الروح السارى فى آحاد الأمة، فلا يقوم لهم قائم إلاّ بك، ولاتجتمع كلمتهم إلاعليك، لو قمت بالحق نهضوا جميعًا ولهم الكلمة العليا، ولو قعدت لثبطوا، وصارت كلمتهم هى السفلى، ولربما كان هذا السير والدوران حينما غض حبر الأمة طرفه عن شئونهم، وتركهم هملا بلا راع، وهمجًا بلا رادع ولاداع، يقيم لهم عذرا فيما ارتابوا. خصوصًا لما رأوا أن حجة الإسلام قد ونى فيما أطبقت الأمة خاصتها وعامتها على وجوبه، وأجمعت على حظر الاتقاء فيه[٢] خشية لغوبة، ألا وهو حفظ حوزة الإسلام الذى به بعد الصيت وحسن الذكر والشرف الدائم والسعادة التامة. ومن يكون أليق بهذه وأحرى بها ممن اصطفاه الله فى القرن الرابع عشر، وجعله برهانا لدينه وحجة على البشر.

أيها الحبر الأعظم، إن الملك قدو هنت مريرته، فساءت سيرته، وضعفت مشاعره فقبحت سريرته، وعجز عن سياسة البلاد، وإدارة مصالح العباد، فجعل زمام الأمور كليها وجزئيها بيد زنديق أثيم، غشوم ثم بعد ذلك زنيم. يسب الأنبياء فى المحاضر جهراً، ولايذعن لشريعة الله أمرًا، ولايرى لرؤساء الدين وقرا، يشتم العلماء، ويقذف الأتقياء، ويهين السادة الكرام، ويعامل الوعاظ معاملة اللئام، وأنه بعد رجوعه من البلاد الإفرنجية قد خلع العذار، وتجاهر بشرب العقار، وموالاة الكفار، ومعاداة الأبرار، هذه هى أفعاله الخاصة فى نفسه، ثم إنه باع الجزء الأعظم من البلاد الإيرانية ومنافعها لأعداء الدين. المعادن، والسبل الموصلة إليها، والطرق الجامعة بينها وبين تخوم البلاد، والخانات التى تبنى على جوانب تلك المسالك الشاسعة التى تتشعب إلى جميع أرجاء المملكة وما يحيط بها من البساتين والحقول. . . نهر الكارون والفنادق التى تنشأ على ضفتيه إلى المنبع وما يستتبعها من الجنائن والمروج. . . والجادة من الأهواز إلى طهران وما على أطرافها من العمارات والفنادق والبساتين والحقول. . . والتنباك ما يتبعه من المراكز ومحلات الحرث وبيوت المستحفظين والحاملين والبائعين أنى وجد وحيث

---

(١) الحقة الثابتة القوية، والمراد طائفة العلماء لاسيما المجتهدين منهم.

(٢) التقيّة.

نبت، وحكر العنب للخمور وماتستلزمه من الحوانيت والمعامل والمصانع فى جميع أقطار البلاد ، والصابون والشمع والسكر ولوازمها من المعامل ، والبنك وما أدراك ما البنك هو إعطاء زمام الأهالى كلية بيد عدو الإسلام واسترقاقه لهم واستملاكه إياهم وتسليمهم له بالرئاسة والسلطان.

ثم إن الخائن البليد أراد أن يرضى العامة بواهى برهانه فحبق قائلاً إن هذه معاهدات زمانية، ومقاولات وقتية، لاتطول مدتها أزيد من مائة سنة!! يا لله من هذا البرهان الذى سوله خرق الخائنين، وعرض الجزء الباقى على الدولة الروسية حقًا لسكوتها (لو سكتت) مرداب رشت وأنهر الطبرستان والجادة من أنزلى إلى الخراسان وما يتعلق بها من الدور والفنادق والحقول. . . ولكن الدولة الروسية شمخت بأنفها وأعرضت عن قبول تلك الهدية، وهى عازمة على استملاك الخراسان والاستيلاء على الأذربيجان والمازندران إن لم تنحل هذه المعاهدات ولم تنفسخ هذه المقاولات القاضية على تسليم المملكة تماما بيد ذاك العدوّ الألد، هذه هى النتيجة الأولى لسياسة هذا الأخرق.

وبالجملة إن هذا المجرم قد عرض أقطاع البلاد الإيرانية على الدول ببيع المزاد، وإنه يبيع ممالك الإسلام ودور محمد وآله عليهم الصلاة والسلام للأجانب ولكنه لخسة طبعة ودنائة فطرته لايبيعها إلابقيمة زهيدة ودراهم معدودة (نعم هكذا يكون إذا امتزجت اللئام والشره بالخيانة والسفه).

وإنك أيها الحجة إن لم تقم بنصر هذه الأمة ولم تجمع كلمتها ولم تنزعها بقوة الشرع من يد هذا الأثيم لأصبحت حوزة الإسلام تحت سلطة الأجانب (يحكمون فيها بما يشاءون ويفعلون مايريدون)، وإذا فاتتك هذه الفرصة أيها الحبر ووقع الأمر وأنت حى لما أبقيت ذكراً جميلاً بعدك فى صحيفة العالم وأوراق التواريخ. . . وأنت تعلم أن علماء الإيران كافة والعامة بأجمعهم ينتظرون منك (وقد حرجت صدورهم وضاقت قلوبهم) كلمة واحدة ويرون سعادتهم بها ونجاتهم فيها. . . ومن خصه الله بقوة كهذه كيف يسوغ أن يفرط فيها ويتركها سدى.

ثم أقول للحجة قول خبير بصير: إن الدولة العثمانية لتبجح بنهضتك على هذا

الأمر وتساعدك عليه؛ لأنها تعلم أن مداخلة الإفرنج فى الأقطار الإيرانية والاستيلاء عليها تجلب الضرر إلى بلادها لا محالة، وأن وزراء الإيران وأمراءها كلهم يبتهجون بكلمة تنبض بها فى هذا الشأن؛ لأنهم بأجمعهم يعافون هذه المستحدثات طبعًا، ويسخطون من هذه المقاولات جبلة، ويجدون بنهضتك مجالا لإبطالها، وفرصة لكف شر الشره الذى رضى بها وقضى عليها.

ثم إن العلماء وإن كان كّل صدع بالحق وجبه هذا الأخرق الخائن بسوء أعماله ولكن ردعهم الزور وزجرهم عن الخيانة ونهرهم المجرمين ماقرت كسلسلة المعدات قرارًا، ولاجمعتها وحدة المقصد فى زمان واحد.

وهؤلاء لتماثلهم فى مدارج العلوم وتشاكلهم فى الرئاسة وتساويهم فى الرتب غالبًا عند العامة لاينجذب بعضهم إلى بعض ولايصير أحد منهم لصقًا للآخر ولايقع بينهم تأثير الجذب وتأثر الانجذاب حتى تتحقق هيئة وحدانية وقوة جامعة يمكن بها دفع الشر وصيانة الحوزة. كل يدور على محوره، وكل يردع الزور وهو فى مركزه، (هذا هو سبب الضعف عن المقاومة وهذا هو سبب قوة المنكر والبغى).

وأنت وحدك أيها الحجة بما أوتيت من الدرجة السامية والمنزلة الرفيعة علة فعالة فى نفوسهم، وقوة جامعة لقلوبهم، وبك تنضم القوى المتفرقة الشاردة، وتلتئم القدر المتشتتة الشاذة، وأن كلمة منك تأتى بوحدانية تامة يحق لها أن تدفع الشر المحدق بالبلاد، وتحفظ حوزة الدين وتصون بيضة الإسلام... فالكل منك وبك وإليك... وأنت المسئول عن الكل عند الله وعند الناس.

ثم أقول: إن العلماء والصلحاء فى دفاعهم فرادى عن الدين وحوزته قد قاسوا من ذاك العتلّ شدائد ماسبق منذ قرون لها مثيل، وتحملوا لصيانة بلاد المسلمين عن الضياع وحفظ حقوقهم عن التلف كل هوان وكل صغار وكل فضيحة.

ولاشك أن حبر الأمة قد سمع ما فعله أدلاء الكفر وأعوان الشرك بالعالم الفاضل الصالح الواعظ الحاج الملا فيض الله الدربندى وستسمع قريبًا ما صنعه الجفاة الطغاة بالعالم المجتهد التقى البار الحاج السيد على أكبر الشيرازى وستحيط علما بما فعله بحماة الملة والأمة من قتل وضرب وكيّ وحبس. ومن جملتهم الشاب

الصالح الميرزا محمد رضا الكرماني الذى قتله ذلك المرتد فى الحبس والفاضل الكامل البار حاج سياح والفاضل الأديب الميرزا فروغي والأريب النجيب الميرزا محمد على خان والفاضل المتقين اعتماد السلطنة وغيرهم.

وأما قصتي، وما فعله ذاك الكنود الظلوم معي، فممّا يفتت أكباد أهل الإيمان، ويقطع قلوب ذوى الأيقان، ويقضى بالدهشة على أهل الكفر وعباد الأوثان، إن ذاك اللئيم أمر بسحبي وأنا متحصن بحضرة عبد العظيم عليه السلام فى شدة المرض على الثلج إلى دار الحكومة بهوان وصغار وفضيحة لايمكن أن يتصور دونها فى الشناعة (هذا كله بعد النهب والغاره) «إنا لله وإنا إليه راجعون».

ثم حملني زبانيته الأوغاد وأنا مريض على برذون مسلسلا فى فصل الشتاء وتراكم الثلوج والرياح الزمهريرية وساقتني جحفلة من ا الفرسان إلى خانقين وصحبني جمع من الشرط . . . ولقد كاتب الوالى من قبل والتمس منه أن يبعدنى إلى البصرة علمًا منه أنه لو تركني ونفسي لأتيتك أيها الحبر وبثثت لك شأنه وشأن الأمة وشرحت لك ماحاق ببلاد الإسلام من شر هذا الزنديق، ودعوتك أيها الحجة إلى عون الدين، وحملتك على إغاثة المسلمين . . . وكان على يقين أني لو اجتمعت بك لايمكنه أن يبقى على دست وزارته المؤسسة على خراب البلاد، وهلاك العباد، وإعلاء كلمة الكفر . . .

ومما زاده لوءمًا على لوءمه ودناءة على دناءته أنه دفعًا لثورة العامة وتسكينًا لهياج الناس نسب تلك العصابة التى ساقتها غيرة الدين وحمية الوطن إلى المدافعة عن حوزة الإسلام وحقوق الأهالى (بقدر الطاقة والإمكان) إلى الطائفة البابية . . . كما أشاع بين الناس أولاً (قطع الله لسانه) إنى كنت غير مختون (وا إسلاماه) ما هذا الضعف؟ ما هذا الوهن؟ كيف أمكن أن صعلوكًا دنيء النسب، ووغدا خسيس الحسب، قدر أن يبيع المسلمين وبلادهم بثمن بخس دراهم معدودة ويزدرى بالعلماء ويهين السلالة المصطفوية ويبهت السادة المرتضوية البهتان العظيم، ولايد قادرة تستأصل هذا الجذر الخبيث شفاءً لغيظ المؤمنين، وانتقامًا لآل سيد المرسلين، عليه وآله الصلاة والسلام.

ثم لما رأيت نفسى بعيداً عن تلك العالية أمسكت عن بث الشكوى . . . ولما قدم العالم المجتهد القدوة الحاج السيد على أكبر إلى البصرة طلب منى أن أكتب إلى الحبر الأعظم كتابًا أبث فيه هذه الغوائل والحوادث والكوارث فبادرت إليه امتثالاً ، وعلمت أن الله ـ تعالى ـ سيحدث بيدك أمرًا ، والسلام عليكم ورحمة الله وبركاته .

السيد الحسينى (١)

---

(١) تاريخ الأستاذ الإمام، الشيخ محمد عبده تأليف : محمد رشيد رضا، ج١، ص ٦٢ـ٥٦ . ط القاهرة . (يقول محمد رشيد) : إن هذا الكتاب نفخ روح الحماسة والغيرة فى ذلك العالم العظيم صاحب النفوذ الروحى فى الأمة الفارسية فأفتى بحرمة استعمال التنباك وزراعته وأذاع العلماء فتواه بسرعة البرق فخضعت لها أعناق الأمة حتى قيل إن الشاة طلب فى صبيحة يوم بعد وصول الفتوى إلى طهران المارجيله (الشيشة) فقيل له إنه ليس فى القصر تنباك؛ لأننا أتلفناه فسأل عن السبب مبهوتا فقيل له : فتوى حجة الإسلام! فقال لم لم تستأذنونى؟ قيل إنها مسألة دينية لاحاجة فيها إلى الاستئذان!! واضطر بعد ذلك إلى ترضية الشركة الإنجليزية على أن تأخذ نصف مليون جنيه وتبطل الامتياز وبهذا أنقذ السيد جمال الدين بلاد إيران من احتلال الإنجليز لها بإبطال مقدمته وهو ذلك الامتياز أو الامتيازات التى قرأت شرحها فى كتابه فهكذا تكون الرجال وهكذا تكون العلماء.

هكذا هكذا أو إلا فلالا ليس كل الرجال تدعى رجالا

وقد ظهر الآن تأثير نفوذ طائفة العلماء فى بلاد فارس أتم الظهور بما كان قلب نظام الحكومة وتحويلها عن الاستبداد المطلق إلى الشورى . ولعل تلك الحادثة هى المنبه الأول للعلماء إلى أن الأمر فى أيديهم . فالسيد جمال الدين على هذا هو العامل الأول فى هذا الانقلاب كما أنه سبب الانقلاب الذى حدث فى مصر فإن عمل جمعيته كان أول سعى فى مقاومة سلطة إسماعيل باشا وتقويضها وفى نفخ روح الإصلاح فى توفيق باشا حتى واثق السيد وخاصته بأنه اذا آل الأمر إليه ليؤسسنّ مجلس نواب وليعملن وليعملن . ولكن تداخل الجند فى السياسة أفسد العمل بعد ذلك .

ولم يكن نجاح العلماء بسعيه وإرشاده فى إبطال تداخل الأجانب فى بلاد فارس هو المنبه وحده لكون سلطة العلماء ، والأمة فوق سلطة الملوك بل كان تمام التنبيه قتل الشاه بعد ذلك وما قيل من أن قاتله من اتباع السيد جمال الدين .

لم يكتف السيد بتحريض كبير المجتهدين وسائر العلماء على الشاه ووزيره ولابنجاحه فى ندبهم له بل ذهب من البصره إلى أوربا وطفق يطعن فيهما بالقول والكتابة وقد أسسس هناك مجلة شهرية تصدر باللغتين العربية والإنجليزية باسم (ضياء الخافقين) وكان يكتب فى كل عدد منها مقالة فى أحوال فارس بتوقيعه المعروف (السيد) أو (السيد الحسينى) وكان الكلام فى مصر من أهم مباحثها .

وقدفضح فى مقالته عن بلاد فارس حكومتها وشاهها شر فضيحة حتى جاءه سفير العجم فى لندره يستميله ويسترضيه ؛ ليكف عن الكلام والكتابة فى ذلك وعرض عليه مالاً كثيراً فقال له السيد : «لا أرضى إلا أن يقتل الشاه ويبقر بطنه ويوضع فى القبر» فكان هذا القول من الشبه على كون القاتل له من أتباع السيد . وإننا نورد هنا بعض ما كتبه فى ضياء الخافقين عن بلاد فارس تخليداً له فى التاريخ . وهاك ماكتبه فى العدد الثانى تحريضا للعلماء على خلع الشاه والقيام بشئون الأمة . وهذا العدد صدر فى أول مارس (آذار) سنة١٨٩٢ : حملة القرآن.

رسالة إلى :

حملة القرآن

بسم الله الرحمن الرحيم

حملة القرآن، وحفظة الإيمان، ظهراء الدين المتين، ونصراء الشرع المبين، جنود الله الغالبة فى العالم، وحججه الدامغة لضلال الأمم، جناب الحاج الميرزا محمد حسن الشيرازى، وجناب الحاج الميرز حبيب الله الرشتى، وجناب الحاج الميرزا أبى القسام الكربلائى، وجناب الحاج الميرزا جواد الآقا التبريزى، وجناب الحاج السيد على أكبر الشيرازى، وجناب الحاج الشيخ هادى النجم آبادى، وجناب الميرزا حسن الأشتيانى. وجناب السيد الطاهر الزكى صدر العلماء. وجناب الحاج آقا محسن القراقى، وجناب الحاج الشيخ محمد تقى الأصفهانى، وجناب الحاج الملاّ محمد تقى البجنوردى. وسائر هداة الأمة ونواب الأئمة من الأحبار العظام، والعلماء الكرام، أعز الله بهم الإسلام والمسلمين، وأرغم أنوف الزنادقة المتجبرين، آمين.

طالما تاقت الأمم الإفرنجية إلى الاستيلاء على البلاد الإيرانية حرصًا منها وشرها. ولكم سولت لها أمانيها خدعًا تمكنها من الولوج فى أرجائها وتمهد فيها سلطانها على غرة من أهلها تحاشيا من المقارعة التى تورث الضغائن فتبعث النفوس على الثورة كلما سنحت لها الفرْص وقضت بها الفترات. ولكنها علمت أن بلوغ الأرب والعلماء فى عز سلطانهم ضرب من المحال؛ لأن القلوب تهوى إليهم طرا، والناس جميعا طوع يدهم يأتمرون كيفما أمروا، ويقومون حيثما قاموا، لامرد لقضائهم، ولادافع لحكمهم، وأنهم لايزالون يدأبون فى حفظ حوزة الإسلام لاتأخذهم فيه غفلة، ولاتعروهم عرة، ولاتميد بهم شهوة، فخنست وهى تتربص لهم الدوائر، وتترقب الحوادث ، ايم الله

إنها قد أصابت فيما رأت، لأن العامة، لولا العلماء وعظيم مكانتهم فى النفوس للتجأت بطيب النفس إلى الكفر واستظلت بلوائه خلاصا من هذا الدول الذليلة الجائرة الخرقى التى قد عدمت القوة، وفقدت النصفة، وأنفت المجاملة، فلا حازت منها شرفًا، ولا صانت بها لنفسها حقًا، ولا انشرح منها صدرها فرحًا.

ولذا كلما ضعفت قوة العلماء فى دولة من الدول الإسلامية وثبت عليها طائفة من الإفرنج ومحت اسمها، وطمست رسمها.

إن سلاطين الهند وأمراء ماوراء النهر جدت فى إذلال علماء الدين فعاد الوبال عليهم، سنة الله فى خلقه . . . وإن الأفغانيين ما صانوا بلادهم عن أطماع الأجانب وما دفعوا هجمات الإنجليز مرة بعد أخرى إلا بقوة العلماء وقد كانت فى نصابها.

ولما تولى هذا الشاه ـ الحارية[1] الطاغية ـ الملك طفق يستلب حقوق العلماء تدريجا ويخفض شأنهم ويقلل نفوذ كلمتهم حبًا بالاستبداد بباطل أوامره ونواهيه، وحرصًا على توسيع دائرة ظلمه وجوره، فطرد جمعًا من البلاد بهوان، ونهنه فرقة ممن! إقامة الشرع بصغار، وجلب طائفة من أوطانها إلى دار الجور والخرق (طهران) وقهرها على الإقامة فيها بذّل، فخلا له الجو فقهر العباد وأباد البلاد وتقلب فى أطوار الفظائع وتجاهر بأنواع الشنائع وصرف فى أهوائه الدنية وملاذه البهيمية ما مصه من دماء الفقراء والمساكين عصراً ونزح من دموع الأرامل والأيتام قهراً (يا للإسلام).

فإذا اشتد جنونه بجميع فنونه فاستوزر وغداً خسيسًا ليس له دين يردعه ولاعقل يزجره ولاشرف نفس يمنعه، وهذا المارق ماقعد على دسته إلا وقام بإبادة الدين ومعاداة المسلمين وساقته دناءة الأرومة ونذالة الجرثومية إلى بيع البلاد الإسلامية بقيم زهيدة.

فحسبت الإفرنج أن الوقت قد حان لاستملاك الأقطار الإيرانية بلاكفاح ولاقتال وزعمت أن العلماء الذين كانوا يذبّون عن حوزة الإسلام قد زالت شوكتهم ونفذ نفوذهم فهرع كّل فاغراً فاه يبغى أن يسرط قطعة من تلك المملكة.

---

(١) هى الحية كبرت فصغرت حتى بقى رأسها فيه سمها وهى أخبث الأفاعى.

فغار الحق وغضب على الباطل فدمغه فخاب مسعاه وذل كل جبار عنيد.

أقول الحق: إنكم يا أيها القادة، قد عظمّتم الإسلام بعزيمتكم وأعليتم كلمته وملأتم القلوب من الرهبة والهيبة. وعلمت الأجانب طرّا أن لكم سلطانًا لايقاوم وقوة لاتدفع وكلمة لاترد وأنكم سياج البلاد وبيدكم أزمة العباد ولكن قد عظم الخطب الآن وجلت الرزية؛ لأن الشياطين قد تألبت جبرًا للكسر وحرصًا على الوصول إلى الغاية وأزمعت على إغراء ذاك المارق الأثيم على طرد العلماء كافة من البلاد. وأبانت له أن إنفاذ الأوامر إنما هو بانقياد قواد الجيوش وأن القواد لايعصون العلماء أمرا ولايرضون بهم شرًا فيجب لاستتباب الحكومة استبدالهم بقواد الإفرنج. وأرت لذاك البليد الخائن رأسه الشرطة وقيادة فوج[1] القزاق نموذجًا (كنت) وأضرابه. وإن ذاك الزنديق وزملاءه في الإلحاد يحزون الآن في جلب قواد من الأجانب. والشاه بجنونه المطبق قد استحسن هذا واهتز به طربا.

لعمر الله لقد تحالف الجنون والزندقة وتعاهد العته والشره على محق الدين واضمحلال الشريعة وتسليم دار الإسلام إلى الأجانب بلا مقارعة ولامناقرة.

يا هداة الأمة! إنكم لو أهملتم هذا الفرعون الذليل ونفسه وأمهلتموه على سرير جنونه وما أسرعتم بخلعه عن كرسي غيه لقضى الأمر فعسر العلاج وتعذر التدارك.

أنتم نصراء الله في الأرض. ولقد تمحصت بالشريعة الإلهية نفوسكم عن أهواء دنية تبعث على الشقاق وتدعو إلى النفاق ويئس الشيطان بقذفات الحق عن تفريق كلمتكم فأنتم جميعًا يد واحدة يذود بها الله عن صياصي دينه الحصينة، ويذب بقوتها القاهرة جنود الشرك وأعوان الزندقة. وإن الناس كافة (الأمن قضى الله عليه بالنحيبة والخسران) طوع أمركم. فلو أعلنتم خلع هذا (الحارية) لأطاعكم الأمير والحقير وأذعن لحكمكم الغني والفقير (ولقد شاهدتم في هذه الأزمان عيانًا فلا أقيم برهانًا) خصوصًا وأن الصدور قد حرجت وأن القلوب قد تفطرت من هذه السلطنة القاسية الحمقى التي ماسدت ثغورا ولاجندت جنودا ولاعمرت بلادا ولانشرت علومًا ولا أعزت كلمة الإسلام ولا أراحت يومًا ما قلوب الأنام، بل دمرت وأقوت

---

(١) كان يطلق الفرس هذا اللفظ العربي على الطائفة من العسكرية التي يطلق عليها الترك لفظ طابور (وصوابه بالعربية تابور) ويطلق عليها في مصر لفظ أورطة وهي أعجمية.

وأفقرت وأذلت ثم بعد ضلّت وارتدت وإنها سحقت عظام المسلمين وعجنتها بدمائهم فعملت منها لبنات[١] بنت بها قصوراً لشهواتها الدينية. هذه آثارها فى المدة المديدة والسنين العديدة تعسًا لها وتبت يداها وإذا وقع الخلع (وتكفيه كلمة واحدة ينبص لها لسان الحق وغيرة على دينه) فلا ريب أن الذى يخلف هذا (الطاغية) لايمكنه الحيدان عن أوامركم الإلهية ولايسمعه إلا الخضوع بعتبتكم، عتبة الشريعة المحمدية كيف لا وهو يرى عيانًا ما لكم من القوة الربانية التى تقلبون به الطغاة عن كرسى غيها. وإن العامة متى سعدت بالعدل تحت سلطان الشرع ازدادت بكم ولعًا وحامت حولكم هيامًا وصارت جميعًا جند الله وحزبًا لأوليائه العلماء.

ولقد وهم من ظن أن خلع هذه (الحاربة) لايمكن إلا بهجمات العساكر وطلقات المدافع والقنابر. ليس الأمر كذلك؛ لأن عقيدة إيمانية قد رسخت فى العقول، وتمكنت من النفوس وهى أن الراد على العلماء راد على الله (هذا هو الحق وعليه المذهب) فإذا أعلنتم (ياحملة القرآن) حكم الله فى هذا الغاصب الجائر وأبنتم أمره تعالى من حرمة إطاعته لانفض الناس من حوله فوقع الخلع بلا جدال ولاقتال.

ولقد أراكم الله هذه الأيام إتمامًا لحجته ما أولاكم من القوة التامة، والقدرة الكاملة وكان الذين فى قلوبهم زيغ فى ريب منها من قبل. اجتمعت النفوس بكلمة منكم على إرغام هذا الفرعون الذليل وهاماته الرذيل (مسألة التنباك) فعجبت الأمم من قوة هذه الكلمة وسرعة نفوذها وبهت الذى كفر. قوة أنعمها الله عليكم لصيانة الدين وحفظ حوزة الإسلام.

فهل يجوز منكم إهمالها، وهل يسوغ التفريط فيها؟

حاشا ثم حاشا.

قد آن الوقت لإحياء مراسم الدين، وإعزاز المسلمين، فاخلعوا هذا (الطاغية)[٢] قبل أن يفتك بكم، ويهتك أعراضكم، ويثلم سياج دينكم، ليس عليكم إلا أن تعلنوا على رءوس الأشهاد حرمة إطاعته فإذًا يرى نفسه ذليلاً فريدًا، يفر منه بطانته وينفر منه حاشيته وينبذه العساكر ويرجمه الأصاغر.

---

(١) جمع لبنة من اللبن الذى يبنى به.

(٢) الطاغوت.

إنكم يا أيها العلماء! والذين قاموا معكم لتأييد الدين بعد اليوم فى خطر عظيم. قد كسرتم قرن فرعون بعصا الحق وجدعتم أنف الحارية بسيف الشرع فهو يتربص فرصًا تساعده على الانتقام شفاء لغيظه ومرضاة لطبيعته التى فطرت على الحقد واللجاج فلا تمهلوه أيامًا ولاتكنوه أن يقبض زمامًا، أعلنوا خلعه قبل اندمال جرحه.

وحاشاكم أيها الراسخون فى العلم أن ترتابوا فى خلع رجل سلطانه غصب وأفعاله فسق وأوامره جور وأنه بعد أن مص دماء المسلمين ونهش عظام المساكين وترك الناس عراة حفاة، لايملكون شيئا حكم عليه جنونه أن يملك الأجانب بلادا كانت للإسلام عزًا وللدين المتين حرزًا وساقته سورة السفه إلى إعلاء كلمة الكفر والاستظلال بلواء الشرك.

ثم أقول: إن الوزراء والأمراء وعامة الأهالى وكافة العساكر وأبناء هذا (الطاغية) ينتظرون منكم جميعًا (وقد فرغ صبرهم ونفذ جلدهم) كلمة واحدة حتى يخلعوا هذا الفرعون الذليل ويريحوا العباد من ضره ويصونوا حوزة الدين من شره قبل أن يحل بهم العار ولات حين مناص

والسلام عليكم ورحمة الله وبركاته[1]

السيد الحسينى

(۱) يقول محمد رشيد رضا فى كتابه، حول قوة العلماء واحترامهم: إن للعلماء من الاحترام والنفوذ الروحى فى بلاد الأعاجم ماليس لهم فى البلاد العربية وإن احترامهم فى بلاد الفرس أشد منه فى سائر بلاد العجم فإن الحكام ليس لهم عليهم من السلطة هناك مثل مالغيرهم من حكام المسلمين وما أزال الملوك والأمراء احترام العلماء ومحو نفوذهم - حاشا ما كان منه مؤيدا لهم ومعينا لاستبدادهم - إلا بما اخترعوه لهم من الرتب العلمية وكساوى الشرف الوهمية وبما جعلوا من موارد أرزاقهم فى تصرفهم. فصار رزق العالم وجاهه الدنيوى بيد الأمير أو السلطان وهما الرسنان اللذان يقودون بهما طالب المال والجاه من العلماء إلى حيث شاءوا. فإذا أمكن لطلاب الإصلاح الإسلامى أن يبطلوا هذه الرتب العلمية ومالها من الشارات ويخرجوا أرزاق علماء الدين من أيدى الحكام، فإنهم يحررون العلماء من رق يكون مقدمة لإصلاح الأمة كلها..

رسالة أخرى إلى:

شرعة الهدى

بصره سلخ ذى القعدة

شرعة الهدى وناموس التقوى ورداء الدين وجُنّة المسلمين وصدر العلماء العاملين

جعل الله به كلمة الحق هى العُليا

قد زحف الكفر من جميع الجوانب وأحاطت النصارى بأطراف البلاد وإنّ الزنادقة الأخساء قد ساعدوها على فتح الأبواب وأماطوا العوائق عن المسالك وسهلّوا لأعداء دين الله السبل حتى صار الإسلام عُرضةً للهوان والصغار بعد العزّ وكاد أهل الشرك أن يستولوا[١] على حوزته بعد ماكانت منيعة بحُماتها وفشت إهانة العلماء القائمين بصيانة الشريعة وغدا طردهم من الأوطان ديدنًا لأصحاب البغى وشنشنةً لنُصراء الضلال.

وكلّ هذا لأنّ علماء الأمّة وصلحاء الملّة تقاعدوا عن التعاضد وتهاونوا فيما فرض الله عليهم ألا وهو التعاون على إعلاء الكلَمة والتناصر فى حفظ الحوزة ومما يقضى بالعجب هو أن المُجدّ لهدم أركان الإسلام وَقائد الكفّار إلى بلاد أهل الإيمان هو أقّل الناس ناصراً وأكثرهم أعداءً، وأعجب من هذا سكوتك ياحصن الدين الحصين، ماذا تنتظر بعد زعزعة أركان الشرع؟ أرضيت بالحياة الدنيا وأنت رجل الحق؟ وهل اخترت الدّنيَة على المنية؟ ولقد آثرك الله وارتضاك لنفسه وفرض عليك بذل النفس والنفيس دون كلمته وما كان اتقاء البررة الكرام إلاّ لإعلائها وصونها عن الخفض وأمّا مسّها بالهوان فلقد كان دونه سلّ السيوف وإراقة الدماء لا الحذر والاتقاء.

---

(١) فى الأصل «يستولى»، والمثبت هو الصحيح.

سيدى! إن النفوس فى أمياج مما أصيبوا فى دينهم وأضرّهم فى دنيا هم فلو قمت بنصر الحق لاجتمت عليك كلمتهم وصارت لك الرئاسة العظمى عليهم وفزت بعون الله تعالى بإعلاء كلمة الإسلام ودحض أنصار الكفر وخفض كلمة الزنادقة، لاتفتك الفرصة والقلوب مائجة والنفوس فى اضطراب وهياج والجروح دامية والناس فى ضنك وارتباك فلاتكون منك إلاّ كلمة واحدة ألا وتريهم ينسلون إليك ويجتمعون عليك ويلوذون ببابك ويلتجئون لأعتابك ولا أظنك من الذين يُثبطهم الأوهام و يُقعدهم الوساوس وأنت تعلم (كما كنت تقوله لى مرات) أنّ فى هزيمة العالِم غلبته وأنّ فى هوان رئيس الدين وذلّه، عزّه وأن فى فضيحته، مجده وشرقه.

هذا هو الوقت وهذه هى الفرصة وقد علمتَ ما فعل أذلّاء الكفر بالبّارَ النقى الحاج السيد على أكبر الشيرازى وأما ماصنعوا بى فإنى على الله أحتسبه ولست أنا بنادم ولا واهن ولاحصّل بى فتور فى إعزاز كلمة الله ولا وهن فى عزائمى ما افتراه الخراصون وسأرغم أنفوف كلّ عتّل وكل أفّاك غشوم وكل أثيم زنيم وأنت ترى إن شاء الله ولاحول ولا قوة إلا بالله العلىّ القهّار الجبار.

والسلام عليكم وعلى كل من قام معكم بنصر الدين

وإعلاء كلمة المسلمين ورحمته وبركاته آمين

جمال الدين الحسينى (۱)

---

(۱) هذه آخر رسالة كتبها السيد من البصرة ـ ونثبت الأصل فى آخر الكتاب ـ وبعدها سافر إلى لندن ونشر رسائل أخرى فى الصحف وبعثها إلى البلاد... دفاعًا عن الحق وتخليداً لكفاحه المستمر، ضد ناصر الدين الشاه، طاغوت عصره... ونجح فى النهاية... رضى الله عنه (خسرو شاهى).

ضُلامة الأمّة... وضراعة الملة

بسم الله الرحمن الرحيم

حُماة الإسلام. وسُراة الأنام. ودعاة دار السلام. وأئمة الدين المتين. وأركان الشرع المبين

لازالوا عزا للمسلمين آمين

إن الطغاة قد استضعفوا نصراء الدين وهتكوا سياج الشرع فى ذرارى طه ويس. فانتقم الله منهم بعدله وأحل بهم الخزى وجعلهم أذلّةً فى العالمين.

الشاه فى زمن سلطانه قد جد حرصًا منه على الدراهم والدنانير فى اختلاس أموال الأرامل واستلاب أملاك الأيتام وانتهاب أقوات الفقراء واغتصاب أرزاق المساكين.

وارتكبت لجمعها كل فظاعة وشنعة. وعامل الناس بأشد أنواع القسوة. والتمس لنيلها وسائل خسيسة تأبى عنها نفوس الأوغاد وتعافها طباع الأوباش... فما ترك للجور شرعةً إلا وردها. ولاثقبةً من ثقب الدنايا إلا وولجها.

ولما أفقر المساكن وأفقر السكان ودمر البلاد وبدد العباد ساقته سورة الخنون إلى بيع حقوق المسلمين وأملاك المؤمنين للأجانب... وزوقّت له (إلحاده هذا) زندقةُ وزيره المارق.

فبادر سريعًا وهلع مستعجلاً فعقد مع الإفرنج عقودًا. وعهد على نفسه عهودًا... وهو لايكترث بما فيها من الخيانة الفاضحة. ولايبالى بما يعقبها من الخسارة الفاحشة... كأنه عزم أن يفارق البلاد من يومه إلى الأبد.

فإذا أرغمه الله غيرةً على دينه بيد العلماء العظام والأحبار الفخام. وألبسه لباس الخزى والفضيحة وجعله مُثْلةً فى العالم. وأحدوثةً بين الأمم.

فاستكلب وكشر عن نابه وهو يتشبّث بأسباب تمكّنه من افتراسهم واحدًا بعد واحد.

ثم إنه الآن قد التزم على نفسه [غرامةً لجنونه وجريمةً لزندقة وزيره] أن يقدّم الشركات الإفرنجية (كمپانى) ست كرورات تومان (ثلث ملايين تومان) . . . ثلث للشركة الأولى (كمپانى التنباك) . . . وثلث للشركة التى اشترت منها حقوق بيع التنباك فى البلاد العثمانية.

ما هذا الشنار والعار؟! ما هذا الذل والصغار؟!

كم هتكت الجلاوذة فى جمع هذه القناطير المقنطرة أعراض المؤمنين. وكم دمّرت الأوباش فى جبايتها بيوت المتقين. وكم خفقت فى استلابها قلوب الموحدين وكم جرت فى اقتنائها عبراتُ الفقراء والمساكين. وكم سالت فى اكتنازها دماء المسلمين. وكم خطفت الجُباةُ القُساة المعاجر من رءوس النساء. وكم صعد صُراخ العجزة إلى عنان السماء وكم بات الرجال بعد الرفه بلا وِطاء ولا غطاء.

هذا رهن خوفًا من السوط داره. وذاك باع وجلاً من الكيّ عقاره. وذلك استدان فزعًا من الحبس جاره. والآخر سلم خشية من المُثله دثاره وشعاره. هذه الفظائع قد طمّت البلاد وعمّت العباد حتى تجمعت هذه القناطير من الدنانير.

ثم حكم الجنون وقضت الزندقة على تسليمها صرةً واحدةً إلى أعداء الدين. . . وا إسلاماه. وامحمداه. ياأركان الدين. وياقادة المتقين. لاعلاج لهذه المصيبة الكبرى والبلية العظمى. ولادافع لهذه الفضيحة الشنعاء والدنية البشعاء ألا خلع هذا (الحضاجر) صيانة لحوزة الإسلام وحراسةً لحقوق الأنام. وإنقاذًا للدّين وأهله من هذه الورطة المهولة التى يتبعها الزوال. ويتلوها الوبال؛ لأن هذه الغرامة الباهظة التى التزمها الشاه بجنونه على نفسه تُثير أحقاد الروسية فتبعثها مضادةً للإنجليز على استملاك الخراسان. . . ولايتقاعس الإنجليز إذا من مباراتها خوفًا من الاستيلاء على الكل. وحذرًا من متاخمتها للأراضى الهندية.

فتقتسمان البلاد. وتسترقان العباد ولانرث (نحن المسلمين) من ثورات هذا الجنون ونزغات هذه الزندقة إلا الحسرة والعبرة.

ولاعذر لنا وقتئذ وقد كان التدارك ممكنا من قبل.

لاتدفع هذه الغرامة إلا الخلع . لاترفع هذه الجريمة إلا الخلع .

لأن عقود الدول المستبدّة (كدولة إيران وأضرابها) شخصيّة تنحلّ بزوال القائم بها . . . فإذا وقع الخلع فلا حق للشركات (كمپانى) إذن أن تطالب الخلف بغرامة التزمها على نفسه السلف .

هذا هو القول الحق . إن الخلع هى الوسيلة الوحيدة لإنقاذ بلاد المسلمين من هذه التهلكة (لو كانت للشاه نغرةُ وطنيه أو نزعةُ إيمانية أو نهيةٌ كاملة لتنازل عن الملك حفظًا لحوزة الإسلام ولكن هيهات هيهات) .

فإذا صدعتم يا حماة الدين بالحق . وعلم الناس أن طاعة هذا (الطاغية) حرام فى دين الله . وأن بقاءه على الملك خطرٌ على الإسلام وحوزته ، لهرعوا كافةً وقلبوا عرش غيّة وخلعوه عن كرسى جنونه .

أنتم حُماة الأمة . وأنتم نصراء الملّة . فمن يصون الدين غيركم ومن يحرس الحوزة سواكم . . . البدار البدار قبل حلول الذل والصغار .

. . . أنتم المسئولون عن العباد والبلاد أمام الله تعالى . . . ولالوم على الناس . . . لأنهم لايزالون يأتمرون بما تأمرون ، ويقومون حيث تقومون فماذا بعد هذا تنتظرون؟

الخلع الخلع ولاعلاج سواه .

أقول قول خبير بصير : إن صيانة شرف الإسلام وحراسة الممالك وحفظ حقوق المسلمين قد نيطتْ الآن بكلمة ينطق بها لسان الحق غيرةً على الدين وأهله . . . إلا وهى (الخلع) .

فمن فاه بها أولاً من الهداة الأبرار والقادة الأخيار فقد حاز الشرف الأتمّ وفاز بالسعادة العظمى فى هذه الدنيا وفى العقبى . هذا هو البلاغ . . .

والسلام عليكم ورحمة الله وبركاته

السيد الحسينى (١)

---

(١) هذه الرسالة قد نشرت فى مجلة ضياء الخافقين وجاء فى أولها من الناشر ، مايلى : هذه رسالة أخرى قد وصلتنا من مكاتبنا فى بغداد ، وقد توزعت فى البلاد الإيرانية خفية .

الحجّة البالغة(*)

بسم الله الرحمن الرحيم

حُماة الدين وقادة المؤمنين، حزب الله فى العالم. وجنوده الغالبة على الأمم.

نصر الله بهم الإسلام. وخذل بعزائمهم أعداءَهُ الطغام آمين.

كلّت البصائر ووقفت المشاعر. وشخصت الأبصار وبلغت القلوب الحناجر ها إن بليّةً شوهاء قد حامت حول الإسلام وأحاطت به من جميع جوانبه. وكادت (لولا عون الله تعالى) أن تطمس شعائره وتمحق معالمه.

الشاه فى تقلبات جنونه قد جلب على الديانة المحمدية وأهلها أنواع المصائب وأصناف الرزايا. وفتح عليها هوسًا منه وعتها أبواب المهالك والبلايا ـ ومهدّت زندقة وزيره سلبها. وأزاحت العوائق التى كانت تدافعها فى سيرها (وامحمداه).

قد غدا الإسلام بين ثورات الجنون ونزغات الزندقة فى خطر عظيم.

أين حملة القرآن أين القائمون بإعلاء كلمة الله، وأين الذين لايخافون فى الله لومة لائم ولايخشون الجبابرة فى الحق والسيف قائم؟

إن الدول الإفرنجية فى اغتصابها البلاد يزاحم بعضها بعضًا ويدافع كل منها الأخرى. والقوى غالبا متكافئة ـ وليس لدولة أن تهجم على قطعة من قطعات الأرض إلا بحجّة تقيم لها عند سائر الدول حقًا على استملاكها.

ولذا تكدح هذه الدول آناء الليل وأطراف النهار فى إبداع الوسائل التى تسوّغ لها أن تسبق فى مضمار فتوحاتها وتدحض بها حجج أكفائها فى مباراتها.

(*) قد وردت إلينا هذه الرسالة من بغداد وبلغنا بأنها قد وُزعت في بلاد فارس خفيةً كما صار توزيع الرسائل السابقة. (ضياء الخافقين)

كل منها تعرض نفسها على الحكومات الشرقية كيداً منها ومكرا هذه تقدّم لها دنانيرها ديناً . وهذه تلتزم مكوسها وضرائبها على ذمتها نقدا . وتلك تشترى منها حقوق العباد فى متاجرهم سلفا . والأخرى تعهد أن تستخرج لها المعادن وتنشىء الجوادّ والمسالك وهلّم جرّاً .

هذه كلها خدع . وإنما الغرض منها أن تُثيب لنفسها حق استملاكها . وعلى هذه الوتيرة قد جرت سنة الإفرنج فى اغتصاب جزائر الغرب وتونس والهند وبلاد ماوراء النهر ومصر وسائر ممالك المسلمين .

وكانت الأقطار الإيرانية فى أمن من عراقيل هذه الغوائل إلى أن بدأ سلطان الجنون والزندقة . ففتح عليها أبواب المحن والمصائب وجلب الأخطار على الإسلام وحوزته من كل جانب .

اتّفق جنون الشاه وزندقة وزيره على بيع حقوق المسلمين وأملاك المؤمنين مجازفة . فاغتنمت الأمم الإفرنجية هذه الفرصة لاستحصال الوسائل التى تمكّنها من بثّ سلطانها فى أرجاء البلاد . وكانت الأمة الإنجليزية فى مقدمتها .

ولما أرغم العلماء أنوف الزنادقة المتجبّرة وكفّوا بقوة الحق يد الجور عن التطاول على أموال المسلمين واغتصابها وزالت غائلة التنباك جاش الشاه واختبط ، فالتزم للشركة الإنجليزية على نفسه (غرامةً لجنونه وجريمةً لزندقة وزيره) خمسمائة ألف ليرة قبل أن يطالبها بفسخ العقود التى عقدتها مع الشركة الفرنساوية لبيع التنباك فى البلاد العثمانية ـ وفتح بسفهه هذا، على البلاد الإيرانية أبواب غرامات لايمكن لأغنى الدول أن تقوم بها (كغرامة القُرعة وغرامة البانك وغرامة المعادن وغرامة السكك والجوّاد وغرامة سائر العقود الباطلة التى عقدها مع الإفرنج وهم يطالبونه بها وهو يعجز عن إنفاذها ، فيضطر جريًا على سنّته السيئة التى سنّها بجنونه ، أن يتقبل غرامتها) .

ثم زاد شراً على شره (نستجير بالله) وترك المكوس (الكمرك) وهو فى سكرته ، للدولة الإنجليزية إلى أربعين سنةً عوضًا عن الغرامة التى التزمها على نفسه .

هاهى الأخطار الهائلة كنّا نحذّر منها قبلاً . ولقد جبلها على الإسلام أدّلاء الكفر سفهًا وعمدًا .

إن الدولة الإنجليزية قد أنشبت بهذه المعاهدة الجديدة أظفارها فی سواحل البحر وأئالة الفارس وبلاد الأهواز ـ وستُلزم الشاه بعد آونة بغرامة باهظة عن عقود باطلة أخرى يتعذر قيام المسلمين بها وتُجَبره أن يترك لها جباية تلك الأقطار وضرائبها عوضًا عنها فتستملكها بلا جدال كما فعلت بالهند من قبل.

وإن الروسية قد حنقت من إعطاء المكوس للإنجليز مجازفة وثارت، وهی الآن تقيم الحجّة على الشاه فی فعاله وتطالبه بحقوق سبقت وعهود تجددت. وتبتغی ببطشها أن تكون حصّتها أجزل وأوفى؛ لأنها أشدّ وأقوى وأمامها الخراسان والأذربيجان والمازندران.

هذه هی الأسباب التی قد عجّلت بالبلاد الإيرانية وأغرت الدول على مقاسمتها.

هذه هی الدواهی التی قد جلبها الجنون والزندقة على الإسلام (وامحمداه).

كيف بنا (نحن المسلمين) إذا نظرنا بأعيننا أنّ أراذل الإفرنج تهتك أعراضنا، وتنتهب أموالنا وتغتصب حقوقنا، وتُهين ديننا، وتزدری بشريعتنا. كل هذا واقع لامحالة إن لم تدفع حماة الدين سريعا هذه الداهية التی قد أحدقت بحوزة الإسلام ولم تنزع البلاد بقوة الشرع من براثن الجنون ومخاليب الزندقة.

ماذا تجيب قادة الأمّة أمام الله ـ تعالى ـ عن العباد والبلاد، إذا وقع الأمر المرّ (استجير بالله) وقد كان التدارك ممكنًا من قبل.

وأیّ عذر لعلماء الملّة إذا تقاعسوا عن صيانة الدين من هذه الأخطار الهائلة وحاجّهم العامة يوم القيمة وقدّمت حسن امتثالها ودوام طاعتها حجّة عليهم.

هل لنا فی الشريعة فريضة أعظم من حفظ حوزة الإسلام؟ أليس العلماء أحقّ بهذه الفريضة من عامّة الناس؟!

هذا هو الوقت ـ وليس بعده إلّا اللوم فی الدنيا والسخط فی العقبی ـ هذه المقاولات التی ألقت البلاد فی المهالك عقود شخصية تنحلّ بزوال القائم بها. فإذا زال الشاه عن كرسی الملك سقطت هذه الحقوق الباطلة كلها. وإذًا كل دولة من الدول الإفرنجية التی لاحظَ لها فی هذه الغنيمة أو ترى فی اقتسامها حيفًا فی سهمها

تحاج الأُخر بهذه الحجّة ـ وتكفّها عن اعتدائها حرصًا على مدافعها الخاصّة وخفظًا للموازنة العامّة؛ فتبقى البلاد الإيرانية سالمةً من شرّها بلاقتال ولاجدال.

فعلى العلماء العظام أن يجمعوا أمرهم على خلع هذا (الحارية) صيانةً لحوزة الإسلام وحفظًا لحقوق الأنام (ولاعلاج سوى الخلع).

ولو لاحظ الإنسان الفظائع التى تكبّدتها طبقاتُ الأمة الإيرانية من هذه الحكومة القاسية الخرقى وما جبلتْ عليها من الهلاك والدمار، وأمعن النظر فى العساكر وسوء أحوالها وأن كلاّ منها يجهد نفسه فى الأعمال الشاقّة طول يومه لأن ينال كسرةً لسدّ رمقه ـ وتأمّل اضطراب أحوال الأمراء وشدّه قلقهم فى حياتهم خوفًا من استلاب أموالهم وخشيةً من إراقة دمائهم ـ ثم نظر إلى نفوذ كلمة العلماء فى النفوس كافة وانقياد العامة لهم جميعا، لحكم بأن خلع الشاه عن كرسى جنونه أسهل من خلع النعال.

إن البواعث الدينيّة قد قضتْ ـ وإن الدواعى الدنيوية قد حتمتْ ـ وإن النفوس قد هاجتْ من مضض الجور ومرارة الضنك واستعدّتْ ـ فإذا صدع أحبار الأمّة بالحقّ لخلعه الناس، ولايناطح فيه عنزان ولاتراق فى نزعه عن الملك محجمةُ دم.

ولربما يحسب الجاهل أن الخلع وإن كان سهلاً لكنه يوجب الفوضى ويقضى بالهرج والمرج (لا ولا) إن الإيرانيين لايعصون للعلماء أمرا خصوصًا لو علموا أن الغرض حفظ حوزة الإسلام وصيانة بلاد المسلمين عن أطماع الأجانب.

وفى كل بلد طائفة من العلماء قد اتخذهم الناس ملاذًا فى الدين والدنيا ـ فإذا عزم أحبار العتبات المقدسة (سيّد الطائفة وشيخ العصابة وفقيه القوم) على إنقاذ الإسلام من شرّ جنون الشاه وزندقة وزيره فليعلموا علماء الأقطار ولامتديّنين من أمراء البلاد حتى يبلّغوا العامّة أوامرهم السامية وأحكامهم الإلهية ـ ويعلم كل أن الإسلام وحوزته فى خطر عظيم ولايمكن رفع الخطر إلّا بخلع الشاه وتبديل هذه الحكومة القاسية المارقة بدولة عادلة شرعية ـ وبعد هذا فليأمروا قُوّادَ الجيوش وأمراءَ العساكر، أن يختاروا للمُلك من أبناء الشاه وإخوته عفيفًا ديّنًا مقدامًا يرضى به رؤساء الدين ولاتنفر منه قلوب المؤمنين ـ ويحلف فى محضر علماءَ طهران على مشهد من الناس أن لايميل إذا تولّى المُلك عن صراط الحق فى أحكامه ـ ولايحيد عن سبيل الشرع فى

الجبايات والجنايات وما يتعلق بأحوال الرعية ومعاملاتها ـ وأن لايتصرّف فى بيت المال (أعنى الخزانة) إلا بماحكم الله به فى كتابه وبينه أئمة الدين ومضى عليه أحبار الأمّة ـ وأن لايعقد أمرًا ولايحلّ عقدةً إلا برأى العلماء العاملين ومشورة العارفين بالسياسة الإلهيّة من أفاضل الأمة وأبرارها ـ حتى يكون (وهو على كرسىّ الملك) خادما للشريعة المحمدية ومنفّذًا لأحكامها ـ فلو صدر الحكم من الأحبار العظام بخلع الشاه على هذا النمط المحكم وبهذه الطريقة السديدة لوقع الخلع لامحالة بلاقلق ولا اختلال ـ وأمنت البلاد من شر الأجانب وصارت حوزة الدين حريزه وكلمة الإسلام عزيزة ـ وخلص الناس من إجحاف المارقين واعتساف الضالين ـ وبدتْ طليعة دولة محمد وآله (عليهم الصلاة والسلام) على دعامة القسط والعدل.

ولئن فرطّوا فى هذه الفريضة وتراخوا عن خلعه وفاتتهم هذه الفرصة لوقع الأمر وحلّت الداهية وتبدّدت حوزة الإسلام شذر مذر وليس يومئذ المفَرّ (هذا هو الحق اليقين).

لقد أغار الكفر والغواية على محتد الرشد والهداية ـ إما الحمية وإما الدنّية ـ وإنما الفوز بقوّة الإيمان والخيبة فى ضعف الجنان ـ والقنوط من عون الملك الديّان ـ ونحن نُجّل العلماء الربّانيّين على هذه الوصمة.

هذه حجتنا عند الله على الناس إذا حلّت القارعة وانقضّت الداهية وظهر الكفر على الإسلام وزاغت عن الحق قلوب الأنام.

هذه حجّة للذين لايخشون فى الحق لومة اللائمين وفرية المارقين، على الذين يقعدون عن أمر الله ولايذبون عن دينه القيّم وهم قادرون.

حجة قائمة لايأتى عليها مرّ الدهور ـ وبيّنة ثابته لايطمسها كرّ العصور.

(ولقد أنذرنا فهل من مدّكر) هذا هو البلاغ المبين.

والسلام علينا وعلى عباد الله الصالحين.

ك هـ ف. ق س ط(*)

(*) كهف وقسط فى الحساب الأبجدى، يساوى مع ۳۰۷ وكما أن «جمال الدين الحسينى أيضا يساوى ۳۰۷ ... فالرسالة للسيد، نشرها فى مجلة «ضياء الخافقين» من دون ذكر الاسم. (خ)

۸

شش نامه

به

سید هادی روح القدس،
میرزا لطف الله اسد آبادی،
ناصرالدین شاه، بلنت و
مولوی محمد عضد الدین

نامه
به‌حاج سید هادی روح‌القدس
اسدآبادی

سیدهادی جان من

مکتوب تو به سمّو معانی و رشاقت الفاظش حقیقتاً چون بُستانی بود که عیدان اشجار ملتفه‌اش به انواع ازهار مرصّع باشد، ولی صد حیف که مسالک بین اشجار همه مملو بود از قبور خاویه وعظام بالیه وجثث قتلی و سیل دماء که نگاه کردنش موجب کراهت و تصورش سبب نفرت می‌گردید و نتن رائحهٔ این‌ها قوهٔ شامّه را از استشمام آن انوار و ازهار، باز می‌داشت.

والسلام

جمال الدین الحسینی

نامه به میرزا لطف الله

پاریس: ۱۳۰۱ ه

نور دیده میرزا لطف‌الله

مکتوب تو که کاشف بر حسن طویّت و طهارت سریرت و لیاقت و استعدادات فطریّه بود رسید، بسیار خوش شدم. خصوصاً عبارات آن که در نهایت انسجام و غایت ارتباط بود، بامراعات تشبیهات عنیقه و استعارات بدیعه. آفرین برتو باد.

جوانان را ادب زیب و زیور کمال است. معهذا نباید بدین اکتفا نمود، چون قناعت به حدی از درجات کمال، با وصف اینکه او را حد و پایانی نیست، از دون همتی و پست‌فطرتی است.

نوشته بودی برای زیارت من می‌خواهی به پاریس بیایی، چنانچه جهت زیارت من می‌آیی، باید مطیع امر شده صبر نمایی. حال موقع نیست، زمان مناسب دیده ترا خواهم طلبید والاّ هرگاه خلاف امر نموده بیایی، به عظمت حق سوگند است که مرا در شهر پاریس نخواهی دید.

یاران زنده را سلام برسان، مکارم اخلاق ناصری را مطالعه کن.

جمال الدین الحسینی

رونوشت نامه‌ای به
ناصرالدین شاه
ـ و پاسخ وی ـ [1]

عرضه داشت بسده سنّیه و عتبه عالیه اعلیحضرت شاهنشاهی رفع‌الله لواء فخاره علی هامات ملوک العالم و مجدّ به کلمة الاسلام بین‌الامم.

چون این عاجز به‌قصد رفتن نجد به بندر بوشهر وارد شدم، اعتماد السلطنه (صنیع الدوله) برحسب ارادهٔ سامیه اعلیحضرت شهریاری، به‌دارالخلافه الهیه‌ام دعوت نمود، امتثال نموده حاضر شدم ولله الحمد شرف مثول حاصل شد و مورد نظر عاطفت ملوکانه گردیدم و اکنون می‌خواهم به‌فرنگستان بروم و اجازه و رضایت اعلیحضرت جهان پناه را این عاجز اعظم واجبات ذمّهٔ خود می‌داند و برای استحصال اذن همایونی، که جزآنم مقصدی دیگر نیست به عرض این عریضه جسارت شد.

و البته هرجا باشم خود را خادم به مقاصد مقدسه اعلیحضرت شاهنشاهی که حفاظت دین و صیانت حوزهٔ مسلمین است می‌دانم.

اللّهم أیّد بآرائه الصائبة هذه الملّة البیضاء و شیّد بعز ائمه الثابتة اساس سلطنة هذه الأمة الغرّاء
والسلام

جمال‌الدین الحسینی

---

۱. پاسخ شاه:

جناب آقای سید جمال‌الدین. مقصود ما از ملاقات شما حاصل شد و از آن خوشوقت شدیم حالا هم‌که بازمیل بفرنگستان رفتن دارید بسیار خوب است و البته هرجا باشید دعای مارا فراموش‌نخواهیدکرد ماهم مرحمت لازمه را در حق شما را منظور داریم و محض اظهار و نمایش آن یک قوطی انفیه‌دان الماس نسبت به‌شما مرحمت فرمودیم که همیشه وجود همایون را در نظر داشته باشد. شهر رجب المرجب ۱۳۰۴ ـ ناصرالدین شاه

میرزا علی اصغر خان نخست‌وزیر وقت حامل این نامه بوده و قوطی انفیه را با هزار تومان و یک حلقه انگشتر از جانب خود، در منزل حاج محمد حسن امین‌الضرب برده تقدیم سید نموده، سید عیناً وجه را پس داده انگشتر را در همان مجلس به حاج محمد حسین آقا فرزند امین‌الضرب می‌بخشد. قوطی انفیه‌دان را نیز بعد از چند روز به یکی از آشنایان خود اعطاء نموده، پایتخت کشور خویش را ترک و از راه روسیه به اروپا مسافرت می‌کند. رونوشت این سؤال و جواب که به خط پدر نگارنده در همان تاریخ نوشته شده، فعلاً در نزد نویسندهٔ این سطور موجود است. صفات‌الله جمالی

نامه‌ای دیگر به ناصرالدین شاه

ایده الله بالعدل و الانصاف

۱۳۰۷ ه

به عهد خود وفا نموده مطالب مرجوعه انجام یافته و اکنون به ضرابخانه وارد شده‌ام، این است قبل از اینکه تشرف جویم و وارد شهر شوم اظهار می‌دارم: می‌دانم مغرضین دست از اغراض خود برنمی‌دارند و همه روزه سعایت خواهند نمود و شهریار هم در دفع شبهات و سعایت خائنین اقدام نخواهند فرمود و متعذر به عذر و در عهد خود استوار نخواهند ماند.

چنانچه در عهد خود ازروی حقیقت‌باقی و استوارید، اجازه فرمائید وارد شده تشرف حاصل نمایم. هرگاه این عهد و دعوت هم مثل دعوت سابق است، از همین‌جا اذن و معاودتم دهید که نه مغرضین اعادهٔ سعایت نمایند و نه اعلیحضرت به خلف عهد و میثاق در عالم مشهور شوند.

جمال‌الدین الحسینی [1]

---

۱. جواب ناصرالدین شاه:

جناب آقای سیدجمال‌الدین. از آمدن شما مسرور، زحمات شما را منظور و نهایت اعتقاد و اعتماد را به عهد و وطنخواهی شما دارم ما نیز در عهد خود برقرار و باقی می‌باشیم ازهر جهت آسوده خاطر وارد شوید. منزل درخانهٔ جناب صدراعظم کرده همه روزه با ایشان به حضور ما نائل گردید.

ناصرالدین شاه

یادداشت بعدی سید به شاه:

بعدالعنوان ـ از باقی‌بودن در عهد و مراحم ملوکانه نهایت متشکرم. نزد صدراعظم منزل نخواهم کرد، منزل متعدد دارم، چون حاجی محمد حسن امین‌الضرب از دوستان من است و سابق هم آنجا منزل داشته‌ام، میل دارم باز در همانجا باشم. جمال‌الدین الحسینی

جواب ناصرالدین شاه

جناب آقای سیدجمال‌الدین. حال که میل دارید خانهٔ حاجی محمد حسن منزل کنید، بسیار خوب. شاه

دربارهٔ
ترجمه رساله به اردو

جناب صدّیق فاضل مولوی محمد عضدالدین ابومعین منجر محالات نظامت مرشدآباد.

ترجمهٔ رسالهٔ حقیقت مذهب نیچری را بشما مفوض نمودم باید که آنجناب، چنانچه حمیّت اسلامیه شما اقتضا می‌کند، در طبع آن رساله سعی نمایید و در تصحیح و تهذیب آن کوشش کنید و اگر کسی خواهد که او را محرفاً و مصّحفاً طبع کند، باید که آن را منع کنید و بالجمله امر طبع رساله را به هر جهت به شما تفویض کردم.

شهر ذیحجه‌الحرام ۹۹

جمال‌الدین الحسینی [1]

۱. رساله نیچریه، به زبان اردو، چاپ کلکته، ۱۸۸۳ م ـ چاپ اول، ص ۸۰.

نامه‌ای به:

بلنت

پاریس ۱۲ مارس ۱۸۸۵ م

پس از تحیات

باید بگویم که من تنها کسی نیستم که از کوششهای عالی شما که دولت انگلیس را مجبور به بیرون بردن نیروهایش از سودان نمود، سپاسگزار باشم. بلکه باید تأکید کنم که همه مسلمانان بویژه اعراب، برای همیشه از این اقدام، از شما سپاسگزار خواهند بود و در آینده نام شما را بر روی تابلوهایی از سنگ‌های گرانقیمت همراه با القاب مجد و افتخار، بخاطر این شجاعت و شهامت، نقش خواهند نمود!

ولی نکته‌ای همچنان باقی‌مانده که باید آن را انجام دهید و آن این‌است که به دولت بگویند: چگونه این سرزمین ــ سودان ــ را بدون هیچگونه معاهده‌ای بامهدی ترک می‌کنید؟ و مسئولیت آینده حملات بعدی به عهده چه کسی خواهد بود؟ و همینطور، دولت چگونه می‌خواهد راههای تجارت را بسته نگهدارد؟ آیا هدف آنست که تجارت نابود شود؟ آیا وظیفه دولت این نیست که بهنگام تصمیم برای ترک خاک سودان، یک فرد مسلمان مورد اعتماد مهدی را به سوی وی اعزام کند تا با او درباره رسیدن به صلحی که مصر را از حملات نگهدارد و راههای نزاع را به بندد و راههای تجارت را باز کند، به گفتگو بنشیند؟

من فکر می‌کنم که اگر این موضوع را در پارلمان مطرح کنید، با آن موافقت خواهند کرد.

باز من فکر می‌کنم که این امر کاملاً مقدور است، حتی بدون توجه به آنچه که شما انجام می‌دهید. وقتی که موضوع خاتمه می‌یابد. باید آن را کامل کنید ولی در کل نمی‌توان به یک راه حل نهایی رسید، بدون آن که معاهده صلح بامهدی منعقد گردد.

این مطلبی بود که من لازم دیدم آن را به شما تذکر دهم. درود به شما و همسرتان.

دوست شما

جمال‌الدین الحسینی

۹

متن اصلی بعضی از:

نامه ها و اسناد سید

- ۴۰ سند -

بعد از سیوره (؟)   غره ذوالقعده فرنگ

جناب مستطاب اجل اکرم حبیب الرحمن امین السلطان اجل الله قدره و جعله عزیزا

سپاس و دعا

معلوم است که در حضور حضرت عبدالعظیم در میان رفت و آنچه گفتم و آنچه فرمودید البته در خاطر شریف هست
— پس اگر کسی تو را به رحمت و به تجلیل مبالغت سر از زی خلف نهاده در لوح محفوظ
خود دیده باشد که خدا رحم کرد و الا من به توده خاکستر ایران آتش میزدم و ویرانهای
آن مرز و بوم را زیر و زبر میکردم و در آن عالم هرج و مرج غلغله می‌افکندم البته حیا
در ملکشی خویش خطا کرده است — به ایران آمدم (بخواهش همایونی) و از
جمیع دسترس ساحل بحر خزر پیمودم — و چون قدم بکشتی نهادم و غبار آن بیت الحزن را
از دامن ستردم بغیر از صدمه انقلاب اعصار و تهاجم جمعی بنام حسن ولله الحمد برخوردار
چیزی نزد یکی نیافتم — پس اگر حوصله ناسپاسی از خود امی کنه (چنانچه کرده و در روزنامه
فرنساوی ایران چند ماه مقدم نوشت) و گوید که قطعاً و عیاناً دین و عبد و دستاویز درهم
و دنیا رفت چونک شاید او به در تردد رسایل طبقات آن نهاد و فقی نباشد تا اعالی
درجات آنها را چه رسد (بیم تنگ دیوانه چه دولت چه بیگانه) — پس بعد از این
مطلب درگذشت — اگر در آن ثبت کرده است مقدم مباحثی ایش برتر نیندام
و اینکه در اینجا است از ملاکیش پیشتر نشمارم — و اما من در این عالم نیستم
— البته من میخواهم که جمیع کارهای عالم را برانگیزانم و برین دارم که این ضابطان
مدرس اسلام را مجبور کنند که اقلا در یک جزء از دین خود که متعلق بحقوق ملت است
که میزان عدل و ترازوی حق باشد مسلمان باشند — و در جزء دیگر آنچه باشند الی ما نهایهم
چون آن از خاصه خود آنها است و ضررش بخود آنها راجع است — و مراد من از این مقصد

مقصود نیست — پس اگر ضعیف العقلی در روزنامهٔ فلان نامه و یا در شمس فلان واعظ منه خود خبر داده است
— معطف بجهات تفصیلی بیان نخواهم — پس اگر سخن بطول انجامد معذور خواهید بود — استواری مملکت
(یعنی حکومت) موقوف بر انتظام ادارات قوی و تمدن است — و انتظام اداره و آنها بدون صلاح حقیقی
صورت نپذیرد — و اساس صلاح حقیقی استقامت اطوار و اعتدال اخلاق آحاد ملت است — و این مسلم است
که نظام ممالک بر استحکام حلقات آن است — و استقامت اطوار آحاد ملت و اعتدال اخلاق آنها را اسباب
متعدده است — یا باید فطرهٔ نفوس آنها آنقدر شریف بوده باشد که بالطبع آنها از امور و خصائص رذیله
نفرت کنند و بر حسب سرشت از جور و حیف و تعدی و عقوق و دست درازی گریزند — و یا باید آنها
عقل بعید شناسی وسیع که بتوانند بواسطهٔ ادراک منافع جوهریهٔ ثابته نفوس خودها را مقهور ساخته از عوارض زائله و منافع
باطله آن باز دارند — و یا اعتقادی بسیار محکم که بواسطهٔ سلاسل و اغلال ترغیبات و ترهیبات
مرتکب آنها گردد و حق و عدل مجبور نماید و اساس روابط دینیه محکم سازند — و چون هیچیک از این سه نهج
در ممالک حالیه در اجتماعات بشریه واقع نگردیده — و علت آنها مرجع ضعف در انتظام ادارات تمدن و قوی و فساد
انتظام ادارات باعث تزلزل ارکان ممالک و بالاخره سبب زوال آن خواهد گردید — و چون زوال
معلول برهانیست قاطع بر زوال علت پس باید قبل از ضعف دول اسلامیه و خرابی ممالک آنها و پریشانی حال مسلمانان
بیندیشند که اغلب نفوس مسلمانان را از آن عصبیت که حالی است — و لهذا جمیع منکرات مباح
و تمامی منهیات جائز میشمارند و همه شنایع و قبایح امور عادیه حساب میکنند — افترا و دروغ را قطعت
گمان میکنند و بر جور و ظلم فخر مینمایند — شنیدم اهرمن (که خدای شر بود در نزد زردشتیان) از هر خبری
دور و شنیع مینشود — شنیدم اگر کسی از یکی ازین مسلمانان آدمکشان دوری گزیند و یا بدو سلام
ندهد و یا کرنش نکند آن مسلمان آدمکشها جایز میشمارد که در حق آن بیچاره هرگونه افترا بزند و هرگونه
آتش فتنه برانگیزد بلکه تا خشنودی و خرابی خانمان آن بیچاره آتش غیظش فرو نشیند به آنکه زند که تشفی کند
بلکه فخر کند و هر دفعه بزبان آرد که دیدید که با فلان چه کردم و چطور با آتش اش سوختم و خانه اش
خراب کردم برای آنکه یک دفعه چنانکه لازم است کرنش نکرد — البته خاطر شریف هست که برای اینکه
نزدیکی بدان جناب یعنی منبع مفسده و امثال آن چه‌ها برای من بافتند و گفتند با آنکه افغانی)

بر لذین مقصد مطلوب شما بدیهی است زیرا که گویم که این مرآة مشعشعه اگر ... که در این مملکت ... ایران را

بر عالم عرضه میکند بسبب تغییر ذاتی و بواسطه آنکه راست ... که در دست جمیع صور را منعکس میشود

جلوه میدهد — و چون در عالم سیاست ... از برای اظهار حسن خدمت با قصد ... و اکاذیب بیرون ریخته

— چند ماه قبل خبر بگوشم رسید بعضی افترا ها بر ... شروع داده بود ... در آن هنگام

نخواستم برائت ذمهٔ خود بنمایم — چون در تند ... باطل ... نفس زدن نتوا[نستم]

— و در این روزها هم چنان شنیدم که باره اراجیف منتشر کرده است — چون اسم ... حضرات اجل

در میان است — لهذا لازم دانستم حقیقت را بیان کنم — آنچه در این مسئله ... منافع ... سیاست ...

... است ... از طرف ... در آن ... خصوص

شخص ... که او را بواسطه ... خویش معظم ترین شخص میدانم که ... گفتم

— دیگر نوع ... جای گرفته ... ان زده دون ... و ...

... نمیدادم — و چون این سخن ... بسیار ... صدق ... — و چون

این توجه های ... (اخیر) چنان ... که ... جناب اجل

دولت ... دولت ایران ... روس ... و نتایج

و ... خوف مرات و لهذا من ... خصوصاً ... جناب اجل — و ... گفتم ...

... این ... و در جمال دولت ... خصوصاً شخص ... که ... این اراجیف ...

... این ... (خدا رحم کند) ═══ ... تعلیقه ...

... که ... نزد — ... شکر

و سپاس ... — و من ... حق ... الاعظم ——— امیدوارم که جواب

این نامه ... ارسال نمائید و السلام علیکم و ... و السلام

دوست حقیقی ... جمال الدین الحسینی

۲۷ مارس فرنگی

جناب جلالتمآب اجل افخم امین السلطان وحید الزمن ادام الله بقاءه

سپاس ورود و ما باد

برسیدن نامه خیال بقعه شعور خود برچید - دو امر با خیل اهلیتش پای
از میدان جدال کشید - و غیوم مکفهره وساوس منقشع شد - و آن تمثال
همایون با همه زیور کمال و زیب فضائل چنانچه است بر روی منصه کیاست
و حصافت و رعلیه عقل ظاهر گردید - مسرور شدم - و باز جزو از طرف دیگر
با سف و اندوه زیر جانب دل را فرا گرفت - چونکه معلوم شد که قلم رجعی
نویسان آن نامه گرامی بین اصابع اقدام و احجام بوده و در طی سطور بس خطوط
منکسره بپیموده - و هر جمله از جمل آن کتاب کریم چنان ظاهر میشود که از
معبرهای بی رسهنک با هزار هول و هراس گذشته و لهذا اعزازش
چنان مضطرب که بجز از ایما و اشاره دم نیارد زدن (لاحول ولا)
دوست داشتم که فضائل در آن مرز و بوم از افق نفوس کامله چون
جناب تعالی بدون زحمت سحب مظلمه و بدون غبارهای تیره و تار طلوع نماید
و پرتو اشراق خود بر همه چیز منتشر سازد - نه آنکه مانند
جواهرات گران بها در کانها بماند - اگرچه فضائل در هر حال که باشد کمالات
و لیکن اگر ارزش به دیگری به اتفاق بخورده رسیده و انوار حق واجب
کرده است - ظهور حق را در خلق جز این سببی نبوده - گویا جز اراده

[illegible]

پاسخ سید به نامهٔ امین السلطان

۲۰ ربیع‌المولود

از [illegible] به شاه محمودآباد

جناب جلالتمآب اجل امجد ارفع وزیر اعظم امین‌السلطان ایده‌الله بالملک [illegible]

[illegible]

وارد بادکوبه شدم دو روز تمام با جناب جلالتمآب امین لشکر ملاقات

مصرف شد در باب [illegible] از جناب اجل امجد ارفع آنچه شایان رتبت مقام منیع

است بیان کردند و با هم به محمودآباد آمدیم و پس از سه

روز دیگر که از برای رفع خستگی در [illegible] توقف خواهم نمود عازم طهران

خواهم گردید چون جناب جلالتمآب [illegible] حقیقت‌شناس را دیدم خواستم که از

بادکوبه [illegible] جناب ارفع امجد تلگرافی کنم در همین

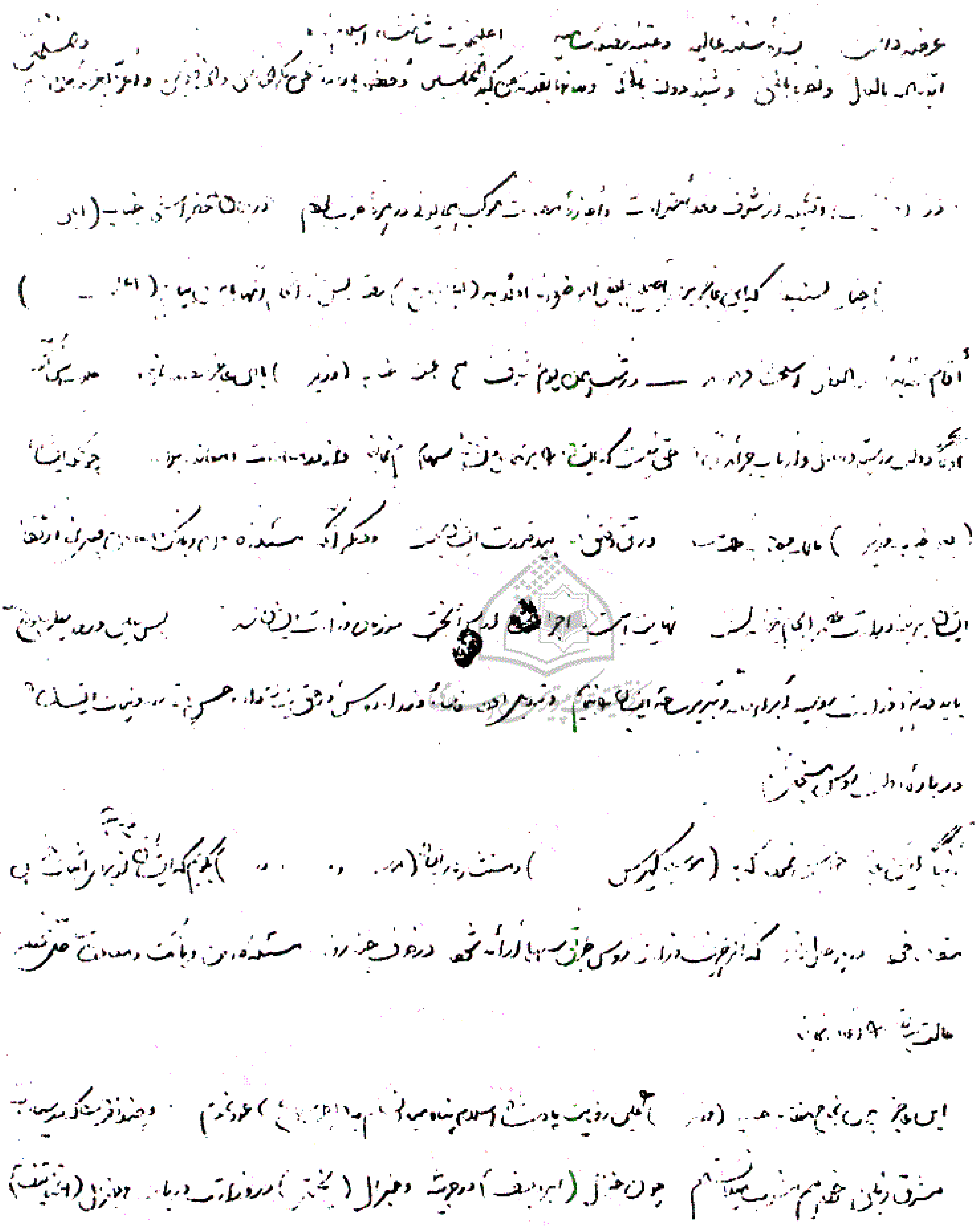
وقت رفتم که بملاقات شما مسرور گردیدم و آنچه لازم است خوشنود گردید

والسلام دوست حقیقی شما [illegible]

دارالخلافه طهران

جناب جلالتمآب اجل امجد ارفع وزیر اعظم امین‌السلطان ایده‌الله تعالی [illegible]

نامه‌ای از بادکوبه، به امین‌السلطان



صفحه اول از نامه معروف سید به ناصرالدین شاه.

(نسخه موجود درمیان اسناد مجلس شورای اسلامی، به خط خود سید نیست.)

حضرت والا مدّ ظلّه العالی و روحی لمقدمکم الفداء

فطرت پاک همت عالی در راه تربیت و حب عالم وجود آنچه شرافت

در کلی جستجو نمایم افکار روحانیان و نفوس مستعده و اجزاء بسیط

دستور داده می لطف نموده اند و علماء علوم قدیمه کرده مستعد بسیار داده

از این وقت بهتر هیچ وقت نیامده و نخواهد آمد اگر اطلاع فرمایید

تفهیم آن عزیز دلخواه شد سعادت چشم براه ایستاده است

اگر این فرصت فوت شود حسرت پشیمانی زیاده از آن است که

در تصور آید دیگر الحضرة والاء مختارند و ملاحظه اطلاع بی حکایت عرض کردم

و السلام علی حضرتکم العلیه

جمال الدین الحسینی

نامهٔ جمال‌الدین به محمدتقی میرزا (ظل‌السلطان؟!)

مستغنا

جناب نزیه النفس طاهر السریره امین الضرب

همیشه در عون حق بوده باشند ـ در اصفهان چنان

مقرر شده بود که آنجناب رنج کشیده در قرب جوار خویش

منزلی از برای این بنده کرایه معین فرمایند ـ نمیدانم

آیا کرایه فرموده‌اید یا نه ـ و اگر کرایه نموده‌اید در

کجاست ـ اینک در شهزاده عبدالعظیم نشسته

منتظر جوابم لازلت قائماً بقضاء حاجات الغرباء والسلام

المحب جمال‌الدین الحسینی

مسکوف

۳۰ ذیقعده

VIENNE

سالک مسلک حق و راستی جناب حاجی محمد حسن امین لازال محفوظاً عن سوء القضاء

در تلغراف خبر داده بودید که جواب دیگر لازم است — پست خط نمی‌کشد و نمی‌خواهیم

در شما بغیر از زبان گفتار زبان دیگر کنم — مکتوب نرسید — بچه باید چه کرد

— مسلکی که با هر نوع نعمت الهیه پیمود از راه عدل و انصاف بیزار و دور است

= اگر در حق ایشان شبهه دارید و یا یقین در هر حال نباید از سنت الهیه

منحرف شوید — خداوند تعالی با احاطه علم ازلی اش تا در محضر ملائکه

و انبیاء وضع میزان و بسط حساب و اقامه شهود ننماید جوارح

و اعضای جانی معذبش نمی‌کند — از سنت الهیه سر باز زدن

در هیچ حال خوب نیست — و لیس بعد الحق الا الضلال — شما معصوم نیستید

شاید غلط کرده باشید — با خلق خدا آن کن که چشم داشت از خدا

داری = و اگر مقصود شما است که این منفعت بخویش نرسد

چرا بیگانه از آن متمتع شود — این خلاف مروت است که شخصی سالها

در راه شما خدمت کرده باشد و شما حقوق آن را ملاحظه نکنید و یکبار

بملاحظه منافع خویش در خرابی آن بلد سعی بکوشید البته باید دانست

که بالای این قدرتهای ضعیف ما قدرت غیر متناهی خداوند است

پس ممکن است که آن قدرت کامله بجهت دل شکستگی شخصی خانه چندین

ساله را بر باد فنا بدهد = و اگر از برای اینست که نمی‌خواهم کسی

[illegible]

منتفع شود جز خفت (خیلی گمان در حقت ندارم) البته در آنوقت باید بدانی که خود را
هدف تیر انتقام الهی خواهی ساخت (استجیر بالله) — مخرج نفس طامع همیشه در
قبضه قدرت خداست — اگر بر دست پرورده خفت حسد میبری (استعیذ بالله)
باید خود علاج کنی پیش از آنکه مورد سخط گردی (امیدوارم این گونه توهم در حق شما
نمیکنم — در حال من در شهر مسکو قول دادی و نقض عهد
کردی — من از شما این گونه امید نداشتم — بسیار رنجیده شدم — و اگر از عزم
خود منصرف نشوی رنجش بر دوام خواهد بود — تلافی ممکن است به اثبات
عشق و اخلاص و بنابراین پس از آن هرچه خواهی کنی — و در آنوقت در نزد خدا
و خلق بری الذمه خواهی بود — والّا نه در آنجا نزد خدا عذری خواهی داشت و نه در اینجا
از ملامت خلق خواهی رست — با کاتکوف ملاقات کردم بسیار مسرور شدند
و مرا تکلیف کرد که پیش امپراطور بروم بعد از چند روز خواهم رفت
— و در روزنامه‌های مسکو و پطرسبورغ ترجمه حالم ثبت شد و جرائد
پاریس هم بنهج بلغ ذکر شد والسلام

دوست حقیقی شما

جمال الدین حسینی

طبیب السریره و حسن السیره جناب حاجی محمدحسن امین مد ظلال محفوظا

بعد از الحمد من عند کل نعیم و شکر تکرار جحیم ایمن

رقیمه (که از تربت) شما رسید - خداوند تعالی کنج ... شر مرض طبیعت خبیث النفس

که میخورند و میبرند و میدرند و پس انداخت بر تخته‌ها نه می‌بینند همیشه صیاد -

— لذا پر خون دل من را نه بعد - اگر از دست خویش لات چاره جز ... کن

در میان نیست - و اگر بیفتاد ناتوان است - نتوانم بگویم که حق ...

... ممکن نیست که با ضعیف مردم زنند حقوق ظلم عدل و ...

مگر آنکه بجای او تنازل کند — البته در آن وقت واجب است شما را

تا ... خواهد بود .... — و اگر زیر دست را البته من حاضر

که شاخ انی بقوت الهیه بشکنم در هر جا باشد - در هر جا باشم

- و الحقوق چند روزه شما فراموش نخواهم کرد - اگر عقدهٔ پیش رفت بیان کن
- از مضامین مکتوب شما چنان ظاهر شد که گمان کردید که میرزا نعمت‌الله
محل بر او ندارند که چنان مکتوب سخت به شما بنویسم - بسیار کم حافظه شده‌اید
همان مضامین را بتمامها در غیاب میرزا نعمت‌الله به شما گفتم
- من برای خیر شما گفتم - مکتوب عربی به عبارهٔ فصیح شما خواندم بسیار
خوشنود شدم خدا شما را نگاه دارد و بمراتب بلندش برساند - و من یک مکتوب
ده روز قبل به او نوشته بودم - و امیدوارم که دستخطی از میرزا جعفر
همیشه در ظل عنایت شما مسرور باشند - و سلام دوستانه به شیخ می‌رسانم
و فردا به (بطرزبورغ) خواهم رفت والسلام

دوست شما جمال‌الدین الحسینی الافغانی

یکشنبه ۲۴ ذی‌القعده (۱۳۰...)

همین روز در خانهٔ ... مهمانم
و فردا ...

بطرسبورغ

۹ فبریه فرنگی

همیشه در حالات

جناب محتشم ملکی محمد حسن ایلچی در دربار سلطنه

نقشه رهبریه در کمال اعتدال بکار بسته

خبر تازه چه میشود شما را — سپر اسلام برروی دست و شمشیر ایمان از نیام کشیده اید
— خداوند که در مقابل حق نباشد — قوه واهمه اگرچه از تملق عقل و اشتغال آن
به ترتیب و تربیه اجساد بوجود آمده است — ولی او را قوتیست بسیار شدید
که در غالب نفوس بشریه با عقل به نبرد آمده بر وی فائق میگردد — و جمیع ضلالت
عالم انسانی از وی نشئت نموده است — و اوست که حق را مشتبه نموده بصورت باطلش
ظاهر میسازد — و باطل را از زوق ساخته بشکل کمالش بر عالم جلوه میدهد — اوست
که در خیر مطلق بوسواس خود سیئات تشبث بشرور ما بعد نمایش داده بیچارگان را
محروم مینماید — و شر را بزیب و زینت دلربا آرایش نموده نفوس را بر آن ترغیب میکند
— و حکما این قوه واهمه را شیطان عقلش میخوانند — ولکن فرق بعیدیست میان
آن دو — چونکه شیطان بیچاره اگرچه انسان را از سلوک سبل حق و حقیقت
باز میدارد ولکن او را در تمتعات و لذات دنیویه و شهوات بدنیه مساعدت مینماید
— و اما قوه واهمه انسان را از سعادت دنیا و آخرت هر دو باز میدارد — در عین
غنی وجود توانگران را از خوف فقر میکاهد — و در حین شادمانی ابواب احزان
گذشته و اکدار آینده را بروی باز مینماید — و بلا برای تلخ کردن زیست انسان
در اعوان و انصار و اهل و عیال و خدم و حشم شخص شبهها القا میکند تا آنکه همیشه
معذب بوده باشد — از دست این دشمن دیوانه باطنی در این عالم ابدا احتراز
کلی را هم سبب ره شور است که بالمره خلاصی و نجات حاصل کند

— و با وجود این امید آن نداشتم که تا بدین درجه درباره شما چیزی بگویم — من شما را
بهمت و غیرت و جسارت و اقدام ستوده‌ام — و این اوصاف آن اوصافیست
که از نهایت شرف انبیا و اولیا با آنکه معارج عالیه و جنبهٔ لاهوتیت داشتند بذاتها
فخر مینمودند — و اگر در اعدای ایشان همان صفات یافت میشد از ستایش آنها بدان
سجایای کریمه استنکاف نمیکردند — و شما قوهٔ واهمه بران داشت که آنها را برآنکس
اوصاف مجرده (یعنی دروغ گوئی) حمل نمودید — این یکی — دوم آنکه چنان
گمان کردید که من با شما و یا غیر شما بکنایات و تعریفات سخن میگویم — من
چرا با شما بکنایه چیزی را بیان کنم — و من چرا بشما دروغ نسبت بدهم عجیب
— سبحان الله — بلی عقائد که از وهم آید از ذهن زائل نشود — خطرات قلبیه
و تمام را هیچ اعتباری — من این سفر شما را بفونکتها و آن نیت خیر شما را از آثار
همت و جسارت شمرده بودم — دل خود را اصلاح کن — چرا باید وهم تو را اخلاط
فاسده باز دارد — شما بمن نوشته بودید که من در پطرسبورغ زر برای استعمال آن
سعی کنم بالجمله خبر فرستادم ایشان جواب دادند برای شما نوشتم — پس چرا باید توهم کنی
که با تو بکنایه سخن میگویم — جناب عالی دل خود را اصلاح کن — من هرچه میخواستم
با شما بنهج صراحت بیان میکردم — اگر آنها تغییر یابد من چه کنم . . . — و اما
میرزا نصرت — من با میرزا نصرت الله بی‌لطف نیستم — من میخواستم که جمیع اعمال
شما بر نهج حکمت بعمل آید — از جهت شما شفاهاً و کتابةً گفتم اولاً باید حساب کرد
— حالا خوب تصور کن چون اولاً حساب نکردید اگر حق هم بطرف شما باشد هیچ گونه
اثبات نتوان کرد — اگر دست برداری خواهند گفت که خواست ظلم کند ولکن
عاجز شد و نتوانست دست برداشت — و اگر مطالبه شما او را برای حساب بطهران
بکشی خواهند گفت بجور و ستمکاری بیچاره نصرت الله میخواهند خراب کند — اینست

نتیجه آنکه از اول نصیحت مرا پیروی نکردید — من درین مدتی که در خانهٔ شما دیدم و معاشرت می
با شما در حیات بیشتر است از معاشرت با او — و با این همه او را مثل شما باز من شنوده
اکمل از بیشتر ایرانیان میدانم — خیال نا سد نکنی — شما خارج نیستید — ازین
درگذریم — اما فاضل بسیار عجیب است که چرا در مدت مکتوب ننوشته بلکه
خدا نخواسته درین جوانی او را هم و غم غلبه کرده است — باید هر وقت مکتوب
بنویسید گاهی عربی و گاهی فارسی — و به دعا و سلام تنها اکتفا نکنید بلکه بعضی تفصیلات
بنویسید تا آنکه قوهٔ کتابت و انشاءش افزون گردد و فکرش وسعت گیرد و منتظر
آن نباشد که من هر مکتوب را جواب بدهم — البته من گاه گاه برای تشویق او جواب
خواهم نوشت ولی در وقتیکه مضامین مکتوبش ها لایق باشد — جمیع متعلقین
و وابسته‌ها و احباء خود و مرا سلامها برسانید — باز به شما میگویم مثل نحو
اصلاح نمائید — و دائما بر غم چیره نسازید — خداوند معین شما باد در کارهای خیر

والسلام

دوست شما جمال الدین الحسینی

بطرسبورغ

۳۰ اوریل فرنگی
شنبه

جناب محتشم مکرم حاجی محمدحسن از مصائب غیرمنتظره مصون باشند

سطری که در حاشیهٔ مکتوب سابق نوشته بودم گویا از خاطر محو شده بود ـ شخص مرد جوان آن همیشه مقهور هیجانات طبیعیه است ـ نه عقل را بر وحشت و حزن و غضب آن حکمیت نه دین را ـ کمال عقل و تدین حقیقی که انسان را از شیخوخت حاصل میشود باید از سطوت طبیعت سرشار رهائی بخشد و هیجانات طبیعیه را مطیع گرداند ـ تا که فرحت و اندوه و خشم آن همه در دایرهٔ عقل و دین بوده باشد ـ از این راه میتوانم بگویم که شما را این نمیرسد که از موت والده و فوت کریمه اندوهناک شوید ـ بلکه باید در این عمر پس از این همه تجربه‌ها و معاشرت با اصناف عالم از صالح و طالح اندوه شما بر ارتکاب رذیله و یا ترک فضیلتی باشد ـ و فرحت شما باصلاح ذات و تحلیهٔ آن بصفات حسنه و اخلاق کریمه که اعاظم افراد انسان بدانها فخر میکرده بوده باشد ـ نه بغیر آن ـ و اصلاح ذات خود (چون تجارت) بعد از عطیهٔ الهیه موقوف بسعی و اجتهاد است ـ و فکر شبانه روز میخواهد ـ و حساب باید کرد ـ و همیشه باید در خوف و وجل بود که مبادا در حساب خطا شده باشد ـ و افکار عقلیه و اخلاق نفسیه را (چون بضاعت تجارت) باید تجربه کرد و با اهل خبره نشان داد و سؤال کرد و تفتیش نمود ـ البته اهتمام انسان در قوام ذات خود اشرف است از سعی آن در خارج از خود ـ و چنان گمان نشود که باید از کار جهان دست کشید ـ نه نه ـ بلکه باید کار جهان را بر نهج حق و عدل از برای (خدا) کرد چنانکه (خدا) میخواهد ـ و خداوند تعالی میخواهد

که در عوالم سفلیه با چون عوالم علویه همه کمالات و زیب و زینت خود را در همه چیز و همه جا نشان داده
و همه برازندگی و قدرتش را در خود انعکاس داده و صنایع و آثار آن ظاهر گردد. و انسان در همه
حالات خود مظهر کمال اعلای آن است تا اینکه در هر طوری شاهد کمالات غیر متناهیه او باشد. و بدین انسان
جوهری که انسان کامل تمجید کرده نه تنها انسان قال که به غیر از تقطیع اصوات و مزج مواد چیز دیگری
نیست. خداوند یاری کند. و همه پاک سرشتان را جلوه‌گاه کمال و جمال حق نماید آمین
و اما مرقومه شریفه که در مکتوب خود سخن بر شما عرضه کرده بودید. انشاءالله شما برنامج
حق و عدل که از آن سخن رفته را قبول خواهید نمود. و امیدم چنان است که هیچگاه شما به تعدی
و اجحاف که صفت جباران است راضی نخواهید شد. جواب جناب علامه‌ای زعیم
آیة الله سلطان را در جوف مکتوب شما بعنوان خود شما روانه طهران نمودم. اگر کار
درستی برسد سلام رسانید. همیشه شما در پناه خدا و متعلقین شما سلامت باشید. والسلام

دوستدار شما جمال الدین الحسینی

۱ محرم [illegible]   ژوئیه ۱۰

جناب مخشم محترم حاجی محمد حسن امین دارالضرب سلطانی مظهر عنایات حضرت الهیه [illegible]

چند مدت است که میخواهم جواب مکتوب شما را بنویسم ولکن بعضی خطورات مانع میشود
و این لذت آن طرف باشد — چون مطلق الهی در مرتبه ماهیتی جزئی جلوه میکند
— است زلال غریش گوارا در هر تجلی بر حسب سرشت آن مظهر دیگر [illegible] مذاق
ظاهر میشود — میزان [illegible] در عالم افاضه و استفاضه بمنزله دو کفه میزان است
— معامله حق با انسان بر وفق معامله اوست با خلق — پس باید همیشه عنایات
غیر متناهیه حق و قصور بی اندازه خویش را در پیش نظر داشته با خلق خدا [illegible]
معامله کرد — از خداوند تعالی الدوام [illegible] استحقاق نعم عظیمه و [illegible]
خواستن و همیشه طلب غفران ذنوب صغیره و کبیره نمودن با وجود این
خلق او را از خوان نعمت خود راندن و بر زلات حقیره با نهایت خشم
عقاب کردن بسیار جای شگفت است — انسان باید مستمراً اندر دعوات خود
بگوید که — ای خداوند من — من بدین عجز و ناتوانی بر زیردستان
رحم میکنم و گناهان آنها عفو میکنم — پس اگر تو با آن قدرت مطلقه و رحمت
نامتناهی بر این عاجز رحم کنی و از ذنوبم درگذری و مورد عنایات خاصه
سازی چه عجب باشد — اینست عدل — و خداوند تعالی این عدل را
— برای همه فرمان [illegible] در حالت [illegible] کرد [illegible] عاجزی [illegible]
حبس کرد — باید انسان خود را بکمال [illegible] مظهر صفات

کمالیه حق توبه — انشاءالله طالب رشاد و صلاح باشید که نفس بازی ندهد — اگر رابطه با طبیعت آن
قابل غفران نیست از خدای خود چگونه میخواهید — اگر کسی احسان مرحمت نکرده شما را گرد
و بدون سابقه عملی و انتفاعی بکسی نبود در آن وقت از خداوند تقاضا طلب احسانها صوری
و معنوی بنمایید البته دین خودتان را با خدا و میخواهید بازی بدهید و این عمل نقص است
و با خدا و این جوری خدعه است — هر چه نعمت الله را از اطاعت او سر بخواهید تحمیه
و شما هم نباید کاری بکنید که باعث تباهی آن بشود — هر چه محمد رضا اگر مجذوب است
و اگر مجنون و در هر حال بسته است — نباید سخت گیری کرد — در حالیکه خداوند بما
منت نهاده و در مملکت ایران منظور یکی از صفات خود کرده است شما هم بشکرانه همین نعمت
همیشه در کار درویشان و آنکه او بکوشید — با ملی خدا را آن کس که میخواهی از خدا
— فاضل و چه شده است — ماشاءالله — ماشاءالله — هیچ کاغذ ننوشته اید
حاجی محمد ابراهیم و سایر خانواده متعلقان خود و بهمگی سلام مرا ابلاغ و السلام

دوستت حاجی [signature]

پطرسبورغ

۵ سپتامبر فرنگی

جناب محتشم مکرم حاجی محمد حسن امین همیشه دین آخر الزمان

(که زمان نبایی وفا و اخلاق متلبسین بلباس اسلام است)

مظهر عجائب قدرت حق بوده باشند دیروز مکتوب جز چند کلمه

اینکه نخواهم نوشت ــ اگر دل را تغییری و فکر را تبدیلی حاصل نشده است

برسیدن این مکتوب با قرب وسائلی که ممکن است همان

پنجهزار منات را که بمیرزا علی حواله کرده بودید که بمن بدهد

و در آنوقت من قبول نکردم ــ اکنون همان پنجهزار منات را

به لاابالی جواد حواله کنید که در پطرسبورغ بمن بدهد و

آن مبلغ را باز پس خواهم داد لامحاله ــ دیگر هم اگر شما

در این حواله قلق و یا اضطراب حاصل شود و چنان گمان کنید که وجه شما

[illegible]

بطرسبورغ   کران مونتانی   ۲ نومبر فرستاده

جناب همیم غیور دیمقدارم جسور حاجی محمد حسن ایلچی سلامت موفق باشند

مکتوبهای شما همه رسیده — و از سیر و سلوک شعور فطری شما در عالم

آفاق و انفس و از آن ملاحظات دقیقه شما در [illegible]

وجود بسیار خوش شدم — البته بنا به که اشیاء با وصف آنها ثبت در یک

جهانها چون حیوان از همه غفلت [illegible] زیست [illegible] لا هیچ کلمه

از کتاب الهی که عالم است نخواند — و اما آنچه در حق مرید [illegible]

نوشته بودید همه را قبول میکردم اگر قول مرا شنیده اول

[illegible] میکردید — و اما الان هیچکدام را قبول نخواهم کرد — و اما کیفیت

رسید برات آن سفیری که در بطرسبورغ است میگوید که [illegible]

حاجی ایلچی چیزی در برابر این نخریده است و ناظر [illegible]

[illegible]

ضبط نبورغ

نمره ۲ از نوبه فرنگ

جناب مخدوم مکرم حاجی محمد حسن امین بها بها مظهر عنایات خاصه حق بها

خورسند باشند

هیچکس در هیچ امری از امور نتواند دعوی آن کند که بر جمیع حقوق آن چنانکه باید و شاید قیام نموده است و یا بتواند مگر در آن دقیقه که از اهمال در اتمام ضیاع ربح سابق و یا تصور ضرر لاحقی بخاطرش خطور کند ــ اینست فطرت انسان ــ به جهارا اگر چه مار(؟) باشد در نفوس بها آنست ــ شخص امین هر قدر متدین باشد در صیانت امانت آنگونه اهتمام نخواهد نمود که در حراست مال خویش مینماید ــ و از فقدان آن بر امانت محزون نمیگردد که از خسارت خود ــ اینست طبیعت بشر ــ خادم هر چه صادق باشد نتواند چون مولای خویش در حفظ اموال و حقوق آن کوشد ــ بلی اگر مولی خسارت باشد همان گونه وقایت آنها خواهد کوشید که گویا از آن خود است ــ اینست سرشت بنی آدم ــ پس اگر کسی بخواهد که خود را از نقائص اهمال و تفریط در حقوق مبرا و منزه سازد و طبیعت بر قیام بواجبات آنها مجبور نماید و نفس را بر مسابقت و مسارعت باز دارد ــ باید رمنی ــ تقدیم کند ــ اینک شما از برای آنکه در تمهید سبل حق کوتاهی نکنید و در واجبات تهیه اسباب آن تأمل نورزید مبلغ پنجهزار منات پنج رمنی تقدیم نموده ــ والحاصل مبلغ دو هزار منات هم چنانکه نوشته بودید از (؟) محمد جواد گرفتم شکر شما با خدا است ــ این دین است بر ذمه من بشما خواهد رسید ــ تفصیل از مرحوم(؟) نعمت الله بها در مکتوب سابق نوشتم البته بشما رسیده باشد

بطرسبورغ

۱۰ مای فرنگی

جناب محتشم مکرم حاجی محمد حسن امین دارالضرب السلطانیه

همیشه خورسند و دور از مصائب و آلام فی حفظ الله معین و محفوظ

اگر شما به دوست بشارم که با آن قدر خطاهای عظیم نکرده باشید

از خطاهای [illegible] و عجب که لازم به بیان است -

چون ملاحظه شد اگر کسی در دست حقه چون تو را

حقوق آن را نگاه نتوان او را دوست شمرد - بلکه آن را به شخص

باید آشنا گفت - و دوست تو دوست است - لهذا میگویم که

جناب لامیر جعفرخان قنصل (اسکاریه) دوست من است

در باره بر سیادت نسبی قلبش مطهر و اخلاقش مستقیم است

[illegible]

جناب مجتهد مکرم دام‌الله علی صاحب سعادت لعمر شأنه

مکتوب شما رسید بسیار موجب پریشانی خاطر گردید

سبب کشتن میرزا محمدرضا را نوشته بودید و دیگر

در این هفته شنیدم که حاجی سیاح را هم کشته‌اند

و حاجی را جریمه کرده‌اند و بسیار دیگر را

در حبس نهاده‌اند امیدوارم که بزودی

تفصیل این وقایع را بنویسید و نیز با شرح دهید

که در دارالخلافه چه واقع شده است البته البته

تفصیل را بزودی بنویسید والسلام جمال‌الدین حسینی

غرهٔ مارس فرنگیه

اگر از تو شکوه کنم گویا از حق سخن رانده باشم زیرا که
خواهم اندیشه کرد که شما در تربیت چه امید و در آن اندر ژاژی
قطعاً قصدی بوده است و اگر دم در زنم بدین راضی شده باشم
که تو هم در اخلاق و عادات چون سایر ایرانیان باشی و من نمی‌خواهم
چون آرزویم آن است که ترا در ایران مصدر امور عظیمه ببینم
چرا کاغذ ـ مکتوب فرخنده بالی بتو نوشتم جوابش را هنوز ننوشته
خجالت کشیدی در شرع طبیعت و قانون شریعت شرمنده گردید
ـ باری میرزا ابوتراب ساوجی به تو می‌سپارم معنی این

[illegible]

۲ مارس فرنگی

جناب مستطاب مکرم حاجی محمد حسن امین دارالضرب السلطنه همیشه

خورسند و مسرور و بهجه باشند

مکتوب شما که از روی حصول فرصت از برای گله‌گذاری (جای التماس دعا را گرفته بود)
رسید ـ جناب حاجی من آنچه گفته‌ام و میگویم و کرده‌ام و میکنم همه محض و صرف
از برای خیر امت محمدیه بوده است و خواهد بود ـ و بهیچوجه انانیت مرا در او
مدخلی نبوده است ـ و اگر منافقان ایران در نزد کران و کوران که نه چیزی
شنیده‌اند و نه دیده‌اند انکار نمایند ـ امید آن دارم که شاه در پیش نفس خود
اعتراف کند که راست میگویم ـ و چون خداوند تعالی از حقیقت کنش
در روش من مطلع بود ـ لهذا دولت عثمانی را پس از شش ماه که از در مخالفت
بامن در آمده گوشش را و دماغش را بریده کمرش را شکست ـ و خدیویت مصر را
پس از آنکه مملکتش را پاره پاره کرد پای سنگین انگلیز را بر گلوی
آن نهاده که نزدیکست که نفسش قطع شود ـ و شیر علی خان
و عائله‌اش را تار و مار کرد ـ اکنون میگویم اگر ایران بر گناه خود
اصرار نماید و توبه نکند خداوند تعالی چون بجهت گناهان سابق ارش
گوش و دماغ کرده است حالا سرش را خواهد برید و گوشتش را
طعمه نسرها و عقابها خواهد نمود ـ و بسیار زمان طول نخواهد کشید
ـ خداوند تعالی بیزار است از این اعمال جاهلیت و رسوم وحشیانه
که بر سر آنها عمامه اسلام و دین نهاده‌اند ـ اینک من جهاراً
میگویم و عالم هم در این نزدیکی خواهند دید ـ نوشته بودید

که پس از ورود من بطهران همه چیز آماده و حاضر بود   حاجی جان چه حاضر بود و کدام چیز آماده بود
— من صدر اعظم نمیخواهم بشوم — من وزیر نمیخواهم بشوم — من ارکان دولت نمیخواهم بشوم
— من مواجب نمیخواهم — من وظیفه نمیخواهم — من عیال ندارم — من ملک ندارم و نمیخواهم
که داشته باشم — پس چه حاضر بود و چه آماده — جناب حاجی بسبب رشحهها بواسطهٔ من برتبه
بیکی پاشائی رسیده‌اند — و بسبب رشحهای بتوسط من بمرتبهای [illegible] رسیده‌اند — ولکن خودم
همیشه بیک حالت بوده و خواهم بود — جز نفع خلق و اصلاح مقصد دیگر ندارم — و آنکه دل شما
تغییر داد اگر قلندر اصفهانی است و یا قلندر طهرانی و آن زنیکه رازنی است و آن [illegible]
تهاون ورزید خداوند تعالی از همه کس بهتر میداند — انسان چون کشف حقایق نتواند نکند
جزا همه در اینجا و در اینجا در دست حق است — نگاشته بودید که جناب ملائیان از علم
با وجع افتاده رسیده‌اند اگر در آن نفع خلق است باعث مسرت و خشنودی است — اگر خشم
من بوده و خیر عموم عباد است بگذار کور باد بهتر است — و اگر دستم برای سعادت مخلوق نکوشیده
از حرکت باز ماند و اگر پایم در راه نجات امت محمدیه قدمی نزند شکسته شود — اینست
مذهب من و این است مشرب من — و امید آن دارم جناب ملائیان احمد بقدر اقتدار رفع
ضرر ایرانیان بیچارهٔ مسکین فلک زده بکوشند — فرداها در مرد نعمت همه سود و مکتوب
که از برای شما روانه کرده بود پیش من فرستاد — و البته مکتوبی که از آن وجوه ثلثه که اشتها
عرضه کرده بود قبول خواهید کرد و ذره‌ای از عدل و انصاف منحرف نخواهید شد — از فاضل
چیزی ننوشته بودید — جمیع اهل خانه و متعلقین خود و حاجی محمد ابراهیم
از طرف من سلام بگوئید و آتش سوزان برزخ این جهان است برخی
بملاحظه قیومیت الهیه برادر سلام تمامید — و جناب لامرسو خلیل [illegible] سلام بگوئید

والسلام
جمال الدین الحسینی

عبدالغفور حاجی خوانده است

پطرسبورغ   ۳ ژوئیهٔ فرنگی

جناب محتشم مکرم حاجی محمد حسن امین الضرب همیشه مورد عنایات خداوند باد
الهی از مصادر الطاف ربانیه بهره‌مند خرسند باشند آمین

پس از آنکه مکتوب شما را روانه نمودم کاغذی از طرف شما رسید و فاصله
بین صدور آن و ورود این بیش از پنج ماه نبود ـ صدق است
این مملکتها جامه و دین و عقیده را تجسس میکنند ولکن آن بلاد
عقل و روح و نفس ناطقه انسان را بخوبی پرورش میگردانند چونکه
بیچاره‌ها بجهت تجارت آزادی فایده و تقدم از طماع کاسده
و هیجان اخلاق رذیله ایشان محتاج میشوند که دروغ بگویند
و تدلیس و تزویر و مکر و خدعه بکار برند و از طریق مستقیم
منحرف گردند و بر ضد فطرت بیچاره خویش عمل نمایند و جناب
حاجی اگر در نفس خود ملاحظه کنند (که از اهل طالب صدق و فلاح و در
و صدق فطرت از همهٔ ایرانیانی که بنده معلوم گشته است برترند)
همین امور را خواهند یافت (چاره نیست چه باید کرد) ولکن
ممکن است که انسان از کثرت حقیقت حال بر خود آن نوع ملتبس گردد
و زشت را زیبا شمارد (نعوذ بالله)... نوشته بودید که بمشهد مقدس
بروم و خلق را علم بیاموزم (به به رغبت) ولی در مملکتی
که افتراء تفتیش را جایز دانند و دروغ گوئی را کمال دانند

دیدم بیشتر خود شمارند و بدین صفات شیطانیه در همه مجامع مباهات و مفاخرت

نمایند و خویشتن را بزرگ ستایند چه قدر شرارت است سخن از حق راندن و حقیقت

علم را از حقایق خصوصاً با جاهلی که خود را دانا شمارند و کوری که خویش را بصیر انگارند

و همه اینها چنان کمال مسکنت که شما در آن چند ماه که شب و روز در مجالست

با هم بودیم بفطانت فطریه و نور ربانیه از هر کس کمال شناخته باشید و در آن باشید

که مرا در این جهان چه در غرب باشم و چه در شرق مقصدی نیست جز آنکه در اصلاح

دنیا و آخرت مسلمان بکوشم و آخر آرزویم است که چون شهدای از صالحین

خونم در این راه ریخته شود ولی در درگاهت خدا محرومم و از اراده الهیه سر باز زنم

لنین اسیتد درگذریم... (در وقت ورود روس تار) بر رسم فرنگستان بهر

یک از ایشان (کارت) خود را فرستادم و با آقای امین الدوله و مخبر الدوله

و اعتماد السلطنه چنانچه میدانید ملاقات حاصل شد چونکه وقت معین کردند

و کاغذی با این سلطان نوشتم و خواهش نمودم که وقتی از برای ملاقات

معین کنند و در ضمن مکتوب بیان کردم که میخواهم در این فرصت که بگذرانی

به برهان واضح بیان کنم ایشان به رافع ورقه دو ساعت معطل کردند

و در سر نیم ساعت که از حجره خود بیرون آمدند برای کاری به رافع ورقه گفتند

که اکنون جواب خواهم نوشت (آخر رافع مأیوس شده بازگشت) و سبب با کثرت

اشتغال دیار و سامان شیطانیه هرچه تا امروز باید بشود (دست خدا بالای دستهاست)

نوشته بعهم که یک دوره نیامد از غرب به شرق و از شرق به غرب.

ولی بعضی از رجال دولت روسیه از هم استدعا نموده که چندی توقف

نمایم تا آنکه نتیجه سفر بهانه بلندن معلوم گردد و بعد چند ماه هم دری

شهر خواهم ماند و جواب اگر بنویسید در اینجا (یعنی پطرسبورغ) بمحله ... برسد

در هر حال سلامت خود را بنویسید بنده و السلام

دوستتان جمال‌الدین الحسینی

[illegible]

همه اینها گذشته است

و در هر حال باید این گونه زنده‌گانی ... باشید

و دائماً امیدوارم که شما این گونه باشید

و همیشه بیاد آورید که خداوند تعالی

تمنای موت را علامت صدق ایمان

قرار داده است

جناب [illegible] زاده حاجی محمد حسن امین ضرب زید [illegible]

سلام الله

این واقعه مهوله [illegible] از بزرگ‌ترین آن بود که مسلمانان ایران

دانسته که [illegible] درجه جهت اصلاح حال صوری و معنوی ایشان

ثابت و پایدار [illegible] (و ان شاء الله الرحمن تا رسیدن مقصود نیز ثابت

قدم خواهند بود) و دیگر نکته ضعیف مذهب نهاد عدل الهی

در ظالمان فیما بعد ملاحظه کنند و سرداران ستمکاران

بچشم خود در آینه بنگرند [illegible] ایمان ایشان قوی گشته دیگر

باز آنکه تفصیل واقعه و اصناف ستم [illegible]

[illegible] در شام و فیما بعد [illegible] نوشت

[illegible]

جناب نیکوکار حاجی محمد حسن امین لازال ثابتاً علی سبیل الرشاد

سلام علیک

روز پنجشنبه در حضرت عبدالعظیم که از بیماری تازه برخاسته بودم بیست نفر جلاد (فراش) عمر سعد (اختیارخان) ریختند منزل (امین همایون را بردند) مرا بنهایت غضب و حدت که نمونه‌ای از حقد و کینه عساکر ابن زیاد بود کشیدند ـ چون خوف آن داشتند که مبادا از رشک اسلامی در قلوب زمره شهزاده عبدالعظیم مانده بسبب غیرت دینی از من حمایت کنند (و حال آنکه این خیال باطل و فکری محال بود چونکه اسلام و دین و غیرت و حمیت مدتیست که از آن دیار هجرت نموده چنانچه بعینه ملتفتم) آنقدر مرا بسرعت میبردند و شتاب میکشیدند که دکمه‌های قبا و پیراهن گلویم را چنان فشار داد که نفسم قطع شده بزمین افتادم ـ پس از آن بهیچگونه ندانستم که مرا بچه نحو برای کدام کاره عمر سعد رسانیدند و تا مدت چهار ساعت هیچ نفهمیدم که در کجا هستم چون بخود آمدم و عمر سعد و شمر (احمد خان قزوینی سرتیپ سوار کشیک‌خانه) در حضور خود دیدم و مدت سه ساعت هم بالعمامه بی ردا نشسته بعد از تعال آب ننوشیدم چونکه بسبب حبس نفس حرارت شدیده را در جگر عاشقی [illegible] تا کنون (این تا بحال وقت روزی چند بار آب مینوشم) پس از آن شمر گفت در ساعت بیش از غروب نمانده باید سوار شد در بین [illegible] گفتم که بپوشید کیف مرا که در آن زر کمی پول است بیاورند ایشان برخورشته

رفتند و کیف مرا هم که در آن بعضی مبلغ و پاره‌ای اوراق و کتب بود نظر ندارند
هرچه گفتم برای من خبر رسید کسی هم برای من خبر نداد آخر الامر مشتر گفتند وقت
میگذرد و ما کیف را برای شما تقدیم روانه خواهیم نمود - پس یک بقچه لباس مرا آوردند
با قلمدان در سبد جیبی و لکن یک قلمدان را برداشت و دیگری اسباب جیبی
و سایر چیزها را و الحاصل در محضر خدام آن چیزهای حقیر را هم نهب کردند همان
عبا و لباده و در قبا در جلد گذشته مرا با یک یابوی لکنتی سوار نموده تا یک نیم ساعت
سمتی سوار با هم آمدند - پس از آن مرا در حالت بیماری و تنگی نفس و حرارت تب
به پنج سوار که رئیس ایشان سنان بن انس که حمید خان سرهنگ است سپردند
و دیگر در بین راه به بالاپوش بی شلوار با همه آن برفها و آن سرما شدید و آن خشونت
اخلاق و عدم ایمان حارسین و در منزل کاهها و طویلها فرود آمدن آن عفونتها
آن دودها دیگر خود شما تصور کنید که چه گذشته است و از همه شگفتر اینکه چند قران
که در جیب بود تیر ابن سعد بیرون بردند از حفظ نقد بعضی تا کرمانشاه یکبار گرسنه ماندیم
و آنهم در منزل دستگرد که در آنجا از عجایب اتفاقات با حاجی ناصر اتفاق ملاقات افتاد
والحق ایشان کمال صفا را بجا آورده دستی در پشتی و خوراکی از برای من خواستند
بمن بدهند ولی من قبول نکردم عذرش را خواستم اینهمه را نوشتم تا آنکه این مصائب
همه بر بدن من وارد آمد ولی در همه این حالات روح من مسرور بوده است
و حالا هم هست و حالا که بعضی ایرانیان خورسند دارند که من برای اصلاح احوال
صوری و معنوی ایشان تا هر درجه ایستاده‌ام که دارم آنچه میگفتم نه از برای آنها است
دیگری مجلس بود [illegible] از خداوند تعالی خواهانم که این ورقه مبارکه را یکی از اسباب فرح
قرار دهد و برین مقصد عالیم برسانند و دلهای پاک منور با ایمان را شاد گرداند - الهی
- کاغذی را که با حضرت علی نوشته بودید خواندم [illegible] در صفای روح و نقاوت نفس
و مقدسی با شما از یوم اول ملاقات شبهه نکرده بودم شکر شما با حضرت و جزای شما
را زودتر [illegible] علی الحق چون ملاعلی همیشه در خدمتگذاری حاضرند والبته آنچه

لابد مانده‌اند از آن‌جا گرفته خواهد شد. جناب حسام‌الملک تا امروز بسیار رعایت
نموده‌اند الحق اینهم عجیب است ـ اکنون بیمارم و لهذا از رفتن و با ایشان سخن بسیار
نیاورده است ـ و امیدوار آنم که نه در عزم استاد من و نه در ضرورت آنجانب شکل
نقص حاصل شود بلکه باید سبب این واقعه ناگوار متنبه آن باشید که علی‌الدوام
جانب قدرت الهیه را در اعدای دین و دولت مشاهده کنید و بر مراتب آنجانب توفیق
بیفزاید و عدل خدمت بدیده تحقیق بنگرید ـ و وکیل‌الدوله هم پیش من آمده
و اظهار نمود که هرچه بخواهید از زر و نقدینه حاضرم تسلیم نمایم لاسیما علی
مبلغی که ایشان ندهند ... نوشته است که هرچه لازم باشد
کارسازی کنند ولی تا حال آثاری نزد من نیامده است جناب ملک سلام و دعا
مخصوص دارد و دیر رسانم. والسلام

جمال‌الدین الحسینی

۲۰ رجب

و [illegible]

نیز کاغذ از جناب محتشم مکرم حاجی محمد حسن ارباب جمعه [illegible] طهر [illegible] الحق [illegible]

[illegible] زیاد که [illegible] آن سؤال هم کرده بودید که [illegible] آیا پس از [illegible]

بکفن و دفن آن مشغول [illegible] آنکه [illegible] سلامتی [illegible] شهرت

میدهند [illegible] لعنة الله على الكاذبين [illegible]

و وقایع زمان گذشته و حال [illegible] چونکه [illegible] گریه [illegible]

مختلفه عالم [illegible] و زوال [illegible]

[illegible] و سنت الهیه [illegible] حق [illegible]

[illegible] اکنون [illegible] منظر عجایب قدرت الهی [illegible]

بجا آوردم و در سلوک طریق حق خوف [illegible] که [illegible] نفس [illegible]

را [illegible] و بسبب [illegible] و [illegible]

آنچه [illegible] کرده [illegible] اکنون [illegible] چه میکنند [illegible] نفس [illegible]

ضعیف و [illegible] هر گونه خیال [illegible] بکند و هر گونه سخن [illegible]

که بزند و هر نوع نسبت [illegible] بدهد چنانچه سابقین کردند و [illegible]

[illegible] بر خداوند [illegible] که [illegible] حق [illegible]

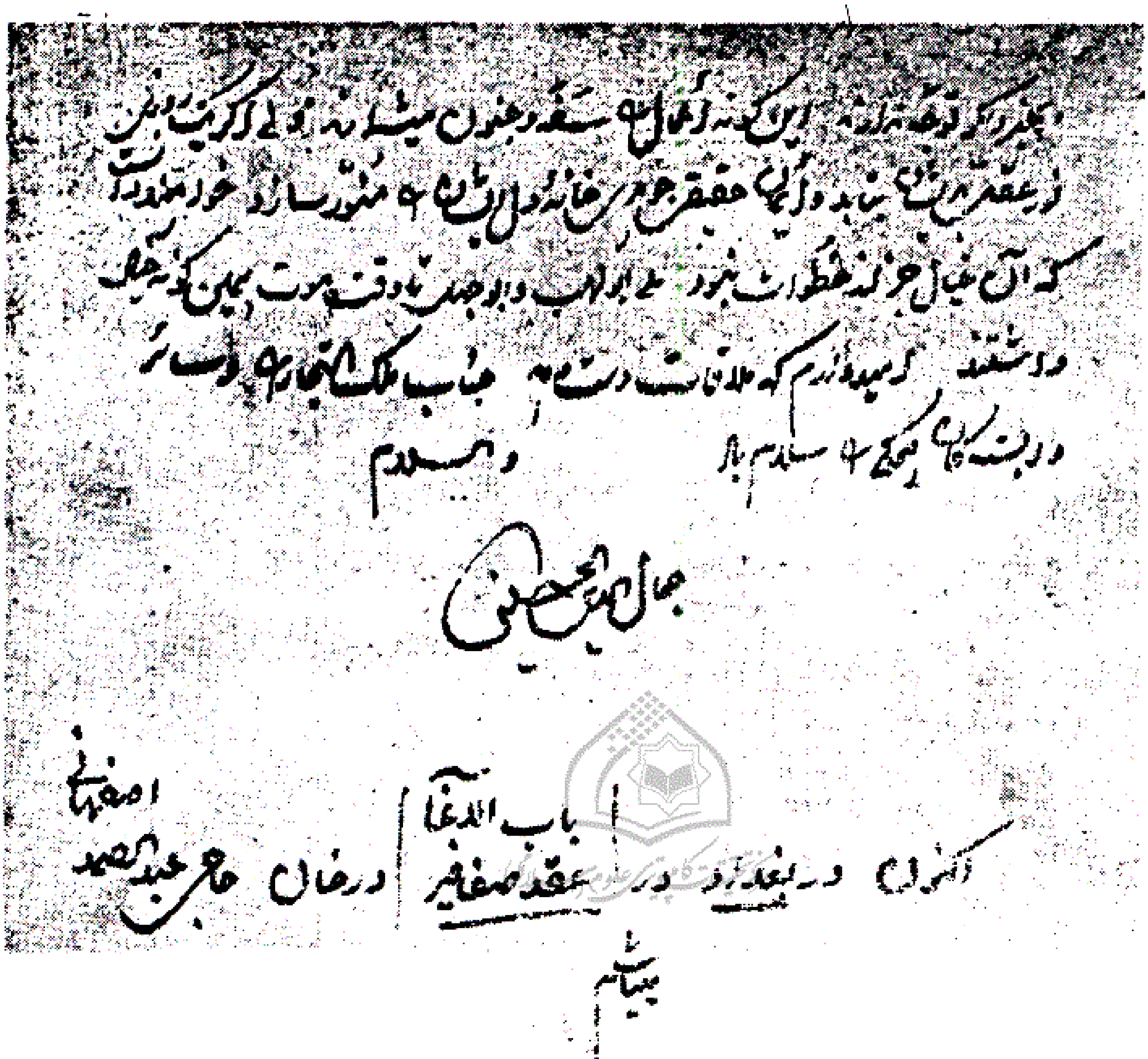
فاطمه [illegible] [illegible] [illegible]

طرق [illegible] والله [illegible] چگونه [illegible]

و خطرها و مهلکه‌ها [illegible] تقدیم و [illegible]

چه فضلی [illegible] قناعت [illegible]

و [illegible] حقیقت [illegible] دنیا [illegible]



والسلام

جمال الدین الحسینی

در خان حاجی عبدالصمد اصفهانی

باب الدغا

عقد صغیر

در بغداد

ست که در راه حفظ بیضه اسلام و اسلامیان و استقلال ایران و آزادی ایرانیان آنی انفکاک نفرموده‌اند — و همه منتظرند که این کشتی طوفانی شده ایران که از امواج دسایس دول همجوار ما در شرف غرق است از تمام مجاهدات خدا و خلق پسند آن مقام مقدس روحانیه بساحل نجات و فلاح برسد.

از طرفی مقام مقدس روحانیه محیطند که در ادوار سالفه و لاحقه همیشه در ظهور این قبیل حرکات و تبدلات شخصی مغرض جاه طلب خائن بوده‌اند که خود را بلباسهای گوناگون جلوه داده و مقاصد خبیثه دیگران را بوسیله قلم و بیان و کردار و رفتار بشکلهای رنگارنگ آشکار نموده ولی طولی نکشیده که همه مکشوف و حقیقت هویدا شده و خود نزد خردی و بزرگ مفتضح مانده و خجلت زده شده‌اند همچون ناشر جریده شمس [illegible] لاکن این خادم صمیمی اسلام و اسلامیان میداند که جرئت و جسارت اینگونه هذیانهای جعلیه و اباطیل مفتریه در بنیان ثابت الارکان مقام مقدس روحانیه تزلزلی نخواهد انداخت و از جهتی اگر نه علام فهام مجتهد العصر و الزمان آقای حاجی شیخ عبدالله مقانی که صیت خدمات خیره ایشان [illegible] در سیاست اروپا انداخته در اسلامبول بخیه لازمه تادیب و تنبیه بوده بناشر روزنامه شمس [illegible] نموده‌اند و ترضیه خاطر منیر مقام مقدس روحانیه را استجلاب کرده‌اند

کسانیکه واقف بدقایق تاریخ زمان و مکان بوده‌اند میدانند که همواره علمای حقه همچون حضرات آیات الله خراسانی و مازندرانی حامی اسلام و اسلامیان بوده‌اند و در پیشرفت اصلاح امور مسلمانان و ترقیات مقتضیه از هیچگونه مجاهدات حقه دریغ نداشته چنانچه حکیم شهیر و شهید راه حریت و ایران و اسلامیان مرحوم (سید جمال الدین) اسدآبادی همدانی الشهیر بافغانی مکتوبی مفصل در این خصوص بیکی نوشته که از حسن تصادف این هفته باداره ما رسیده اینک ذیلاً مندرج میداریم تا بیانات الحکیم شهیر مؤید عرایض ما باشد.

﴿مکتوب ۲۹ سال پیش شهید اعظم﴾
﴿و این فیلسوف شرق آقا سید جمال الدین﴾
(اسد آبادی همدانی الشهیر بافغانی)

«که بیکی از دوستان خود نوشته»

دوست عزیز من. درضمن مراسله مورخه ۱۵ نوامبر برخی از احوال ایران گذشته قدرت و نفوذ علمای اعلام را در ایران مجرای وسیله ضعف دولت و محرومیت ایران از ترقیات [illegible] پنداشته [illegible] در آنجا خواسته بودید. اگرچه [illegible] عرض میکنم که این تصور [illegible] و از دایره حق و انصاف خارج است. زیرا در هیچ عهد و زمان پیشوایان دین بوجود قدرت و صلابت دولت مانع پیشرفت خیالات دولت و مدعی ترقی و تربیت ملت نشده و نتوانسته‌اند. [illegible] در این عصر که در مقابل احتیاجات دولت قدرتی [illegible] اقدامات دولت و ترقیات ملت [illegible] و آنگهی کی دولت خواست در مملکت خود راه آهن بسازد علمای ایران مانع شدند. کی دولت خواست مکاتب و مدارس بجهة تربیه و تعلیم جوانان مستعد ملت نشان نموده اهالی را از جهل و ظلمت خلاصی دهد حضرات علما گفتند منافی شریعت مطهره است. کی دولت خواست محاکم عدلیه و مجالس ملی تشکیل کرده کارهای

نامهٔ سید به حاج مستان مراغه‌ای، مندرج در مجلهٔ «چهره‌نما» چاپ قاهره به سال ۱۳۳۱ هجری ـ قمری

عرفیرا از روی قوانین جاریه حاضره بطور حقانیت رؤیت وتسویه نماید حضرات علما مدعی شدند . کی دولت خواست مریضخانها برای عجزه ومساکین بنا نموده اطبا ومامورین بجهته معالجه وپرستاری مرضی در انجا بگمارد حضرات علما از این معنی خشنود نشدند . کی دولت خواست قشون خودرا بدویست هزار بالغ نموده . اسلحه انرا موافق اسلحه عصر حاضر بسازد حضرات علما مخالفت کردند .

اینکه نوشته بودید (حضرات علما بجای ترویج امر شریعت مسئله احتکاررا درایران رواج داده موجب ایقاع قحط وغلا وسبب اتلاف چندین هزار نفوس درایران میگردند) درست است ولی این فقره اولا چند نفری که اجتهادشان منحصر بر همین مطلب



یگانه بهادر رشید نامی ایران . وفرزانه اولاد دلاور ایران وسرافراز کننده ایرانیان . که برای اساس مشروطیت همت وحفظ برابری وحریت . آری (محمد نصیرخان سردار جنگ) بختیاری حکمران فعلی یزد است

بوده وواقعا درسایه این عمل صاحب نصف مملکت ایران شده‌اند بر سایرین که بی بضاعت وفی الحقیقه اهل حقند شمول ندارد .

(چهره‌نما انصافا درفلسفه بیانات عالیه این حکیم مشرق زمین قرن (۱۳) باید برخورد که در حق طبقات حقه وملاهای چه فرموده‌اند حکمت ملامت میفرمایند) ثانیاً چنانچه برخود ما معلوم است این قاعده مذمومه پیش از این در همه جا معمول بود پس از آنکه بحسن همت ولطف تدبیر . دولت بتعمیر طرق وتکمیل وتنظیم وسایط نقلیه پرداخته شده جمیع

این تدابیر بی ثمر مانده واحدی گرد این کار نگردید.

دولت پدر وغمخوار ملت است هر ظلمی که از داخل وخارج بملت وارد بیاید وظیفه دولت است که باتمامی قدرت خود بمقام رفع ظلم از اولاد خود برآید. درصورتیکه دولت اعتنا باین حالات نکرد خود نیز بوسایل عدیده از هیچ گونه ظلم وتعدی وبی حسابی درباره اولاد خود فروگذاری نکنند همین حالت ظهور میکند که مشاهده میشود.

کاملا ظاهر است در ایران که حکومتی اتخاذ نشود [illegible] نصب نماید که کدام حکومت است که بمجرد ورود درصدد خرابی مملکت وپریشانی رعیت و[illegible] دولت برنیاید. مگر [illegible] فرو نشستن [illegible] وحرق و[illegible] در حوالی [illegible] وجلاء و[illegible] گردید سوای [illegible] اینمعنی سبب داشت.

کسیکه نه علم حقوق خوانده ونه از قوانین حکومت اطلاع دارد مال وجان وناموس چهل پنجاه هزار نفر را درمقابل پانصد تومان باو میسپرند وآتش ظلمی برمیفروزد که دولت خود با همه زحمت ومخارج گزاف نمیتواند تسکین نایره فساد آن نماید در ایران سلطنت وآسان تر از حکومت چیزی نمیدانند وچنانچه میپندارند که هرچه زعهده حکومت ممالک بزرگ میتواند برآید.

سبب وقوع این شورش [illegible] بروز میکند. [illegible] میگویند [illegible] دیگری میگوید [illegible] روس [illegible] آلمان [illegible] عثمانی [illegible] این همه تجاوزات [illegible] عرض میکنیم.

که هیچ کدام اینها نیست محرک همه فتنه وفساد وهیچ سلسله اختلال درممالک مذبور نیست مگر انگشت ظالم!! بالفرض انگشت همسایگان هم باشد درانصورت نیز چرا باید وسیله واسباب بهانه بدست دشمنان قوی وحریص وموذی وبدخواه وکینه جو داد. وبا رعیت که بمنزله ودیعه صادقه دولت میباشند جز ملاطفت وعدالت رفتار نمود وبهمه آن درخانه را باز گذاشت واین از دزد نشست. هرگاه خود عثمانی بحسن اداره معروف بود وبا اهالی مسیحیه (بوسنه وهرسک وبلغارستان بعدالت وحقانیت رفتار میکرد بی شبهه اینهمه تحریکات واختلالات درایالات وسیعه مذبوره بوقوع نرسیده بود وبالاخره هیچکدام آنها از دستش نمیرفت. وبرایله این جنگ اخری دوچار نمیشد.

متون کتب وتواریخ اثبات اینمعنی را میکند که درهر جا که ظلم بوده مدت وسلامت از انجا دور بوده وبلکه درانداک زمان اثری از دولت وملت باقی نمانده. دولت بمنزله قائم است. ملت بمنزله زنده است. هرگاه تصور شود که دولت ایران چند هزار سال است که بهمین طورها برقرار بوده وباز هم خواهد بود خبطی است عظیم!! زیرا که وقت طوایف ملوک درایران گذشت که ملل سایره نمیخواستند درازدستی بممالک ایران نمایند حالا بجزئی تغییر وضع وبهانه دست مداخله دراز دستان بممالک ایران باز است وممکن نیست باین حالات حضرت دولت ایران بتواند زیست کرده خود را مصون کند (چهره نما گویا این اولین شهید آزادی واستقلال ایران اینانک چشمان مبارکش از حدقه دیدگان بحال پرملال ایران اشک ریز ودرصورت دیدن حالت جان...

این عبارات حکیمانه را تقریر میفرماید رحمة الله علیه رحمة واسعه)

[illegible] نفوس ایران از کثرت [illegible] وفقر [illegible]
[illegible] عالم [illegible] انواع ذلت
[illegible] بکار فعلگی ونوکری وآبروریزی مشغولند [illegible]
[illegible] نمیرسد که این همه رعیت [illegible] خرجه میکند
[illegible] هرقدر بیشتر از مملکت خارج میشوند همانقدر بیشتر
[illegible] رواج [illegible] ملاحظه منافع قلیله
[illegible] میشود دیگر خوب نمیکنند [illegible] که هرگاه عوض جلب
[illegible] اسباب [illegible] وآسایش [illegible] در مملکت فراهم
[illegible] وآنهارا بکار زراعت وفلاحت واداردغیر از [illegible]
[illegible] نفوس [illegible] لزوم [illegible]
[illegible] در [illegible] دول ومالک [illegible]
[illegible]
[illegible] ماشود.
[illegible]
[illegible] نفوس [illegible]
[illegible]
[illegible] نفوس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] (بقیه دارد)

﴿مکتوب یک از منورین هواخواه از تبریز﴾

اظهار بدوستی دیرینه لازم بلکه واجب میدانم

که درخصوص تغییر مسلك یا بعبارت اصح درعدم تدقیق حضرتعالی در تعیین وقایع نگار طهران [illegible] اگر تمام مراسم معموله ایرانی وتملق گوئی را کنار بگذارم وجان کلام را پوست کنده بگویم (باعتماد دوستی که با حضرتعالی دارم یگانه [illegible] صمیمی مرا تکذیب نفرمائید) امروز مخبر اداره در طهران از احترامات فائقه روزنامه مقدسه (چهره‌نما) بسیار کاسته زیرا مطالب خود غرضانه بسیار درباره تقی زاده می‌نویسد تقی زاده که تمام ایران غیر از چند نفر [illegible] خائن وطنفروش خدمات شایان ورا تصدیق دارند ودوره استقلال ایران زمان وجود [illegible] گذشته وباتفاق [illegible] کلیه متفکرین و شخصی [illegible] از [illegible] معنوی ایران ومایه افتخار تاریخ ایران است [illegible] که در حق او این حرفها را [illegible] مغرضانه [illegible] [illegible] گذشته [illegible] دارد [illegible] [illegible] که چون [illegible] مبلغ [illegible] [illegible] بود و تقی زاده [illegible] آورد [illegible] بعهد [illegible] آمد [illegible] خود [illegible] [illegible] گردد [illegible] این حرف [illegible] است [illegible] حضرتعالی [illegible] [illegible] که گویا نوشته از [illegible] تصدیق [illegible] ندیده بود ممکن بود نوشته از خود او تحقیق بفرمائید که آنها که نسبت به (تقی زاده) داده شده افترا ومحض دروغ صرف است. در شماره‌های اخیره مکرراً [illegible] مندرج بود درصورتیکه هیچیك ازجرایدیامعرض

(مستبد) کسیکه از مواجب و تیول یا دزدی و مسخره‌گی یا راپورت‌چی‌گری یا جنگی یا هیزی یا کیمیاگری یا کوش بری یا بستگی بدیوان یا ریش‌خند مفت میخورد چون حالا پول در مملکت قحطی شده است گریش زیاد خیالش از مشروطه است.

(مشروطه‌خواه) کاسب هنرمندیکه جز سك میکند روزی چهارده ساعت کار میکند آخر شب نان برای زنش ندارد و هرچه پیدا کند باید بدهد بغذا.

(نجیب) کسیکه جیب ندارد و از کیسهٔ مردم مفت میخورد.

(دکتر) طبیب نانی را گویند که با عزرائیل شراکت نامچه نوشته. زنهار ای شوهر کند.

— چهره‌نما —

الحق بیانات نمکین همقلم ما (نسیم شمال) در عالم مطبوعات اولین نصایح حکیمانه و اندرز عاقلانه است که جهال را بهترین سرمشق تادب و تنبه خواهد بود در اینجا متمنیم نامه نامی (خیر الکلام) بدین گرامی نامه نامی جسته تا درجه باقتضای زمان و مکان قلم فرسائی نماید ؟؟

— مکتوب ۲۹ سال پیش شهید اعظم —

﴿ اولین فیلسوف شرق آقا سید جمال الدین ﴾

— اسد آبادي همداني (بقیه از شماره قبل —

از دولت امنیت دادن بمال و جان مردم است و بس. مابقی بعهده خود ملت است که احتیاجات خود را به پیش چشم خود آورده جداً به تهیه اسباب راحت و ثروت و سعادت خود بپردازد و آن امکان ندارد مگر بگشودن مکاتب و تربیه و تعلیم اطفال ؟

پادشاه ایران در حسن نیت و عقل و کفایت بالنسبة بوکلای خود نابلیون عصر میتوان خواند (حکمت تمجید آن پادشاه مستبد یعنی ناصر الدین شاه در آنوقت معلوم ارباب حقیقت است)

لیکن چه فایده یکنفر در میان وکلای باغیرت ایران یافت نمیشود که تقویت بخیالات اقدس همایون نموده اسباب حصول منظورات مقدسه همایونیرا بهر تدبیر که باشد فراهم بیاورد و اسمی بدین جهت در میان ملت خود بیادگار گذارد آن اقتدار و تسلطی که اعلحضرت پادشاهی بهریك از امنای دولت خود در تمشیت امور میدهند بهیچیك از وزرای مستقل فرنگستان از جانب دولتشان داده نمیشود. معهذا در هیچ شعبه از اموریکه بید اقتدار و کفایت حضرات وکلای نظام ایران سپرده میشود هیچگونه آثار ترقی و انتظام مشاهده نمیگردد و بلکه بدتر میشود و بعد از آن با کمال تاسف میگویند آزادی و اختیار نداریم. آزادی و اختیار در صرف نظر کردن از اجرای اغراض شخصیه و جلب منفعت ذاتي خود ندارند والا شاه از اعطای هیچگونه اختیار بشما و تحمل هر نوع فداری در راه ترقی دولت و ملت مضایقه نفرموده و نمیفرماید.

در وقت حرف حضرات رجال دولت از هرگونه امور پولتیکی و وسایل انتظام چنان نطق میکنند که عقل از کفایت شما حیرت میکند ولي در مقام فعل هیچیك از آن حرفها در خاطرشان نمیماند — هرگاه صدیك قوتیرا که وکلا در اقوال دارند در اعمال نیز میداشتند هرآینه ایران یکی از دول معظمه متمدنه محسوب میشد.

عاقلترین وزرای دولت ایران شخصی است که بجهت خراب کردن خصم خود در حضور همایون خود واسطه کار او شده شغل بسیار عمده و مهمیرا که ابداً آن بیچاره قابل آنکار نیست برای او تحصیل نموده محض بجهت اجرای نفسانیت و اثبات

کفایت خود موجب بسا خرابیها ومضرات براي ملك وملت میگردد حیف نیست آدمي با اینهوش ذکاوت وفطانت همه را درپی کسب نام وشهرت یعنی خود بوده حقیقتاً کاري نکند که باعث نفع وصلاح دولت ومایه خیر وفلاح آخرت خود باشد . ماهمه تصدیق میکنیم که شمادرعقل وتدبیرتالي بسمارك ودرفنون لشکرکشی استاد مارشال مولتیك هستید ولی قدري هم باید بصداقت خدمت بوطن کرد اشتهار وافتخاررا مانند کونت کاوور ایتالي . تیرفرانسه . نسلرو . روس . وپالمرستون . انگلیس باید تحصیل کرد که هرکدام برحسب موقع دولتخود واقتضاي وقت بچه تدبیر تشبث کرده ودولت وملت خود را بچه ترقیات رسانیده‌اند ومع ذلك پس ازمردن ترکه انهابصورت ترکه افقرفقرا فروخته شد (چهره‌نما اي وزراي دولت ووکلاي ملت اندکی توجه باین بیانات حکیمانه ملت ووطنخواهانه این فیلسوف شرق میفرمایند وترقیات محیر العقول دول متمدنه اوروپارا میدانند سبب از چه وچه اشخاص بوده .

دورنیست همین ذات (امین السلطان آتش‌روان) اگر ازاین فقره استحضار بهمرساند درپیش خود گوید که نوسنده این مطالب بحب ندان وبی اطلاع از وضع وحالت ایرانست که دولت ایرانرا مانند دول معظمه متمدنه قیاس میکند وهمچوگمان میبرد آن تدابیر که وزراي مستقل فرنگستان تاحال بکار برده ومیبرند درایرانهم بخاطر حالیه ممکن است عرض خواهم کرد .

درزمان صدارت مرحوم (میرزا تقیخان اتابك اعظم) همین ایران بود وهمین شاه وبقول شماهمین موانع چرا درزمان صدارت او که دوسال بیش طول نکشید انهمه ترقیات ازقبیل قوراوخانه . انشاءمدرسه درطهران . وضع سفرا درخارجه . پاره صنایع وبدایع وبخصوص رواج امتعه خود مملکت ورونق تجارت ظهور کرد ودرزمان صدارت واقتدارچندین ساله شماها که اختیار کامل درکلیه امور داشتید هیچگونه آثار خیري وعلامت ترقی ازشماها بروز نکرد سهلست قلاباحداثات جدیده حاضره وتشبثات فوق العاده مذبوره نتوانستید انتظامي داده وانهارا بدرجه مطلوبه برسانید .

ادارات دولتی همه حکم عطالت بهمرسانیده ونتیجه که از وجود انهامنظوراست براي دولت وملت حاصل نمیشود اگر بفرمائید آن تشبثات واقدامات فوق العاده بوده که بالاخره سبب قتل اوگردید درجواب میگویم که آن نیز نبود مگر از نتایج اعمال واغراض شخصیه شماها که دروزارت توانستید ایرانرا بطوریکه مطلوب خیر خواهان وطن است بوضع وهزاران اسباب فراهم آوردید تامقصود خود رسیدید وگرنه یکروز زندگی بشرف وغیرت براي مردمان باحمیت مرجح بصدسال عمر بامذلت وخفت کاري است . (یکمرده بنام به که صدزنده بننگ)

بالجمله یکی ازاسباب ترقی ملل اوروپا آزادي مطبوعاتست که بتوسط نشر محاسن ومعایب مردم لامحاله مجبوراست تاکسیکه صاحب صفات حمیده وخصایل حسنه هستند بحسن اخلاق خود فزوده وانهائیکه آلوده بمرض نفس وشهوات وافعال مذمومه میباشند ترك انهارا نمایند واحدي قدرت تعرض بمحرر ومدیر روزنامه ندارد مگر اینکه ازحد بي طرفی احترازي درجا برده وبناحق بر او افترا بسته شده باشد وقت شخص متهم حق دارد که بامدیر روزنامه وانشانویس بدعوت بمحکمه ببرد وهرگاه مدعي عليه خود را محکوم کرده بموجب قانون مجازاتیکه درآن باب معین است درحق مفتري برحسب حکومت بعمل میاید والا بزور هیچگونه مجازاتی درمقابل وقوع روا نیست (چهره‌نما اگر جراید شرق طهران وزاینده رود اصفهان وجمالیه همدان ونجف نجف دروغ میگفتند ودروغمي نوشتند کسي انهارا توقیف نمیکرد چنانچه راست گفتند وبسته شدند) زیرا تمام احکامات

وقوانین دنیا در مملکت قانونی ایران حالیه باشتباه کاری برخلاف معمول میشود)

معنی روزنامه این است که حقیقتاً [illegible] وقایع نافع بحال ملت است درج کند عیب بگوید وعلاج معرفی بنویسد نه آنکه روزنامه را پر از تملق وغیر لازم [illegible] انگیز کند مثل این است که بجور روزنامه را [illegible] نکند وخود [illegible] ورسوای خاص وعام [illegible] وضع وحالت خارجه ایران [illegible] [illegible] خرج میکند [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] دیپلوماتیک ایران [illegible] دارد [illegible] مهمه وباجه [illegible] لازم [illegible] دارد مهماً [illegible] بوزارت [illegible] سفارت وبوزارت خارجه دولت متبوعه خود [illegible] از ماموریت [illegible] همه وکسب اطلاع از وضع وحالات [illegible] مامورین که ذکر شد جهال [illegible] قبل اشخاص که حقوق خود [illegible] حقوق دولت خود [illegible] وبهمه که مقیم آن ولایت باید [illegible] حکومت ایران فرار کرده آمده در ممالک خارجه [illegible] وآسودگی مشغول کسب وداد وستد خود باشند از کجا در چار اینکونه مامورین ایران گردیده [illegible] بایدفروخته

صرف معیشت وگذران مامور [illegible] از غضب وسخط مامور ایران آسوده وایمن [illegible] (چهره نما فرمایشات این شهید راه آزادی که در سی سال قبل گفته گویا حالیه زنده شده ونطق خود را اعاده میکند زیرا از سی سال پیش تا کنون نه از تظلم رعایا کاسته شده ونه از ظلم حکام ومامورین خارجه تخفیفی حاصل آمده مگر بفراست کافیه وزرات خارجه حالیه به [illegible] ترتیبی گیرد)

[illegible] مختصری بود که نوشتم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ۲۵ [illegible] ۱۳۳۱

﴿ تقاضای یك ازو [illegible] ﴾

ای . . . . چهره نما ملاحظه در [illegible] حضرت شهید اعظم وطن ومطالب عالیه آن [illegible] [illegible] [illegible] آخر خود حقوق وطن را [illegible] که در این قرن معارف [illegible] طالع شده شنیدیم ومقصود [illegible] بردیم [illegible] دولت وملت مانند شیر وشکر [illegible] بودند امروز دولت ایران یکی از دول معظمه مشهوره عالم بود وباین حال پرملال گرفتار وبه پنجه [illegible] روس دوچار نمیگشتیم از ملت که برماست صد هزار افسوس

مقاله سید جمال الدین

سلطنت و استیلای خوف و وحشت در ایران

شخص معروف پلتیک دان که مدرس و خطیب بزرگ است و استعداد آن دارد که
اصلاح وضع بمیان آید مطلبی بعنوان سلطنت و استیلای وحشت در ایران
نوشته و آنرا بنا بخواهش جناب فضایل مآب آنری حاویس بزبان فرانسه بدربار
اعلیحضرت ملکه انگلیس این اوراق تقدیم نمودیم مضمون آن یکی از طوایف
زنهامیه تعلق دارد و آنچه در تمام دنیا سیاحت کرده و اندمانیکه او در جنگلها با
امیر عبدالرحمن خان در شورش علیخان شراکت کرده است هم خود را معروف
بر این و اهمیتی که جدید بعمل آمده هم در طهران هم در اسلامبول اصلاحات
موضوع بمیان آورده و محض همین فقره مدتها در اروپا سیاحت و تفرج کرده است
معنی آنکه از اساس تمدن با بصیرت شده و اطلاع کامل بدست آورده
و تحصیلات لازمه را ضمیمه بعمل آورده تا خیالات جدید را که مقتضی حوایج اهالی
آسیا میباشد مطلقا شده میان آنها متداول کند این شخص که اطلاعات
کامل دارد فطرة مردی است مخلوق مستعد بوده و میتواند مقاصد و آراء
خود را بچندین زبان بیان کند و از همه چیز بالاتر مردی است که مستعد حرکت است
چندی با ولد اعضای شورای مجلس علوم در اسلامبول بوده و در آنجا چون خیالات
بلند بود او دلیل بر مودت بنی نوع انسانی بود بالاخره کار او با حکام و رجال
اسلامبول بنفاق کشید از آنجا او به ایران آمد و در ایران بسبب یکی از علما و چون
سید است لهذا مقام بزرگی پیدا کرده و بواسطه شأن سیادت خود ذیحق بود
که در حضور پادشاهی جلوس نماید چندی اعلیحضرت نسبت باو کمال التفات را
مبذول میفرمودند

ترجمهٔ نامهٔ سرگشادهٔ سید به ملکه ویکتوریا و مردم انگلیس.

این نسخه هدیهٔ «عبدالحسین بیات» به انجمن آثار ملی است. متن اصلی نامه به فرانسه و با امضای سید، به‌دست نیامد.

میشوند ولی باز چون ذوق و شوق بجهة اصلاح وضع مطبوع گرد
و از انجائیکه ضمنا مردم نیز باو احترام میگذارند و با آنها کلام او یکنوع نفوذ داشت
کار بجائی رسید که مابین وزرای دولت ایران و او اشکالات بمیان آمد
پس از آنکه گماشتگان دولتی او را بوضع وحشیانه دستگیر نمودند و او را
نفی کرده و محبوس کردند این اواخر از حبس فرار کرده خود را بلندن رسانید
مهمان محترم پرنس ملکمخان سفیر سابق دولت علیه ایران در دربار انگلیس گردید
از کاغذ او و شرح احوال او معلوم میشود او در لندن اقدامات مینماید که دعاوی
ملتی را مشهود خاطر نماید که دچار همه گونه ظلم و تعدیات میباشند با همین ملت است
که ما انگلیسها روابط پلتیکی و تجارتی عمده داریم و نظر بملاحظات بعضی از ذکی
عمده اروپا که صاحب بصیرت و دارای عقل و فطانت هستند معلوم میشود
که پاس حرمت دولت بهیه انگلیس در مشرق زمین بیشتر منوط به امنیت و رفاه
و استقلال دولت ایران است این مسئله از ملاحظات عالیه وزرای ما نور
مشهود و معلوم گردیده است شیخ جمال الدین مردی است سن پنجاه ساله و نسبت
بوطن خود منیه قوی دارد و از ظلم و تعدیاتی که در ایران میشود و اغتشاشات
وضع آنجا دلسوزی کلی دارد من جمله حل نسخ و بطلان امتیاز دخانیات
که باهالی اروپا داده شده بود و بطلان این امتیاز فقط بواسطه اعمال
متفقه و حرکات شجاعت آمیز ملاها و علما بوده است که پادشاه را مجبور
ببطلان آن نمودند و مردم را مشوق و محرک گردیدند که در برابر آخرین حرکت
و اقدام

در اقدام پادشاه که بیشرف رعیت شباهت دارد مقاومت نماید سخط نمایند و کار را
به جائی رسانیدند که اعلیحضرت ناصرالدین پادشاه ملتفت شدند که اگر بخواهند بیش از این
در مقابل رعیت مقاومت و ایستادگی کنند بشاه از پولتیک دور بود بلکه اقدامات خود شان را
در انجام این استعمال نامه و متداول نمودن آن محال و غیر ممکن دیدند اشخاص تفصیل فوق
متوسط از زیر عرایض امضا شده از زیر عرایض بیان کسی است که بنا بخواهش
او مطالب ذیل که بتوسط سید جمال الدین نوشته شده است بزبان فرانسه
بامضای اعلیحضرت ملکه انگلیس تقدیم شده است تفصیل ذیل مطلبی است که سید جمال
الدین نوشته و آخر آنرا امضا کرده است در باب سلطنت خوف و وحشت بی
این سلطنت آمده است مملکت مس ایران کاسته شده کارهائیکه متعلق بزراعت
و آبادی است خراب شده و زمین از زرع افتاده صنایع بحالت عدم و اقلیت
مردم ایران متفرق شده اند اشرف ساکنین این مملکت در محبسها بسر برده و پادشاه
و وزراء آنها را صدمه زده و اموال آنها را بدون رحم نهب و غارت کرده و بدون آنکه
استحقاقی در باره آنها باشد بقتل میرسانند اما در باب وزیر پادشاه این مرد که پسر
آشپز سابق پادشاه است الحال کسی است که اختیار مطلق بر مال و جان اشخاصی
دارد که زنده مانده اند یا چیزی از آنها باقی است دولت انگلیس که از پادشاه با احترام
تمام پذیرائی کرد تصدیق مینمود که ایشان مایل ترقی و تمدن هستند ولی باید از این اشتباه
بیرون آید هر چه این مسئله زودتر معلوم شود بهتر است حقیقة کوچکی از دروغ بنظر غریب می آید
هر چه از تعدیات وضع که الحال در ایران متداول است گفتگو شود کم گفته شده است مردم
در حبسخانه های زیرزمینی و اطاقهائیکه برای انواع صدمات مقرر است دچار شکنجه های سخت

بوده

بوده در دست اشخاص طماع حریص و خسیس گرفتار هستند و خود پادشاه با نهایت
بی‌اعتنائی این چیزها را تماشا میکند با آنکه خودشان فی نفسه مرتکب بدترین معاصی
میشوند من از ایران می‌آیم رفقا و دوستان من در آنجا در حسینیه‌ها مجموع هستند آنچه را میگویم
از روی اطلاع است من کسی نیستم که مطالبی را که میگویم از روی عدم بصیرت باشد لقب
من که پسر پیغمبر است برای تمام اهل فرنگ دلیل خواهد شد که من شخصی هستم معروف
در همه ممالک پادشاه ایران صاحب اعتبار و نفوذ بوده و خود پادشاه و جمیع وزرای
ایشان و سفراء و رؤسای مذهب مقدس ما مرا در مقام بلندی که در علم مذهب داشتم میشناسند
و مرا معلم عمده برای مردم میدانستند من باینجا آمدم که بجمیع اهالی فرنگ که در ایران صرفه
ملاحظه کرده و باحوال اهالی آن دلسوزی دارند اطلاع بدهم که مصیباتیکه باهالی مملکت
من وارد می‌آید طوری است که دیگر نمی‌توانم مخفی داشت که تنها امید اهالی این مملکت راجع
به دولتین روس و انگلیس است چونکه ایرانیها بطرف روسیها و انگلیسها رو کرده
و میدانند که این دو ملت بزرگ صرفه و فواید در ایران دارند و هیچیک از این دو ملت
بزرگ طالب نیستند که مملکت ایران رو بخرابی گذارده و ساکنین و جمعیت آن تلف
شوند از آنجائیکه هیچیک از دولتین روس و انگلیس مجاز نیستند که ایرانرا تسخیر نمایند
لهذا این دو ملت بزرگ باید در ترقی دولت ایران تقویت و همراهی نمایند لازم است
اطلاع داده شود که در زمان سلطنت پادشاه حالیه بهیچوجه قانونی نداریم و بلکه میتوان گفت
که هیچ حکومت و دولتی در میان نیست در سوابق ایام رسم بر این بود که صدر اعظم
واسطه مابین پادشاه و رعایای ایشان بود و او تا یکدرجه و اندازه صرفه پادشاهی
و رعیت هر دو را طالب بود و او از اینجا بعضی اوقات از وزرای بزرگ بود و با

ایران

ایران یکنوع موافقت و همراهی داشت و نجبا اقتدار بر مردم داشته و دهات
و املاک آنها که آباد بود و سمت ریاست داشتند حال تمام این خاصیت تغییر یافته و دولت
تمام نجبا را پریشان کرده و ملکیت آنها را تصرف نموده و اقتدار آنها را از میان برده
و مردم و رعایای آنها را مستغرق کرده است وزیر حالیه مردی است که هیچیک از نجبا
اعتنائی نمیکنند که با او در سر یک میز بنشینند او از پست‌ترین ناس است او ملاحظه احترام
هیچکس را نمیکند سهو و هیچکس نیز ملاحظه احترام او را نمی‌نماید او آشکارا مردم را مجبور به خاطر
پادشاه خود خلعت میکند این خاصیت حالت صدر اعظم است ایضاً وزیر دیگری بجهت
که بقدری بیسواد و ابله است که اسم خود را از زبان خود نمیتواند امضا کند این است
وضع احوال دولت ایران رشته قدیم سلسله نجبا بکلی از میان رفته بعضی از آنها
مخفی هستند و بعضی از آنها را نفی کرده‌اند و برخی در حبس‌خانه‌ها بوده و بعضی وفات
کرده‌اند تمام آنها از درجه اعتبار سابق خود افتاده و اغلب مضمحل گردیده دولت
ایران از این قبیل اشخاص که موجب ترقی آن بودند محروم گردیده است در صورت
چگونه میتوان گفت که قانون باشد اگر دولتی باشد که یکنفر رئیس داشته و قانون
نداشته باشد میتوان آن دولت را متحمل شد یا آنکه او را جزء دولت محسوب داشت
ولی در صورتیکه نه قانون و نه حکومت باشد و بنای خیال ظلم و تعدی و همه گونه
اجحافات باشد البته نمیتوان آنرا متحمل شد و چگونه میتوان او را جزء دولت محسوب
داشت معهذا اقتضا تا همین است ایرانیها خیلی دچار صدمات شده و متحمل همه
گونه تعدیات گردیده‌اند اغلبی از ملل مشرق زمین عادی بر رفتارهای سخت و تعدیات
هستند ولی از سختی کار بمنتها رسیده و آنها طالب اصلاح وضع دولت هستند و حال

مردم

مردم از تعدیات و سختیها بدرجه رسیده است که در تمام ایران همگی مستعد شورش هستند
حالت مردم در این ساعت بطوریست که همواره تقویت و حمایت از دول اروپ
میخواهند و از این حالت میتوان استنباط کرد که در ایران شورش خواهد شد زیرا
عدالت از جمیع دهنها همواره برمی آید محض آنکه عدالت (از جمیع) در بلاد آنها جاری شود
ایرانیها همواره میگویند برای ما مرگ ارجح است از اینکه زنده بوده و همواره دچار هرگونه تعدیات
نهب و غارت باشیم چندی قبل یکنفر ایرانی که بواسطه پریشانی وضع دیوانه شده بود
خود را بهر نحو بود جلو پادشاه رسانید و در حضور ایشان خود را بقتل رسانید هرگاه شکایت عموم
نداشته باشند بواسطه این است که مردم عادی باین وضع هستند و این اواخر حرفی
دیگر نیز بمیان آمده است و آن این است از وقتی که از اعلیحضرت پادشاه و ولیعهد ابراز
شده است دولت ایران شهرت داده است که دولتین روس و انگلیس با وضع استبداد
شخصی پادشاه و وضع نامناسب ایشان را کاملاً تحسین نموده اند و ایرانیها میگویند هرگاه
این ملل مقتدر در باب قتل و غارت از پادشاه تقویت و کمک نمایند مثل اینکه نهب
و غارت را خصوصاً بر بندر از قبیل امتیاز نامه‌هائیکه در باب بانک و خیابانات داده شده است
برای ما چه ثمر خواهد داشت که شورش نمائیم هرگاه دولت انگلیس در محل جهت زدن و آزار
و صدمات و قتل بدون استحقاق و سرقت بدون دادخواهی ایرادی بگیرد و ملکه با پادشاه
همراهی کند در اینصورت کار ما تمام است و ما بهلاکت خواهیم رسید و در چنین صورت معلوم
میشود که ممالک بزرگ ملکه انگلیس و امپراطور روس طالب ترقی و عدالت
و آزادی نمیشوند و آنها نیز مانند پادشاه مایل بتعدی میباشند ایرانیها که از رفتار
پادشاه فریب خورده اند میگویند پادشاه مسئول اعمال خود نیست اتفاق عجب آنکه
پادشاه

پادشاه وزیری انتخاب کرده که او نیز مشغول هیچ کاری نیست و پست ترین مردها در تنها
کار خود را کرده اند پادشاه هم از حیثیت عقل هم از حیثیت بدن خراب شده پادشاه باید معزول
بشود و این لغلغل در تمام مدت سلطنت پادشاه بزبان مردم جاری نشده بود در این حال
دفعهٔ اول است که مردم ایران این مطلب را میگویند جهت اینکه همین مطلب را الحال میگویند و قبل
نمیگفتند بشما خواهم گفت که سالهای متمادی مردم امیدوار بودند که پادشاه بعضی
از وعده های کثیر خود را بانجام خواهد رسانید و برای مردم ایران قانونی ایجاد کرده و اساس
عدالت را بمیان آنها برقرار خواهد نمود و این مطالب را چندین سال قبل پرنس ملکم خان
بپادشاه عرضه داشته بود و پادشاه ظاهراً جمیع خیالات سفیر زیرک خود را کاملاً پسندیده
و امضا فرموده بود و این سفیر در مدت سی سال تقریباً در تمام دول اروپ مقامات عالیه
سفارتی داشته است من که شیخ جمال الدین هستم همینکه از اروپا مراجعت کردم نیز اهتمام
نمودم که آمال و آرزوی عامهٔ مردم را بهمان طریق و معانی که ملکم اظهار داشته و پادشاه
پسندیده بود بیان نموده خواستم اقدامی نمایم همین که بایران رفتم مردم دور من
جمع شده از هر طرف زمزمه میکردند که ما قانون میخواهیم این قانون هرچه باشد باز خوبست
همینقدر قانون باشد برای ما کافی است بجهت اینکه ما قانون بهیچوجه نداریم و نه التی در بار
ما نمیشود نه جان و نه مال ما در امنیت نیست اگر با تحمیل میشود و صدمه وارد می آید قلباً
از روی ملایمت باشد نه سختی و اگر قانون باشد که کارها از روی آن باشد ما اطاعت خواهیم
کرد پادشاه از مسئله ایجاد قانون ابداً خوشوقت بود وزراء و مجتهدین و صاحب منصبان
و تجار همگی استشمام رائحه مطبوع آمدن آزادی خوشوقت بودند ولی این مطلب خیالی
بود

... میداشت یکمرتبه پادشاه صرف نظر از این خیال فرمودند بجهة آنکه ملتفت شدند
که قانونی باشد اسباب عایقه بجهة ظلم مطلق ایشان فراهم خواهد آمد لهذا تغییر کلی
که پادشاه برای ایجاد قانون انبساط داشت بظهور رسید و خیال ایشان بکلی
از این مسئله منصرف گردید من که شیخ جمال الدین و پسر پیغمبر هستم غفلةً دستگیر شدم
بجهة دستگیر شدم وجهة دستگیر شدن من فقط بواسطه این بود که من مطالبی را
اظهار داشتم که خود پادشاه فرموده بودند ولی چون این مطالب برخلاف وضع
پادشاه و وزرای ایشان بود لهذا هم ایشان هم وزرای حالیه بکلی از آن صرف نظر
نمودند لازم است بنظر مطالعه کنندگان برسانم که ما تا این اواخر نجبا داشتیم که تمام
آنها معروف به آباد کردن زمینها و رفاه و آسایش مردم بوده و همچنین اشخاص
علماء واعظ داشتیم که خیال آنها مصروف بتعلیم کردن مردم و موعظه کردن بود
بعلاوه در بعضی امکنه مقدسه بود که محل بست برای اشخاصی بود که دچار صدمه بودند
از طرف غضب دولت واقع میشدند محض امنیت خود بآن امکنه فرار کرده و در آنها
تحصن میافتند حکام ما همیشه از اینگونه امکنهٔ مقدسه احترام مینمودند ولی پادشاه این
مقدسی قدیم را موقوف فرموده مقبرهٔ مقدسی نزدیکی طهران واقع و محل بست است من چون
شنیده که پادشاه نسبت بمن بی لطف و بی مرحمت شده اند بمقبرهٔ مزبوره رفتم ولی در مقابل آن
پادشاه که صاحب اقتدار مطلق است هیچ جا نمیتواند مقدس باشد وقتی که من در این مکان
مقدسه بودم سیصد نفر از اشخاصی که شاگرد و مرید من بودند با کمال اخلاص نسبت بمن رفاقت
داشته همراه من بودند و ما همگی در این مکان مقدس زندگی کرده اوقات خود را بنماز و عبادت
مصروف مینمودیم شبی در نیمه شب گماشتگان دولتی پاس احترام این مکان مقدس را نداشته

و بهیچ وجه

و بهیچ وجه ملاحظه که اینمکان بست است ننموده داخل شده مرا دستگیر نموده و در وسط زمستان
لباسهای مرا بیرون آورده و مرا بحالت تمام بطرف سرحد ایران بردند تمام اهل ایران از این مطلب متنفر شدند
بجهه آنکه اینکار اسباب و هن برای اصلاحاتی بوده که میبایستی در وضع احوال ایران بمیان آید و اسباب
شکست عدالت و نقض عهد و آمال افراد ملت بود پادشاه ترسیدند و وزیر ایشان خودش امیر جماعت قشون بود
که مرا با عده سیل خود با تشریفات تمام که مقتضی حالت من بود تا سرحد همراهی کردند و پس از خاتمه
من بخواه و آذوقه و مهمات لازم برای من فرستادند محض آنکه از بدبختی من آسایش یافته باشند و این مطلب
که توسط وزیر پادشاه شهرت یافته بود بدروغ محض بود مرا نصفه شب عریان کردند در حالتیکه از ناخوشی
صدمه میکشیدم مرا بزنجیر بسته میبردند تا آنکه من از چنگ اشخاصیکه مرا باین وضع میبردند فرار کرده خود را
ببغداد رسانیدم و بعد بانگلیس آمدم معتقد شدم که این سرگذشت را که اسباب خجلت بود حکایت کنم
و اینحکایت بجهه خودم بود بلکه بجهه خاطر ملت من بود من زبان شما را نمیدانم ولی بزبان فرانسه که بطور
شکسته تکلم میکنم بعضی از اشخاص ملت شما صحبت کردم حال بمطلب میرسیم و کسانیکه با من دوست
هستند مرا کمک مینمایند که مطلب احوال خود مرا در صفحه نامه شما بطبع برسانم خلاصه شرح احوال یاران
منزل میکنم رفقای من که بعضی از آنها از بهترین و عالم ترین مردمان ایران هستند و محترم ترین زندان
بزندان قلعه‌اند آنها نه سرکشی نموده و نه کاری کرده‌اند که مستوجب این عقوبت باشند و کاریکه آنها کرده‌اند
این است که پادشاه را بوعده‌های سابق او یادآور کرده‌اند سعید نفر از رفقای من اکنون در محبسها
سختی بسر میبرند و هر چندی یکمرتبه آنها را از محبس بیرون آورده چوب میزنند پاهای آنها را در کنده و بعضی
این اشخاص مردمان باکمال بودند و بعضی از آنها از شرفا و وزرای سابق و از نجیب ترین اشخاص
ایران هستند گوش بعضی از آنها را میبرند و چشم بعضی را بیرون میآورند و دماغشان را بریده و دست
آنها را از مچ قطع مینمایند با این حالت آنها بسر میبرند تا آنکه بسختی جان را تسلیم کنند که الحال که من مشغول

نوشتنم

بست تن آیف لب بستم همین خبر رسید که سر یکی از عزیزترین و قدیم‌ترین دوستان مرا سر از تن جدا کرده‌اند
بیچاره محکوم شده است صرفاً به هیچ جهت متهم نشده و هیچگونه استنطاق قبل از قتل درباره او بعمل
نیامده است همان حالت سر بریدن عدم وکیل بود و از قرار معمول بود و همان تعذیب و بعضی جاها هنوز از قرار
بریدن عدم وکیل میشد همانها تعیین در ایران میشود در صورتیکه سفارتخانه انگلیس و مدرس حضور داشته‌اند
راجع به تعیین مطالب قانون و ایجاد آن میشنید مانند اینکه تا بحال به هیچ وجه یک سطر قانون نوشته نشده
و در حقیقت نمی‌باشد هیچ رفق اندکی عدالت و درستی حکمرانی نشده است و همه مطالب در شخص خود پادشاه
منحصر است و در صورتیکه عمر تمامت باشد یا اینکه این حالت او خلط شد بس احوال هر خواهد بود هیچ چیز او را از
متابعت جز خیالات بوالهوسی در او موفق بطور برسد هر چه او خیال کند همان خواهد شد و حکم ورنداده قائم مقام
و هر یک از او غیره که الحق بالشغل روش در اینجوری فرمایند بنابراین عدالت در میان نخواهد بود دیگر
امروز بحال اقتدار است ممکن است هر فرد اجرت بگیرد یا اینکه دفع کنند باشند و حال صدمات
دیگر نشود برای خلافهائیکه ممکن است بعمل آید شود از انواع سیاستها معمول است و اعضاء مختلفه بدن را
به وضع غریب قطع مینماید این قسم سیاست وضع معمول آنجاها است بنابراین هیچکس از گوش و دماغ
و دست و پای سر خود اطمینان ندارد در اینصورت چگونه میتوانند در امنیت و مال و آزادی خود اطمینان
داشته باشند این است سلطنت جابرانه و خشنت در چنین اشخاصی هر سمت از اهمیت دائم ندانم است
در اینجا نشده و رفع بزرگترین اغتشاشات وضع معایب آنها میشد ولی پس از آنکه مخلوقین این اشخاص
باشند که مقامشان از مقام انسانیت کمتر باشد از قبیل اشخاص هست و دائم همه دیوانه و عیاش
و هرزه در چنین صورت نتیجه این نوع حکومت که از سلطنت و خشنت است چه خواهد بود
ما در ایران بواسطه اغتشاشی که در اقتدار است از حیثیت بدن دچار رنج و صدمه هستیم
و این اغتشاش نتیجه علاوه واسطه ایجاد قدرت در ایران تفصیل ذیل راجع به وضع حکومت است

مثلاً

مثلاً مروی طالب حکومت ولایتی فرض میکنیم آذربایجان یا خراسان را بدست آورد اول اقدامی
که باید بکند پیشکشی بپادشاه تقدیم میکند و این پیشکش برحسب اعتبار آن حکومت اختلاف دارد مثلاً
از سی الی صد هزار تومان تفاوت دارد یک تومان پول ایران تخمیناً هفت شلنگ پول انگلیس است
پس از این آدمی باید ضامن بجهة تنخواهی بدهد که مقابل است با واردات سالیانه آن ولایت واردات
سال قبل منتهی باشد چنانچه حاکم سابق آنولایت مسئول واردات سالیانه آن ولایت واردات
سال قبل بود همین که پیشکش بپادشاه تقدیم شد اگر پادشاه چیزی بیشتر نخواهد شخص حاکم ضمانت را با تمام
که بطرز بلی صحیح است تحصیل نماید میکند حاکم بکلیه از رعایای خود آنچه میشنود تکلیفش این است که در ادای
و تحصیل همین ضمانت و منافع مخصوص بخود این است که قدری بیشتر تنخواه بقدری که بر سر پیشکش بدهد همین
گرانبهاد منصب خود را ملک مخصوص میکند و نتیجه حالت او بحالت یکنفر ظالم و تعدی کننده غیر
مسئول تبدیل میگردد حال که نتیجت او هست که از رعایائی که از پرتو او طالب مشاغل حکومت هستند پیشکش
مطالبه کند حاکم یک ولایت عموماً سیصد نفر اجزا لازم دارد از قبیل منشی و مستوفی و تحویلدار
و فراش و سایر خدمه و میرآخور و جلودار و مهتر و آبکش و غیرها مثل چماقدار و قاپوچی همه
منتظر افاده هستند تمام این اشخاص باید بحکمران جدید مخارجی بدهند که شغلی در حکومت
برای خود تحصیل کنند و حکمران نیز بهر کس پول بیشتر بدهد کار بهتر میدهد پس از آنکه کارها
باین وضع بطوریکه مطبوع طبع آنهاست معین شد هر یک از اشخاص که ماموریت
مخصوصی دارند بمحل ماموریت خود عازم میشوند ولایتی که صاحب حکمران جدید میشود
باید بهمه گونه مخارج قضایا و تشبثات جدیده تن بدهد و همه اجزاء حکومت بخیال مداخل
و غارت و دست اندازی بعیال و اولاد مردم هستند پس از آنکه یکنفر وزیر عاقل نباشد
که کارها را منظم کند و از اشراف در کارشان تقویت نماید و از اشراف و نجبا چیزی باقی نمانده
باشد

باشد کر کسی نباشد که دفع طمع حکام را نموده یا مانع از طمع پادشاه بشود کارها غیر از آن چیزی نخواهد بود
و نتیجه همان چیزها است که ذکر شد هیچیک از حکام و هیچیک از گماشتگان حکومت دیناری برسم
موجب دریافت نمینماید این رسم از زمانی که بخاطر نمی‌آید در مشرق زمین متداول بوده است تا یک اندازه
مردم راضی هستند ولی وقتی میتوان متحمل وضع شد که کارها از روی قاعده باشد وقتی که حاکم
بحکومتی برقرار میشود اهالی آن ولایت تکلیف خود را میدانند و حاکم البته خیالش این است که آنچه را
برسم پیشکش داده است از مردم گرفته و بعلاوه بقدری اجحاف کند که بتواند بطور تجمل رفتار کرده
و ضمناً تنخواهی پس انداز کرده باشد که بتواند در موقع دیگر بجهة حکومت جدید بدهد این اشخاص از حاکم
کل گرفته تا حکام جزء مطمئن نیستند که چقدر زمان در حکومت خود خواهند بود زیرا که اگر کسی پیدا شود
که بیش بجهة حکومت کل تعارف و پیشکش داده است بدهد فوراً حاکم منصوب با اتباع خود معزول
میشوند در انتخاب ملاحظه هیچ شایستگی شخص حاکم و رفاه حال رعایا نمیشود حکمران کل محض اینکه
مدت حکمرانی خود را مطول نماید در مواقع معینه تنخواه علیحده برسم پیشکش برای صدراعظم
و پادشاه میفرستد از آنجائیکه قاعده و قانونی برای گرفتن مالیات و عشور معین
کردن نیست لهذا حکمران و اتباع بقدری که ممکن شود از رعایا بجبر میگیرند وضع
احوال درباب حکام جزء و نواب و مدیر و غیره همان ترتیبی است که درباب
حکمرانی کل ذکر شد و آنها نسبت بحکمران کل باید همان قسم پیشکش و تعارف
بدهند مبلغی که پادشاه و وزرا از بابت حکومت پیشکش میشود منوط
باهمیت ولایتی است که حاکم آنجا میرود در حقیقه در همه جا وضع اجحاف
و تعدی متداول است ترقی میان صاحب منصبان قشون بهمین وضع است
و بجهة تحصیل مناصب باید پیشکش بدهند و درباب وصول مواجب خود هم اطمینان
ندارند

دارند سربازان اگر بتوانند در عرض سال مواجب یک دو ماهه خود را تحصیل کنند خود را خیلی خوشبخت
میدانند هیچ وسیله واحده معاش و زندگی آنها این است که از مردم سرقت نمایند تمام این تعدیات
منسوب بایشان میشود بدون آنکه مداخلت نمایند و اگر آنها جرأت و جسارت کرده اظهار مطلبی نمایند که از آنها بر شده
و چه صدمات شده شنیده وزیری نیست که بتواند بعدالت شکایات آنها اقدام نماید و پادشاه هم حال نیست که
و شاید باخبر باشد و نمیتواند بحال مردم و رعایا و آسایش احوال آنها توجه کند در این صورت جای تعجب نیست
اهالی همه چه ظلم و تعدی دیده شهرها و کثیرت از اوقات عجزه و عاطلند بیچاره روی زمین افتاده میخوابند
و ذلیل بیچاره بیمایه که شاه اینها را از بیچارگی ... تحصیل ... فقط باقیست این سند ... شده
کرده و ... بیرون ... و اگر بتوانند ... در ... بانها ادبیت و دارایی
نشود خود را خیلی خوشبخت میدانند برای تجدید شروت ما حاضر هستند بدبخت‌ترین کارهای مملکت مشغول
شوند محض اینکه معاش یومیه خود را تحصیل نمایند و حال اینکه زنان زنجیه باید در آنها بکار مشغول
بشوند که فی متعلق بخود ایشان بوده است و اغلب اینکارها را نیز بزحمت میتوانند تحصیل کنند
اغلب بواسطه گرسنگی و فلاکت بیرون میروند و اگر معدودی قلیلی اشخاص باقی مانده باشند که صاحب
املاک باشند همواره در کمال تزلزل هستند که مبادا از املاک خود محروم شوند زنها و دختران در تحت
اختیار پادشاه هستند بطرز لطف پادشاه میباشند بیچاره‌ها باید هرچه میدانند که کسی معلوم
باز توجه نماید چه ... که برای خود بخواهد که جواهرات خود را کی دفن نموده اند محض آنکه مبادا
اطلاع معلوم شود و بجز شوهر و جواهری که دارند از دست آنها گرفته شود دفعتاً دیده میشود در ... که
شکسته و ... محل انتقاد و اعتماد آنها باعث میشود نهب و غارت کرده میشود بزنها اطفال ما نمیدهند
شهرها و جاده‌ها ... میکردند آنچه که ایرانیها باقی مانده است بحالت بد و کمال پستی و ... بوده
و همواره در چادر ترس ... هستند آیا این تقصیر ایرانست ... آفتاب ... و این ... و این

زمین همین قراره وارد و چه کند خوب عمل می‌آید. ایران دارای معادن خوب نیز ذغال سنگ ولی
نیست که این معادن را کار کند آهن در این مملکت وفور دارد ولی کسی نیست که این را عمل بیاورد. مس نیز
یافت میشود چشمه‌های نفت هست زمین آن بقسمی حاصلخیز است هرچه بکارند حاصل میدهد و کوه‌های آن بهمچنین
آید و منتهای آنچه را هرکار کنند حاصل برمیدارند و صحراهای آن طوریست که از آب کافی بهره‌مند میشود
همه جهت قشون ایران را آن دفعه میشود ولی تمام این مملکت کاشته میشود قریب... کرفت... بوده حالا تقریباً
بی جمعیت شده و بیابان خرابه افتاده اند و چندین هزار نفر از اهالی این مملکت از ظلم سلطنت پادشاه مجبور شده اند
که از ممالک خود جلای وطن کرده به ممالک خارجه وارد و افغانستان شده و در آنجاها خود را ملجا جسته‌اند
مانند چندین هزار نفر که در بلاد مختلفه خاک آسیائی عثمانی و عربستان و ... جنگ اروپا
عثمانی جلای کرده اند و در اسلامبول ایرانیها را اهانت مردم که با دستهای طرف خود بسته کار
... از قبیل سقائی و حمالی که حمال و غیره که ... قیمتی ... سکه و
کرده ایرانیها هرچند جلای وطن کرده اند ... از حس کلیه عهد ... ایران است ... بلطبیعی
... سبب تعجب ... از ... انگلیس در زمان ... پادشاه و ... شادی ... ایرانی
...پس از مراجعت بممالک خود ظلم و تعدیات نسبت به علمای خود افزوده بتحمیل ... این
خود را مغرور بقدرت شخصی دیده اند و چون ملاحظه کرده اند که در اروپا القدر ... از ایشان ...
شده است و به ایشان تملق آمیز نسبت با ایشان بعمل آمده است از آنجمله تشخص خود را هم و ...
بعد خود افزوده اند نتیجه این فقره این است که اهالی ایران چون ملاحظه کرده اند که بیرونی که پادشاه
از سفر فرنگستان مراجعت نموده اند بقدرت و تحمیلات خود افزودند لهذا چنین استنباط نموده اند
که این قدرت و تحمیلات بواسطه اثری است که از فرنگستان بایشان رسیده است بدین واسطه
اهالی ایران نسبت باهالی اروپا متنفر گردیده و بواسطه شدت نفرت از آنها دوری بکنند و این دوری
در دقتی است

و وقتی است که ممکن است مابین طرفین قرب و یگانگی بمیان آمده با آنکه قوه و نفوذ عقل
آن جناب با بصیرت انگلیسهای ایران کمال لزوم بهم رسانیده باشد. دولت انگلیس نشنیده‌اند که بشرف
نتیجه چنین بجهت اختیار آن جناب نشده است و الحال کاری کرده است که خاطر ایرانیها را از بعضی
اقدامات ناشایسته‌ای که تاکنون ... بیرون آورده چون سفارت انگلیس تا بوضع احوال حقیقی ایران
اطلاع صحیح ندارند لهذا کسانی که طالب ترقی و آسایش ایران هستند باشتباه افتاده‌اند بعضی
متکلمین یکی از طرف ایران بسفارت اعتماد نمی‌نمایند ولی الحال این تکلیفها اسباب اشتباه هستند
و این تکلیفها از طرف انگلیس ... رسید و معتقد بیک طرفه فکر ... ابهام است
بمنفعت انگلیس و بیک سیاستی ... است ... ابتلیغ ... کرده که طرف پادشاه هستند البته
... احوال آنها این وضع که در حکومت ایران است شایسته و مناسب است
... وضع خیلی در حکومت و نظم حاصل است و عموماً رعایا راضی هستند و پادشاه بدرجه کمال
خودخواه هستند ... که با اهالی ... میشود اقداماتی است لطف آمیز و مخصوص این است که با
اعلیحضرت آمد و شد مفتوح شده مابین ملت ایران و ملل اروپا که اسعد از یکدیگر دور هستند
اتفاق و اتحاد بمیان آید و اگر بعضی جاها بعضی از مردم ناراضی هستند چون ارامی و ولایت
نمیتوان آنها را راضی کرد بقوه جبریه اسباب اسکات آنها را فراهم آورد ولی این
تفصیل بعید است که شورش سخت طبایع را مستعد است و همه حاضرند که بمقام شورش
برآیند و این شورش از حالا در شمال و جنوب و مشرق و مغرب بظهور رسیده و از ... معتبر
که بعضی اشکالات با انگلیس میان آمده است بروزنامه‌جات خودتان نظر کنید و ببینید
که بجهت وضع آنها درباب امتیاز دخانیات و غیره که مردم ایران از این بابت آشفته‌اند
رفتار نموده‌اند شما از وضع احوال مملکت نیستید روزنامه نگارای شما درباب حرکت

فوق

خوفوق‌العاده مجتهد بزرگ در کربلا نوشته و این مجتهد مسلمین قدغن کرده است که دخانیات
استعمال نشود محض آنکه معلوم نماید که ایرانیها از فقره امتیازی که بابت دخانیات
بکمپانی انگلیس داده شده است چقدر متنفر هستند و این امتیاز از طرف پادشاه
داده شده است محض آنکه دخانیات را بمبلغ بیشتر بفروشند بنظر چنین می‌آید
که روزنامجات انگلیس حقیقة ندیده‌اند که امتیاز مطلق چه معنی دارد مجتهد
بزرگ که در کربلا و تاجر بزرگی که در طهران هست واقعاً چه قسم مردمان میباشند پادشاه
درباب این امتیاز اقدامات سخت از قبیل نفی بلد و تهدید وغیره بعمل آورده اما درباب
فروش تنباکو و سایر امتعه دیگر اولاً باید دانست که وقتی که پادشاه این امتیاز را دادند
دخانیات را فروختند یا آنکه مقرر فرمودند که وزرای ایشان مال دخانیات را بکمپانی خارجی
بفروشند آشکار تعدی و تخطی بحقوق ملت بود پادشاه خود خطای خود را ملتفت شدند
ولی چون قول داده بودند جرئت نکردند که کمپانی فرنگ را از خود برنجانند الحال که من
این مطالب را مینویسم از طهران برای من خبر رسیده که بعضی قرارها داده شده و پادشاه
که آنقدر اقدامات سخت نموده بودند از حرکت مجتهد بزرگ در کربلا متوحش شده و تمام عمل
دخانیات باطل گردیده است اما درباب مجتهد بزرگ در کربلا او در حقیقت پاپ ایرانیها است
تکفیر او بالاتر از تکفیری است که پیوس نهم بپادشاه ایطالیا نمود خلاصه باعتقاد جمیع
اشخاصی که از وضع ایران اطلاع دارند معلوم میشود که پادشاه بوضع اعمال تعجیل
در زوال خود مینماید و اعمالیکه متوالیاً بطور غفلت از طرف ایشان سر میزند موجب تعجیل
در زوال ایشان است در صورتیکه پادشاه میتوانند رفع زوال از خود نمایند
که متوحش شده و در جمیع مطالب دقت مخصوص نماید حالا باید دانست که چه

سبب

سبب شد که ایرانیها معتقد شدند که دولت انگلیس مقصودش کمک و تقویت آنها می‌باشد
ولیکن این مطلب واضح است بجهة اینکه یک دو سال قبل این سفر اعلیحضرت پادشاه
اعلام نموده‌اند که فرمانی بدهند و بموجب آن جان و مال رعایای ایشان در امنیت باشد
چنین فرمانی داده‌اند پس ایرانیها مشکلات طولانی و انتظارات زیاد و تامل بسیار مضمون فرمان
را بعد معمول بلازم شنیدند آیا اعلیحضرت ملکه انگلیس وقتی که این مطلب را شنیدند نسبت
بلکه جان اظهار کمال رضامندی فرموده‌اند آیا سفیر مقیم طهران در قرار و صدور این فرمان
شرکت داشت یا نه جمیع ایرانیها معتقد بودند که پس از اینکه چنین فرمان صادر شده
جهة کفایت و ملاحظه کرده است دول اروپا خصوصا دولت انگلیس حق و دولتی
داشته باشند که ما اجرای مضامین این فرمان را ابرام کنند یا آنکه اگر تخطی بشود دولت
بشود ... جهة توضیح ... از این تفصیل آیا نتیجه چه شد من که شیخ جمال‌الدین هستم
بچشم خود دیدم که در طهران ... مردم بسبب انجام آرزوهای خود دلشاد شدند و از این بابت
اظهار خوشوقتی می‌نمودند پادشاه را و لطف را پذیرفتند و کلمات و مطالب تحسین
فرمودند از قرائت و مضمون چنین استنباط شد که عنقریب دولت ایران زنده خواهد شد بجهة
اینکه آن قانونی که ایجاد شد جان و مال مردم در امنیت بوده و زنها و دختران ما از دست
بی‌ناموسی که نسبت به آنها می‌شود آسوده خواهند بود و مردان ما از تعدیات ظالمانه آسایش حاصل
کرده و همه کار را بجا عمل خواهند نمود ولی در این بین بغفلتا مرا دستگیر و نفی بلد و حبس نمودند
دوستان مرا محبوس نموده بعض ... آنها را دچار صدمات کردند پس از این
مطلب چشمهای مردم باز شده و بر آنها معلوم گردید که دیگر نباید بوعده‌های پادشاه اعتمادی
نمایند ولی چشمهای آنها بطرف دول خصوص بطرف دولت انگلیس گردیده است

آیا

آیا سفیر دولت انگلیس در طهران یک کلمه اظهار خواهد کرد که توضیح بخواهد از اینکه چرا این نحو
تحکم بفرمان مزبور شده است یقین است هیچ مطلبی در این باب اظهار نخواهد کرد مملکت
ایران هنوز در این موقع اغتشاشش منظر هنگامی است ولی شماها از چه خودتان میترسید اگر
مابین وزرای پادشاه و سفرای شما در طهران نقار و نفاق شهرت کند ممکن است که اسباب وهن
صرفه بانک بشود بنابراین شماها یکی در طهران سکوت محض اختیار نموده یا در پارلمنت شماها هیچ
اعتنائی باین چیزها ندارند یا درباب ایران کی اطلاع دارد و کی اعتنا مینماید معهذا اهل ایران
معتقدند که دولت انگلیس قصدش این نیست که اقدامی نکند بجهة آنکه میدانند که دولت
انگلیس در کمک نمودن به اهالی آنقدر حاضر و مستعد بود که دولت گزاف صرف نماید که تجارت
غلام و کنیز را در افریقا موقوف دارد با اینکه ایرانیها این اعتقاد را دارند معهذا دولت انگلیس باینکه
با وجود فرمان مزبور در برابر چشمهای خود آن دولت نفاق افتاده است و حال آنکه در قرار نفرمان
خود نفس شراکت داشته است مضایقه مینماید که در این باب بدولت ایران یک کلمه تهدیدی
یا نصیحتی ابراز نماید من در اینجا آمده از ملت شما خواهش مینمایم که در این موقع که اغتشاش برای
دولت ایران است واداید در مجلس پارلمنت درباب تعدیاتی که میشود درباب فرمان پادشاه
ایران سئوالات نمائید و در صورتیکه واقعاً این مسائل بمیان آید بسفیر شما در دربار ایران
تعلیمات داده خواهد شد که وزرا و پادشاه ایران را ملاقات کرده و از طرف دولت انگلیس
درباب این مطالب از آنها توضیحات بخواهند اثر معنوی چنین اقدامات زیاد خواهد بود
بجهة اینکه اسباب اعتبار و اقتدار دولت انگلیس خواهد شد ولی پادشاه معتقدند
که شما در رفتارهای ایشان اعتنائی نمائید و هر قسمی که میل ایشان باشد رفتار خواهند کرد
هرگاه شماها ایرانیها کمک ننمائید یا آنکه جرئت اینکار را نکنید دولت روس آماده این کار
هست

است هرگاه مجالست دولت روس آسوده شد مطلب اینست نخواهد دست نفوذ هندوستان نزدیک شد فعلاً مجبور است
در اول بسواحل‌های ایران برود و بجهة انجام البته تاملی نخواهد که در محض صرفه خود دولت ایران کمک
و تقویت نماید و شما ایستاده‌اید و تماشا میکنید و همیشه بواسطه آن سهام دخانیات و بانک برای خود
فایده تصور مینمائید شما نه دوست آشکارا و نه دشمن آشکار ایران هستید و ایران هم نمیتواند شما را دشمن
خود بداند بلکه دوست خود میداند و همیشه منتظر است هر یک کلمه از طرف شما از روی تعهد و اشکال از طرف شما
نه ضرر پولی وارد و نه اسباب این است هر شکستهای مرتب وارد در حقیقة سبب ضرر تجارت بانک
و تجارت شما نخواهد شد ملت ایران هم دچار صدمات است در قید اسیر گرفتار است و مردمان آن نجیب
و چالاک و قابل هستند همیشه منتظر است هر یک کلمه از طرف یک ملت آزاد مقتدری از روی تعهد آنچه را
در امکان میخواهیم همین است ولی اینکلمه باید از طرف ملت انگلیس ادا و ابراز شود باید بعجله بشود قبل از آنکه آتش حرص
کشیده دیگر در مجمع ساعاتی نشوند و قلوب دیگر شکسته شود تا به آن ملت بیش از این دیگر تلف نشوند هزاران
دیگر نفس بلند نکنند پس اینکلمه باید قبل از آنکه اضطراب بیشتر از این بظهور برسد ابراز گردد تغییر در وضع
احوال لازم است و هرگونه تغییری است باشد آه و افغان از میان هزاران خانه‌های خراب شده بیرون آمده صدای
آن مانند رعد بگوش میرسد و القضا بالاخره به انگلیس رسیده است و بعضها از همه جا برخواسته است هر این
در تغییر در وضع حکومت ایران حاصل شده باشد ایران مشغول گردد بهتر از وضع حالیه خواهد بود ایران
چیز دیگر میخواهند تغییر است.

شیخ جمال الدین

Appendix II

Draft of an Arabic letter from Jamāl ad-Dīn to Riyaḍ Pasha in Cairo, November or December 1882.[1]

MY MASTER:

I am today in the Canal, and I am going to London, and from there to Paris. You will recognize the Truth, and you are True Justice. . . . [followed by lengthy and fulsome praise and honorifics].

I want to tell you the truth, and I say that before he acceded to the throne the Khedive [Taufīq] loved me with a true love, and I was a friend to his friends and an enemy to his enemies, and in peace with those with whom he was at peace and at war with those who opposed him. (Shaikh al-Bakrī first and Samīn Pāshā second, instigated by Ismā'īl Pāshā, both wanted to cause an uprising and bring great disaster to Egypt out of hate for the foreigners. I was then with the masons.)[2] The Khedive used to send me his secretary Kamāl Bey every day, saying, "I have only you for help." All this was with the knowledge of the Khedive, and on his request.

A group of European masons . . . under the leadership of 'Abd al-Ḥalīm Pāshā, who was the head of the Council of Masons in Cairo, did not cease supporting 'Abd al-Ḥalīm. I, out of love for the

---

[1] The translation is approximate in some places owing to the faintness and difficulty of the original draft in the Majlis Library collection.

[2] The parenthetical phrase is crossed out in the draft. Some other crossed-out phrases are not included in the translation.

صفحهٔ اول و دوم ترجمه انگلیسی نامه سید به ریاض‌پاشا که در کتاب بانونیکی کدی آمده است. ترجمهٔ ما از روی نسخهٔ انگلیسی انجام گرفته است.

Khedive, declared my enmity to them and opposed them. I and those like me quit their group, moved by love for the Khedive, and I relinquished the leadership of their lodge and left them, although they used to love me and I them, and I had been with them for many years—all this I did out of love of the Khedive. [On the side is added:] And he went to him advising and threatening him, saying, "The masons intend to assassinate you, because you are working for the continuation of the rule of this tyrant." He became afraid . . . and said he would not work for Ismā'īl in any way.

Then the European masons and their followers went to Tricou, the Consul of France, and told him that the Egyptians were for 'Abd al-Ḥalīm Pāshā's accession and desired him, and if another were chosen there would be an uprising. When this [news] reached me, I and those like me, moved by love for the Khedive, rushed to the Consul and gave lie to what they had told him, and explained to him the truth of the matter and removed the veil. All this was announced in the patriotic newspapers, and the Khedive cannot deny what I did, or my zeal, and he must recognize what I did for him.

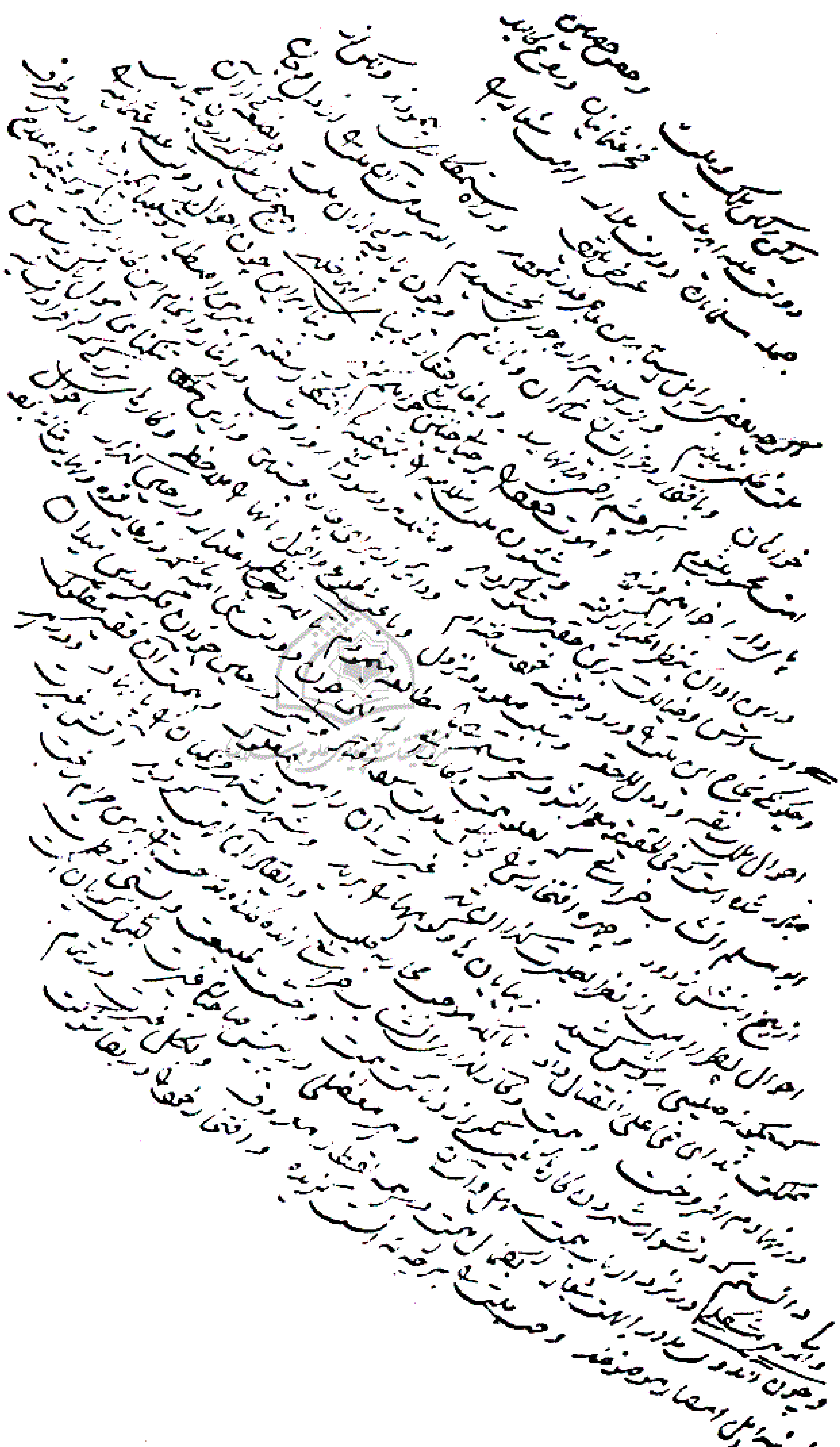
My ex-brother masons, with whom I was on good terms, saw that I was no longer with them, and they lost confidence in the success of Ḥalīm. They accused me and associated me with the *Nihilists* one time, and to the *Socialists*[3] another, and spread lies about me, saying I aimed at killing both the Khedive and the consuls. I was a foreigner, without any army, and did not think anyone would believe such nonsense, but some did.

After the Khedive [Taufīq] took the throne, a group of masons of Ḥalīm's party went to the Khedive with this [story] to get revenge. I knew they were numerous and strong. I had written refutations of their stories in all the Egyptian Arabic- and Western-language newspapers, and I explained to the government their true aims, and I said to take action against their evil. The masons were helped by all supporters of Ḥalīm, despite their differences, and by the evil 'Uthmān Pāshā al-Maghlūb,[4] who was chief of police at that time. One of my pupils wrote against him in a newspaper (saying only that he was not sinless), and he was angry and worked with Ḥalīm's masons, slandering me and helping them. Sharīf Pāshā heard of it and stopped

---

[3] Transliterated from the French forms of italicized words into Arabic script.

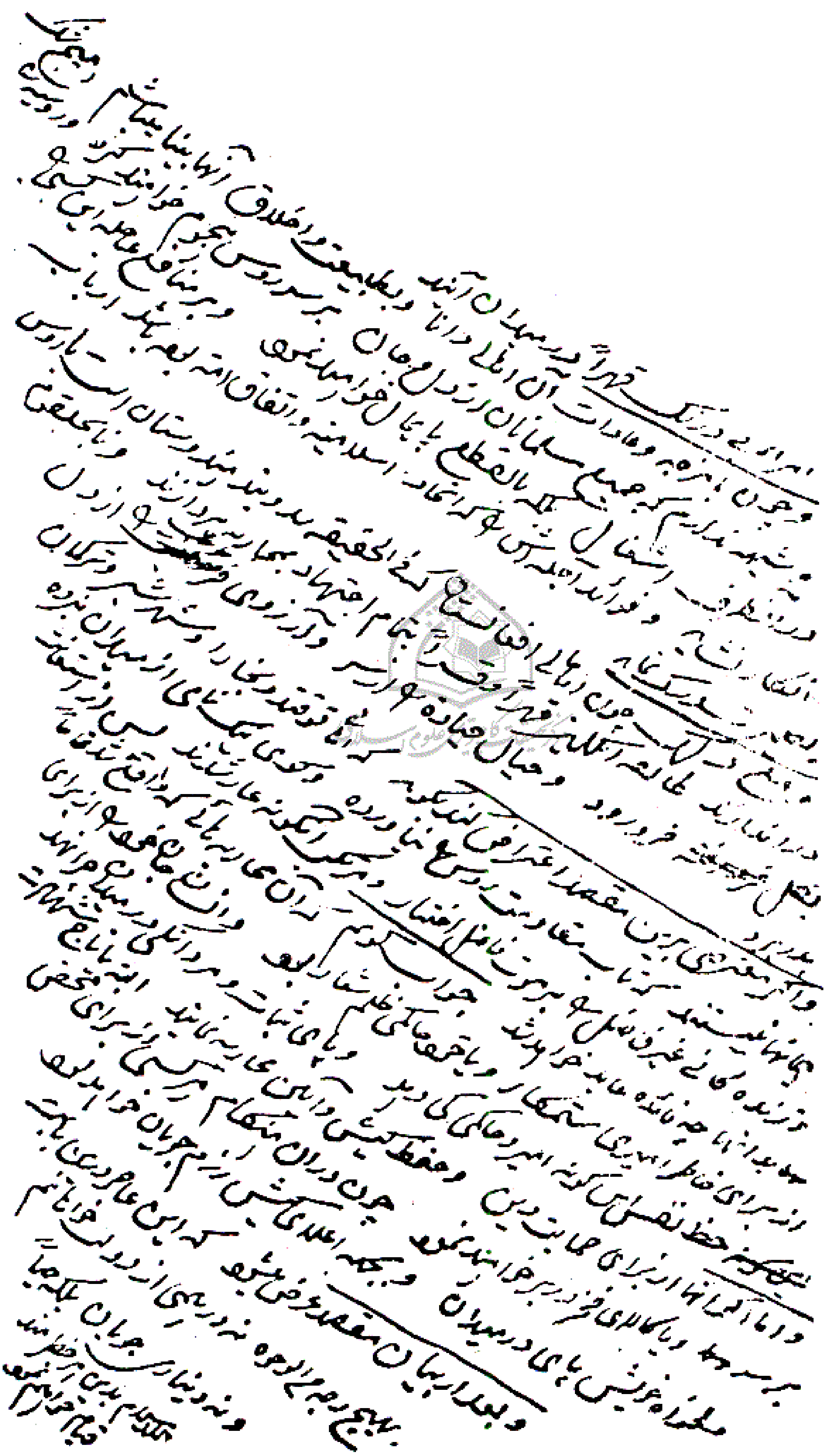
[4] *al-Maghlūb* is a passive participle meaning "the conquered." It is a play on the man's real appellation, the active participle of the same verb, *al-Ghālib*, "the conqueror."



نامهٔ سید به سلطان عثمانی. این نامه عنوان و امضا ندارد.

[illegible]

[illegible]



بلی

بعد از تحصیل اعتبار بالنسبه [illegible]

در هند است که این [illegible] از برای [illegible] این مقصد [illegible] برای افغان

که خیلی از ترکمان‌ها [illegible] از برای خطر [illegible] بلاد افغان دولت [illegible] عمل غیر مقبول [illegible]

و بلوچ و ترکمان این [illegible] اسباب [illegible] و فصول [illegible] زیادتر [illegible]

و لکن از این کتاب [illegible] زیاد [illegible] زبان [illegible] انفاق [illegible]

[illegible] آن بلاد [illegible] نیست [illegible] از این [illegible]

و دیگر [illegible] و احوال [illegible] عقل [illegible] عالم [illegible]

[illegible] عالم [illegible] ایران [illegible] زبان [illegible]

[illegible] ایران [illegible] از زبان [illegible]

[illegible] این [illegible] ایران [illegible] زبان [illegible] تمام [illegible]

که [illegible] متعالیه [illegible] ایران [illegible]

و مناصب [illegible] و احوال [illegible]

امثال این [illegible] و [illegible] و احوال [illegible]

[illegible] و بیابان [illegible] مناصب [illegible]

و [illegible] مناصب [illegible] و در آن [illegible]

[illegible] ایران [illegible] تحصیل [illegible] دولت [illegible]

پس [illegible] دولت [illegible]

و [illegible] تحصیل [illegible] از برای [illegible]

تا [illegible] تحصیل [illegible] و [illegible] ابلاغ [illegible]

[illegible] بخش [illegible] و بابان [illegible]

[illegible]

۱۰
۹/۱۱/۱ ۱۴/۱۱۰۳

[illegible]

آخرین نامهٔ سید به سلطان عثمانی، به زبان ترکی و با امضای: الداعی، جمال‌الدین الحسینی.

کیفیت بعض اغراضه بناءً عکس ترتیب النظام ایله مصلحتك سیر طبیعیسی خلافنده اولارق داعیلرینك بر ولی صالح محبوب القلوب
پدری ایچون ایده بیله جکی اوزره شفقت خالصانه‌یی گویا بر گوناه ایشلمش گبی حقارت استنطاق ایله مکافات اولندم. تا بو درجه‌که
تجسس راغبلرك قوللری حضورنده غاچیلر ایله بعده مواجه اولنمقلغم بنم نقل خلیفه حضرتلری حقوقی جان ودلدن
مدافعه ایدیشیمی معلوم الخلقدر حقیقت ذات خلافتپناهیلرینه ظاهر اولدی. غاچیلرینك معلوم اولدیغی اعتماد واطمینان
وبکرده تعلیمات خفیه‌ده بس والتقلبات اولدیغی حالده انتقادلری دولت سنیه‌یه عموما وداعیلرینه خصوصا اوزرنده عداوتی ... نظرلرنده
کچیرمشلر ایدی. غاچیلر بونده یالکز اولارق طلب اولندیغنده سویلدکلرینی انکار ... وصحولی سوزلری دیگره اسناد ایده جکلرنده
شبهه وار می ایدی؟ وبو حقیقتی تعیین ایدمك ایچون ... سیر طبیعی بو زمانده حواله ایدیلان مواجهه اولنمق ایدی
سوءنکاری ایدی؟ تا که بو داعیلری مکافات تعبیه بربه مجازات استجواب واستنطاقه سوق ایله ... اولسدم زبانه ...
جمال الدین حسنظنه ... سوزلری ... دیه نشر اشاعه بربر ... احداث اولنمش اولدی. ... تا بحل
بویله عکس ترتیبده النظام اولندیغی ... بو عکس ترتیب ... هیچ بر وقت ... او رابطه الزامات الهیه اولدیغی عقل
نور خلیفه رسول الله ... نسبت ... ویکر ... او وسوس وخساسته ... فایتو ... اولورد
بو غدا ... وجبا ... کوز وشام استقبال ... تا آخر نقطه ... علیهده بوزرجه ... الاقدری
وسائر علم البقیه بیلیورم. کرچه ... خاسرت ... کیدرلری طوطولغتکی ... لطافتلو
بنم ایچون ... اوررده بارد ... تبارك ... بنم قیمی جاه وجلال ... وهرلو ... انا ره قلب
الهی ... برادرنا ... فقط عالم ... خدمت ایچون ... بنم ایچون ... الحقارت ... جزئیات
وقضیه ... صرف اوقات ... حرام اولدیغی ... خلیفه رسول الله اقدس ... بنم بو ... بوندن
بونده دیه قرلی ... ایله اولادقات وجوه حیاتی ضایع ایتمکلکمی نظر دیانت وحقیقت ... لرک
اصلا جواز ... مساعده لطفلری ... تسبیح ... هر
ذات حضرت خلافتپناهیلرینه ... وطیفه ... خدمتلری ...
عقل سلیم عنده ... مسلم ... اسلام ... کمال ... طرفدن خلافتپناه
غرضیه ... فردیت ... دنیا ... وجدان ... تمامیله ... مبارك
اقدس حضرتلرینك ... طرفدن ... علمای ... ارباب ... اصحاب ... وجدان ... حکمته
داعیلرینی خلیفه رسول الله اقدس حضرتلرینه ... یوزدن ... حضرتلرینك ... ارادهٔ سنیه
بر رجا ... تصدیقات ... راغبلرک فوندلری ... مساعده ... شاهانه‌لری
بونده ... مساعده ... بناء علیه ... مساعده ... شاهانه‌لری
ازاله ... بو داعیلرینی ... ایدرم. ... اولدیغی حقائق
حقائق کاذبه وباطله ... حضارت ... اولارق ... فالحاصل ... اولدیغی
رد ... خلیفه ... امیرالمؤمنینه ... امتثال ایدرلر
دعا ... امیرالمؤمنینه ... خلیفه ... ظرفنده الورلر
وبوندن ... هیچ ... حکمت وسفسطه ...
ووجدان انصاف ... خلیفه ... هیچ شبهه‌م یوقدر.
ایله عنف ... هیچ ... وقلبم ... بو ...
امیرالمؤمنین خلیفه اعظم ... ذات اقدس خلافتپناهیلرینی

الله حفظ وامانته تودیع ایدرم فرمان

الداعی جمال الدین الحسینی

۱۳

الشيخ الفاضل الشيخ محمد عبده رجل الحقائق

بعثت بتحية صنع جود تفيض بجامعة الكون على النفوس كلها
فامتلأت بها نفس الوجود والحمد شهادة تبعث ملكوت وهداية الهيئة
مع شهامة شرف المعلمين في مشهد العالم تخفيف للجزاء وتعظيم للأجر
فلك تحية منك مع (العارف) الجزائري الذي وفى واذا احمدك على البر
والمعروف اداء للشهادة واشكر صنوك الفاضل الشيخ حمد الكريم
واثني على شاب من اهل دين الفاضلين السيد ابراهيم اللقاني والشيخ سعد زغلول
والافندي الكريم الذي اتى في رتبة الزمان واذكركم بالخير في مشهد العالم
قيامًا بفريضة شكر على صنع الجميل والعهد الصالح — وانا الآن في (پرت
سعيد) ذاهب الى لندرة — ترسل جواب هذا الكتاب الى ادارة جريدة
(المشرق والمغرب) او الى (مستر بلنت) — ان اخبار العالم وحوادثه
كانت انقطعت عني منذ سنة وشهر ولهذا لا ادري مستقر (العارف) الذي
زجره بغرس — والتفصيل في مكتوب آخر يصلك من لندرة ان شاء الله
سلم على كل من عرفنا وعرفناه واعترف بنا وسلمنا له والسلام

جمال الدين الحسيني الافغاني

ارسلت مصورًا الى صديقنا الحاج محمد علي البر
والغرض درجه في الجرائد المصرية بعبارة وصفية
وارجو الاهتمام في هذا الامر
لانه ضروري جدًا
العبد الاسعد

[illegible]

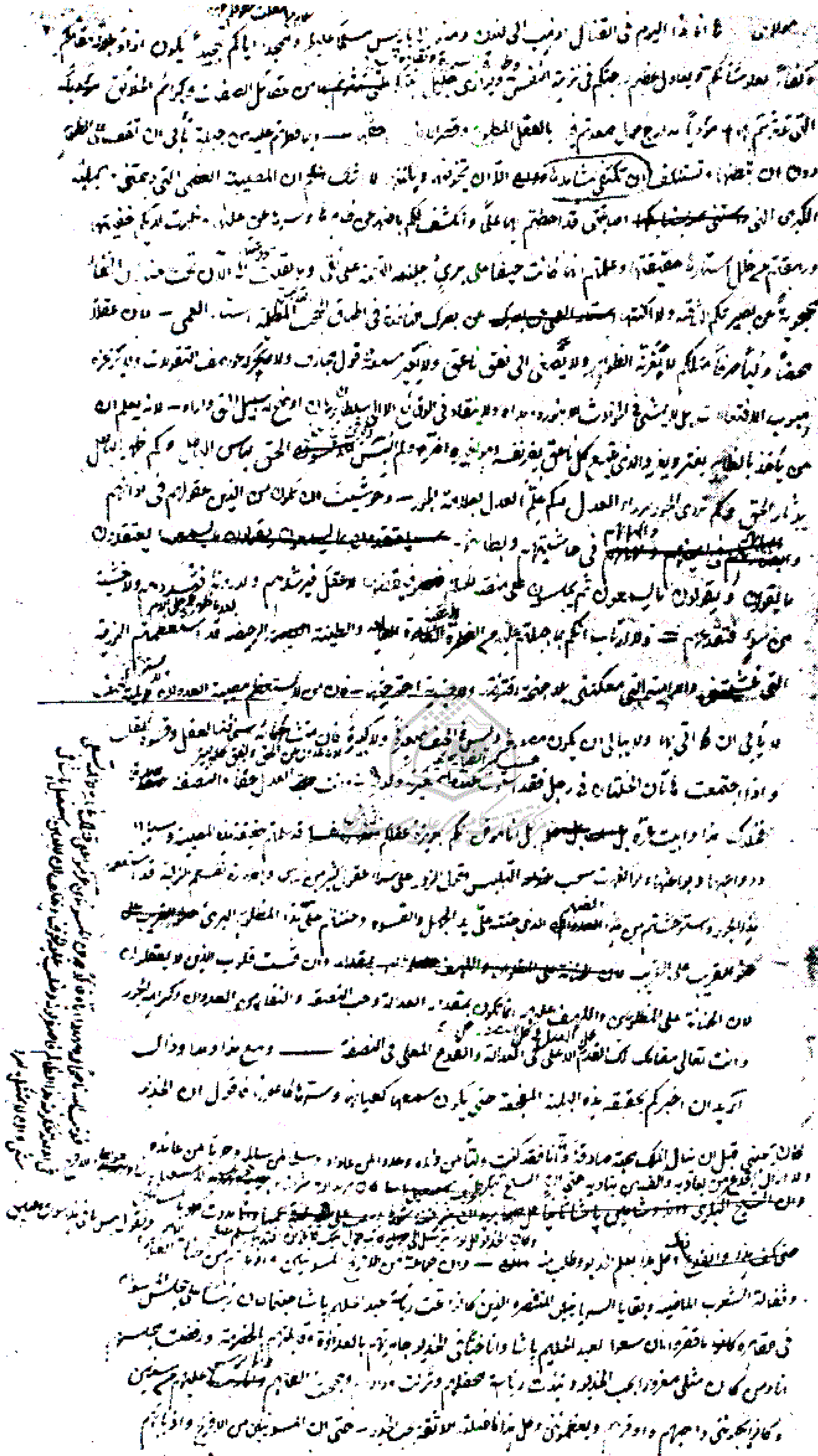
نامهٔ سید به شیخ عبده، از پرت سعید، بر سر راه خود به لندن

صفوة اولی الهمم و قدوة ارباب الشیم السری
الحاج احمدخان لازال مصوناً بعنایة الرحمن

انی قد حللت الآن ببلدة انت ساکنها و منک بهجتها و بک سناها
فکتبت الیک هذه الوریقة زعماً منی انک بتقلبک بین اطوار الزمان
و اختبارک اجناس الانسان ترغب ان تلاقی کل من عرکه
الدهر و حنکه العصر و لوکان فی کن حقیر متربعاً علی حصیر
فان کان الامر کما رأیت فبالحظ الاوفر و الا فلست باول
من غرّه القمر — و انی جهلاً بمحلات الاقامة فی هذه البلدة
نزلت فی خان خرب عفن لا یسکنه الا الصعالیک و الدراویش
یسمی (بکاروان سرای کربلای عوض) و السلام

جمال الدین الحسینی الافغانی

نامه سید جمال‌الدین به پدر سدیدالسلطنة به هنگام ورود به ایران.



متن مسودهٔ نامه مشروح سید به ریاض پاشا. ترجمهٔ خلاصهٔ این از روی ترجمهٔ انگلیسی آن در کتاب آمده و متن عربی آن، در بخش عربی کتاب نقل شده است.

[illegible]

وجهوا الی (تبریز) قنصل الدولت وبلغوه ان [illegible] المصریین مع عبدالحلیم باشا [illegible] [illegible] الفتنة [illegible] الی غیره
[illegible] ـ ولما بلغنی هذا [illegible] المعترض [illegible] القنصل فکذبت بالقوه و [illegible] وکشفت القناع
عن [illegible] ـ وقد [illegible] کل [illegible] [illegible] ان بعضا علی العشرة
ویکفا [illegible] ـ وما [illegible] الرجوع [illegible] الاتفاق [illegible] تعطلنی علی [illegible]
الفاضل [illegible] الباطل [illegible] عبدالحلیم باشا [illegible] [illegible] وخلق [illegible]
[illegible] الخلفة [illegible] من والی [illegible] اخری واشاعوا کذبا وبهتانا انی عازم علی [illegible] و [illegible]
جمیعا ـ بالعقل والعاقل [illegible] هذه الامور [illegible] مصر [illegible]
ادم [illegible] الی هذه الاباطیل والترهات [illegible] ـ وبعد [illegible] الملک [illegible]
احزاب عبدالحلیم باشا [illegible] الی [illegible] ـ [illegible] مع علمی
[illegible] ـ وکنت [illegible] الخوف من [illegible] ـ وقد کتبت [illegible] الی جمیع الجرائد
المصریة العربیة والافرنجیة [illegible] للحکومة [illegible]
[illegible] ـ [illegible] المصریین احزاب عبدالحلیم باشا [illegible]
المنکوس [illegible] والرجل [illegible] عثمان باشا [illegible] البلد [illegible] فی [illegible]
[illegible] کنت [illegible] من الجرائد [illegible] عثمان باشا [illegible] البلد [illegible]
[illegible] ذلک [illegible] الاستاذ [illegible] عبدالحلیم [illegible]
[illegible] ـ [illegible] باشا [illegible]
[illegible] الشریف باشا [illegible] ذلک [illegible] علی [illegible]
[illegible] الشریف باشا [illegible] فی [illegible] الآن فی [illegible]
ان [illegible] ـ الشریف باشا [illegible] فی [illegible]
[illegible] ـ [illegible] ذلک [illegible] عبدالحلیم [illegible] کل یوم
الکذوبة [illegible] الا [illegible]
[illegible] ـ وانا [illegible] علیه [illegible] بهذه [illegible]
هذه الاکاذیب فی حق رجل [illegible] ـ ولکن [illegible] خلاف [illegible]
ما کنت [illegible] ـ [illegible]
لاحق [illegible] الی [illegible] [illegible] المصریة [illegible]
عن ذلک [illegible] الی [illegible] من اللیلة [illegible]
الحضرا [illegible] العطار [illegible] کل [illegible] الصحبة [illegible]
مع [illegible] عن سبب هذه [illegible] هذه [illegible]
ان [illegible] مصر ومرة قال ان [illegible] ومرة قال ان [illegible]
ماذا [illegible] وبعد هذا الخبط والخلط [illegible] حتی [illegible]
وجاریا [illegible] شریف باشا [illegible] بجاوزت عن [illegible] ولکن
یجب علیک ان [illegible] طریق بلاد العجم واما من بلاد الهند ـ وطلبت
بتعدی [illegible] الاستانة او الی باریس [illegible] ـ وطلبت الا ذلک
الایام ان [illegible] حتی [illegible] الحکومة [illegible] یجب

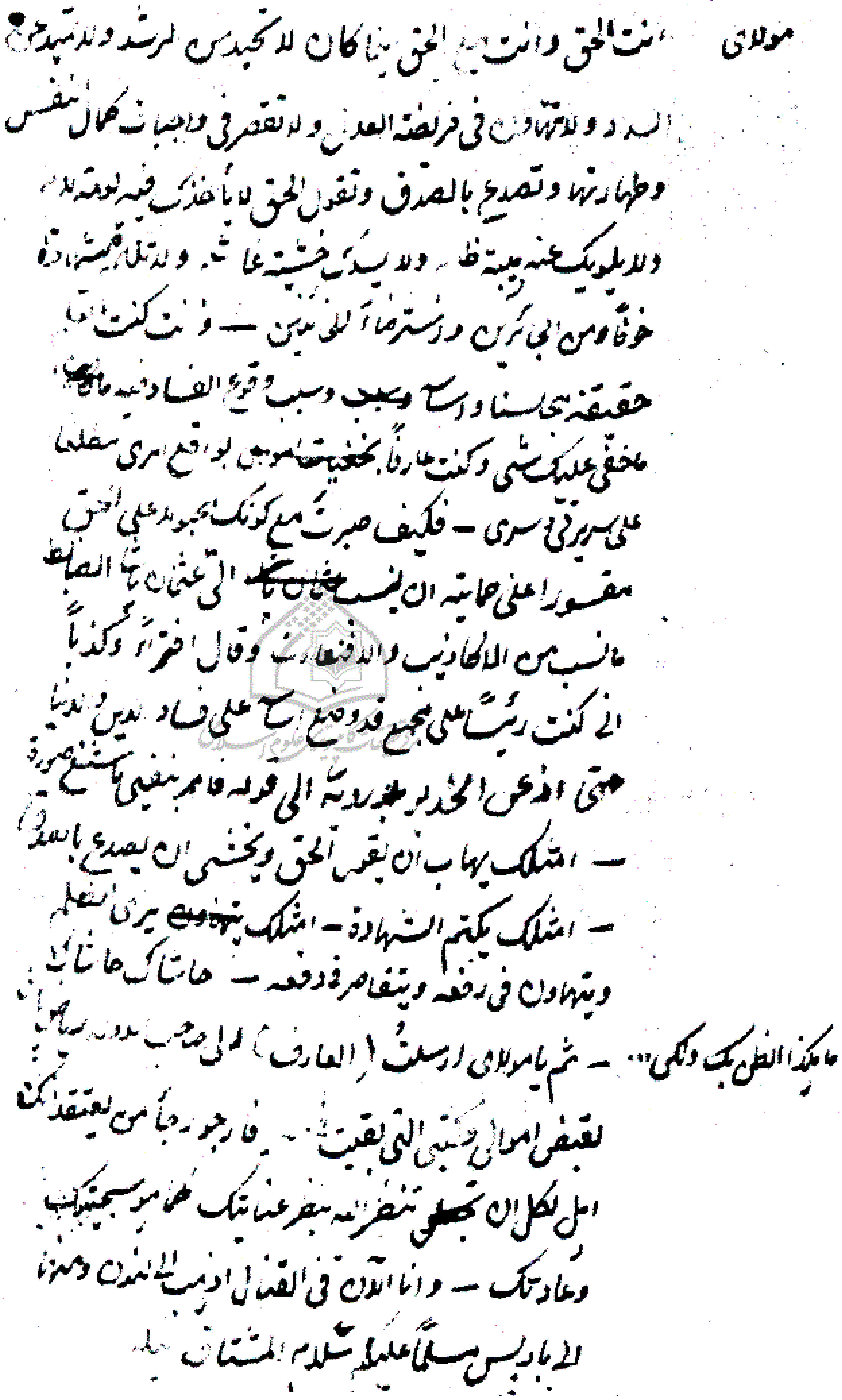
... [illegible] ان تعيرني سمعك حتى اقص عليك مجلس [illegible]
فضل ما نزل بي في الهند من البلايا التي هي نتائج البلية المصرية لانك وعدك [illegible] شكواي فاحمل الي [illegible] يوم وصولي الى بندر [illegible]
تاني يوم من بلوغ خبر قتل (كرنارى) قنصل الانكليز في [illegible] كنت تحت الحفظ كل ساعة [illegible] لاستماع سوال [illegible]
جواب وكل يوم [illegible] من عند حكام [illegible] تجديد الفحص والتحقيص وكل شهر [illegible] للانتقال من بلد الى بلد [illegible]
جديد واستوضح [illegible] الناس من معاشرتي ويخافون من لقائي [illegible] المنزل [illegible]
[illegible] الحكومة الجديدة [illegible] الانكليز [illegible]
المعظم من الضيق والضيق والاضطراب [illegible] من الاهل فذهبت [illegible]
[illegible] وحالي [illegible]
[illegible] العربية على [illegible]
[illegible] في الهند واختفقت [illegible]
الروم على الحكومة الانكليزية [illegible]
[illegible] السلطان [illegible]
[illegible] الجواب [illegible] الرحمة وصل خبر صوت العرابية [illegible] الحكومة الانكليزية
[illegible] ولقد ضعفت على مسالك الرحمة [illegible] القول الجارف [illegible] الهند على [illegible]
[illegible] تزداد على شدة [illegible]
[illegible] ان نرسل الى [illegible]
[illegible] الفتنة [illegible]
حاكم الهند [illegible] فطلبت منه الجواب [illegible] في الطلب والعتاب [illegible]
مع [illegible] ليلا ونهارا — [illegible] المصائب [illegible] وان البلايا [illegible]
في الرزايا التي [illegible] على [illegible] ولقد [illegible]
[illegible] على [illegible] واشتدت [illegible]
[illegible] واحدة وخلق [illegible] في الطبعة
[illegible] من العلم [illegible]
[illegible] على [illegible] الى بلاد [illegible]
[illegible] على ابن ادم [illegible]
[illegible] هذه البلايا [illegible]
[illegible] وان [illegible]
الى جدة الافرنج — وقد ارسلت يا مولاي الى [illegible] جنابكم (العارف) لفض امالي [illegible] في مصر [illegible]
[illegible] في كل هذه [illegible]
والاعتماد على [illegible] والشفقة منكم [illegible] واسع كرمكم وسماحة اخلاقكم
[illegible] العارف [illegible] وتجود في [illegible] الى ان [illegible] في [illegible]
— ثم [illegible] رجال [illegible]
خصوصا الشيخ محمد عبده والسيد ابراهيم اللقاني [illegible] في هذه الفتنة [illegible]
[illegible] فانك انت العفو الكريم والبر الرحيم
— [illegible] الشريف باشا [illegible] عبد الله باشا فكري [illegible] الشهادة [illegible]

مولای ان نسبتک الی بوادرة فی الحق وانت تعدت جبلتک فطرت علیه وتخوض الغمرات الیه فقد بعث یقینی بانک
ـ وان لومت فیک حیدا تأمن الرشد وحورا عن القصد وانا موقن انک لازلت علی السواد غیر مفرط ولا مفرّط فقد
استبدلت علمی بالجهل ـ ولو قلت انک من الذین لا تأخذهم فی الحق لومة لائم ولا تصدّهم عن الصدق خشیة ظالم ولا
تصدع به غیر وان ولا متحیر ولا تأبی اباطیل الکوارث المردیه واحری علیک الخطوب الموبقة لکذبت نفسی وکذبنی من یسمع مقالتی
لان العالم والجاهل والعطل والغنی کلهم قد اجمعوا علی طهارة سجیتک ونقاوة سریرتک ـ واتفقوا علی ان الفضائل حیث
انت ـ والحق معک اینما کنت ـ لا تفارق المکارم ولو اضطررت ـ وانت مجبول علی الخیر لا یحوم حولک شرّ ابدا
ولا تصدر عنک نقیصة قصدا ـ ولا تهن فی تضاعیف ولا تنی عن شهادة صدق —— ومع هذا وهذا وذاک انک مع
علمک بواقع امری وعرفانک بسریرتی وسری ارتک ما ذدت عن حق کان واجبا علیک حمایته ولا صنت عهدا کانت
علیک رعایته وکتمت الشهادة وانت تعلم انی ما اضمرت للخدیو ولا للمصریین شرا ولا اسررت لاحد فی خفیات ضمیری
ضرا ـ وترکتنی وانیاب النذل اللئیم عثمان باشا الضابط حتی نهشتنی نهش السبع الهرم العظام ضغینة منه
علی السید ابراهیم اللقانی واخرین من اعدائه احزاب عبد الحلیم باشا ـ یا هکذا الظن بک ولا المعروف من رشدک وسدادک
ـ ولا یطاوعنی لسانی وان کان قلبی مذعنا بعظم منزلتک فی الفضائل معترفا بشرف مقامک فی الکمالات ان اقول
عفا الله عما سلف الا ان تصدع بالحق وتقیم الصدق وتظهر الشهادة ازاحة للشبهة وادحاضا للباطل واخزاء
للشر واهله ـ وانک قد فعلت اداء لفریضة الحق والعدل —— ثم انی یا مولای اذهب الآن الی لندن ومنها الی
باریس مسلّما علیکم وداعیا لکم —— وارسلت (العارف) الی صاحب الدولة ریاض باشا لتفویض امره الی
وکیلی الذی بقیت فی مصر وارسلت الی جنابه مکتوبا اظهرت فیه تفصیل ما جری علی فی مصر ما ابتلیت به فی البلاد الهندیة
ـ وارجو من عمیم فضلک وواسع کرمک ان تنظر الی (العارف) بنظر العنایة وان تساعده فی [illegible]
وارسل لاجله والسلام علیکم وعلی اخی الفاضل [illegible] بیک

۸ محرم سنة ۱۳۰۰

جمال الدین الافغانی

متن نامهٔ سید به عبدالله فکری پاشا.



مولاي أنت الحق وأنت من الحق بما كان لا تحيد عن الرشد ولا تميل عن
السداد ولا تتهاون في فريضة العدل ولا تقصر في واجبات كمال النفس
وطهارتها وتصدع بالصدق وتقول الحق لا يأخذك فيه لومة لائم
ولا يلويك عنه حب حظ ولا يسدك خشية عاقبة ولا تملك [illegible]
خوفاً من أي كربة [illegible] — وإن كنت أعلم
حقيقة مجالسنا وأسباب وسبب وقوع الفساد فيه ما كان
يخفى عليك شيء وكنت عارفاً بخفيات موجبي لوقوع أمري مطلعاً
على سريرتي وسري — فكيف صبرت مع كونك مجبولاً على الحق
مقسوراً على حمايته أن ينسب [illegible] إلى [illegible] الصالح
ما نسب من الأكاذيب والافتراءات وقال افتراءً وكذباً
إني كنت رئيساً على مجمع قد وضع أساسه على فساد الدين والدنيا
حتى ادعى الجديد [illegible] إلى قوله فأمر بنفيي ما [illegible]
— أمثلك يهاب أن يقول الحق ويخشى أن يصدع بالصدق
— أمثلك يكتم الشهادة — أمثلك [illegible] يرى الظلم
ويتهاون في دفعه ويتقاصر في دفعه — حاشاك حاشاك
ما هكذا الظن بك ولكن... — ثم يا مولاي أرسلت (العارف) إلى صاحب [illegible]
لبعض أموالي وكتبي التي بقيت [illegible] فأرجو رجاء من يعتقد بكم
أملي لكل أن تجعلوا نظركم [illegible] عنايتكم [illegible]
وعادتكم — وأنا الآن في [illegible]
لا زلتم [illegible] سلاماً عليكم سلام المشتاق [illegible]

مسودهٔ اول نامهٔ سید. متن حروفچینی‌شدهٔ این نامه‌ها در بخش عربی کتاب آمده است.

مولای

المدح ابانة مکتوم ~~مبطن~~ + والوصف اظهار خفی غیر معلوم — وانت بکل فضیلة موصوف + وبکل مکرمة معروف — فلا اکدح فی ثنائک ولا ادأب فی نعتک

کیف وقد وقف دون مقامک منطق الفصحاء — وانما اقول انک فی القطر المصری امان لکل البرایا وبک قامت فیه دعائم العدل واساطین النصفة — تحب کل خیر

بجبلتک وتسعی الیه — ولا یأتی منک الشر وان اجبرت علیه — ولیس فی عدلک ونصفتک ادهان — ولیس لک بین الظالمین اخدان — وانت الفرد الذی

لا ترضی بالظلم ایما حل — وتأبی الجور من جل وان قل — ولکن مما انت فیه یا مولای وعلیه من حب الانصاف وبغض الحیف والاعتساف قد سطا علیّ فی زمان عدلک

الظلم بسیفه واذاق العدوان ذی ~~...~~ ولیس لی ناصر الا الله — یا للعدل ویا للانصاف اهکذا یفعل بالبریء فی بلد انت الرئیس علیه لا ادری هل لک ان

هذا لیس من النصفة فی شیء فی حوزة نصفتک — ان عدلک یا مولای نزه عثمان پاشا حمایة عن الحق ونزاهة عن التهمة والافتراء والتجنی علی هذا المسکین البریء

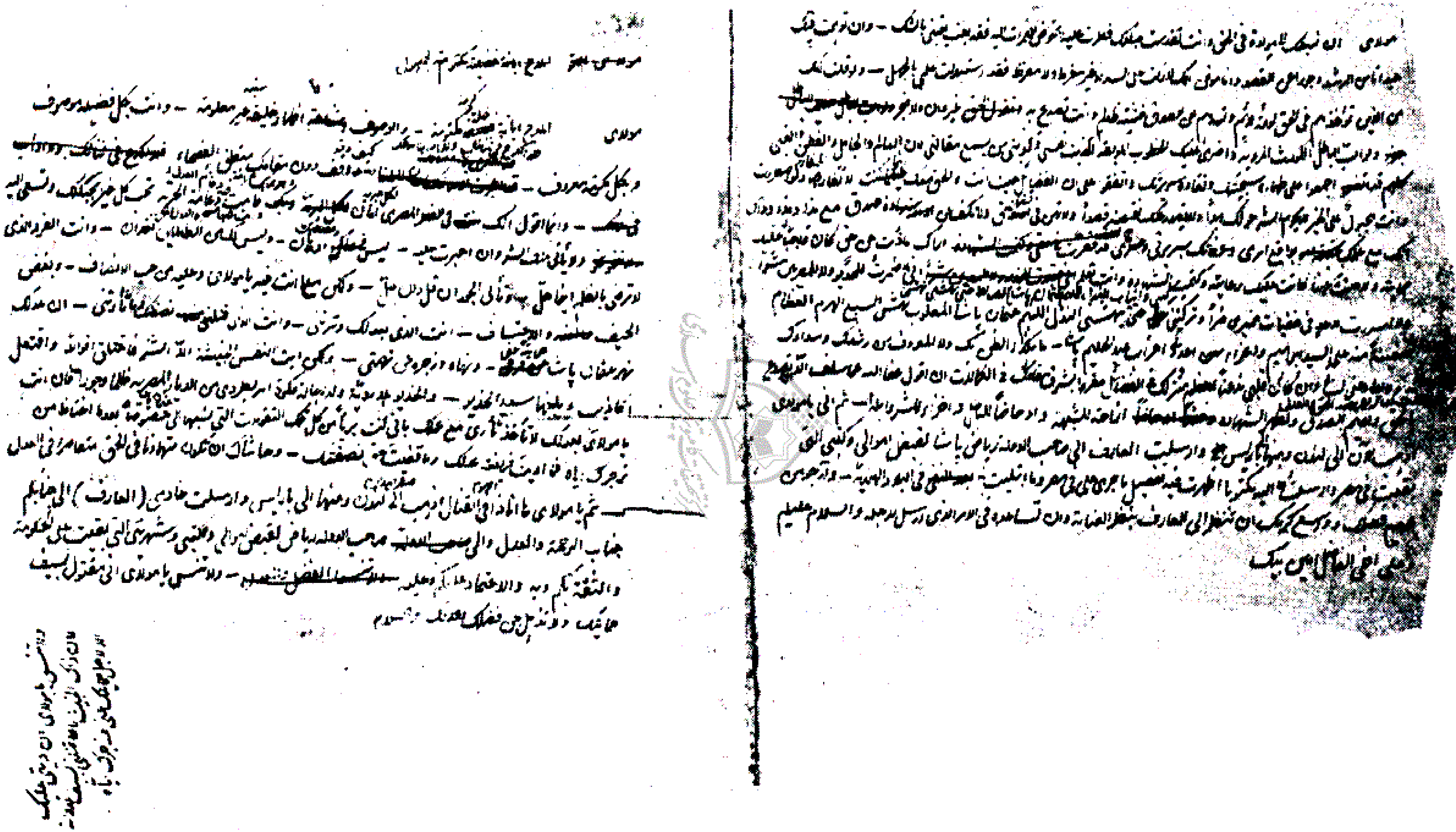
الرحیم لا یطیق ان یسمع — ولکن ابت النفس الخبیثة الا الشر فاختلق اقوالاً وافتعل اکاذیب وبلغها سمع الخدیو — والخدیو بلا تدبر ورویة ولا اجالة فکرة امر بطردی

فی معاملة عثمان پاشا من الدیار المصریة ~~ظلما وعدوانا~~ باشنع وجه واقبح صورة ظلما وعدوانا — فان انت یا مولای بعدلک لا تأخذ بثار الحق من ذاک الخبیث المفتری

مع علمک بانی کنت بریئا من تلک التقولات التی نسبها الی ~~...~~ کذبا وافتراء خصوصا بعدما اغتاظ من زجرک ایاه فما ادیت فریضة

عدلک ولا قضیت حق نصفتک — وحاشاک ان تکون متهاونا فی الحق متقاصرا فی العدل —

آخرین مسوده از نامهٔ سید



مسودۀ دوم و سوم نامۀ سید

شهر مسکو — ۲۱ ژولیه

ایها الفاضل النجیب

بعد السلام علیک و علی اخوانک الحاج محمد ابراهیم و الحاج الحسین جولک

العالیین بخدمتک بصدق و خلوص — ان کتابک الظریف قد وصل

و سررت بما شفته من صفاء القلب و نزاهة الحجا — و زاد فرحی

ما اخبرنی به میرزا نعمة الله من قیامک بادارة اشغال التجارة و ترتیب شئونها

و حل مصاعبها و النظر فی دقائق نکاتها کانک خلقت لها و صرف عمرک

طویلاً فی اصلاحها — فکذا امّلی فیک و رجائی منک — بارک الله علیک

— و انی فی مدینة مسکو و بعد ایام اذهب الی (بطرسبورغ)

و ان جناب الوالد فی مدینة پاریس — و بلّغ سلامی و احترامی

[illegible]

نامه‌ای از سید به فاضل پسر امین‌الضرب، از مسکو

۳۰ اوریل افرنجی

۵ شعبان

حبیبی الفاضل

جائنی منک کتاب سلکت فیه المسلک القدیم — کانک افدت

علی نفسک ان تتقید بهذه القاعدة بالتمام — افما کان علیک

ان تبث فیه خطرات قلبک وتنوعات حالات نفسک وتحرکات

قوی عقلک حتی یکون الکتاب مرآة تحکی ما تشکلت به فی طی قناطر خواطرک

التی طرأت علیک فی مدارج السن — افما کان علیک ان تبسط ما جری

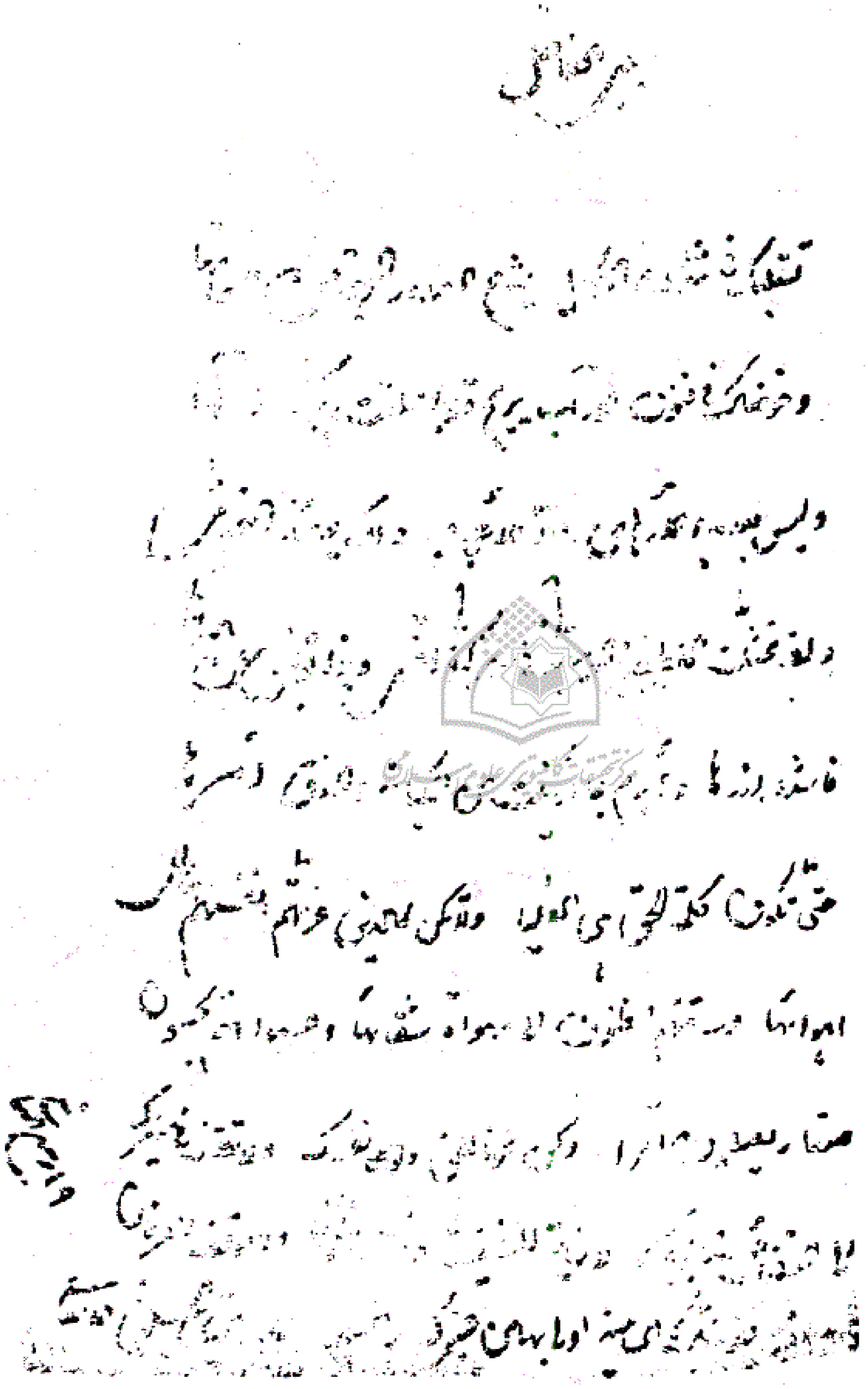
علیه عالم درکک بعد رشدک — وما تغیر من فکرک — بما رأیت

من الناس ما کان مخفیا عنک من قبل — وکیف فارقت

عن بیان افکارک ساکنیک فی موطنک — ولم صمت عن ذکر

[illegible]

پاسخ سید به یکی از نامه‌های فاضل، پسر حاجی امین‌الضرب



نامهٔ سید، خطاب محمد المویلحی

بسم الله الرحمن الرحيم

حملة القرآن . وحفظة الإيمان . ظهراً الدين المتين . ونصراء شرع المبين . جنود الله الغالبة في العلم . وحججه الدامغة على الأمم . جناب الحاج الميرزا محمد حسن الشيرازي . جناب الحاج الميرزا حبيب الله الرشتي . وجناب الحاج ميرزا أبي القاسم الكربلائي . وجناب الحاج الميرزا جواد الآقا تبريزي . وجناب الحاج السيد علي اكبر الشيرازي . وجناب حاج الشيخ هادي النجم آبادي . وجناب الميرزا حسن آشتياني . وجناب السيد الطاهر الزكي صدر العلماء . وجناب حاج آقا محسن العراقي . وجناب الحاج الشيخ محمد تقي صفهاني . وجناب الحاج الملا محمد تقي البجنوردي .

وسائر هداة الأمة . ونواب الأئمة . من الأحبار العظام . والعلماء الكرام .

أعز الله بهم الإسلام والمسلمين . وأرغم انوف الزنادقة المتجبرين الطاغين .

طالما تاقت الأمم الافرنجية الى الاستيلاء على البلاد الإيرانية برها منها وبحرها . ولكم سولت لها امانيها خدعا تمكنها من الولوج في أرجائها وتمهد فيها سلطتها على غرة من أهلها تحاشيا من المقارعة التي تورث التصدي فتبعث النفوس على الثورة كلما سنحت لها الفرص وتحت بها الفترات . ولكنها علمت ان وجود الرب والعلماء في عز سلطانهم ضرب من المحال لأن القلوب تهوى اليهم طراً . والناس جميعاً طوع يدهم يأتمرون كيفما أمروا وينتهون حيثما نهوا للرد لتضلهم والدافع لحكمهم . وانهم ليزالون يدأبون في حفظ حوزة الإسلام . لا تأخذهم فيه غفلة ولا تمردهم غرة ولا تميد بهم شهوة . فصمتت وهي تتربص بهم الدوائر وتترقب الحوادث أيم الله انها قد أصابت فيما رأت لأن العامة لولا العلماء وعظيم مكانتهم في النفوس لتجاذبت بطبيب النفس الى الكفر واستظلت بلوائه خلعاً من هذه الدول الذليلة الجائرة العرقى التي قد عدمت القوة وفقدت النصفة وأنفت العجمة فلا حازت منها شرفا ولا صانت بها لنفسها حقا ولا انشرح منها صدرها فرحا .

ولذا كلما ضعفت قوة العلماء في دولة من الدول الإسلامية وثبت عليها طائفة من الافرنج ومحت اسمها وطمست رسمها . ان سلاطين الهند وأمراء ما وراء النهر جدت في اذلال علماء الدين فحاق الوبال عليهم سنة الله في خلقه . . . وان الافغانيين ما صانوا بلادهم عن أطماع الأجانب وما دفعوا هجمات الانجليز مرة بعد أخرى الا بقوة العلماء وقد كانت في نصابها .

ولما تولى هذا الشاه (الحارية الطاغيه) الملك طفق يستلب حقوق العلماء تدريجا ويخفض شأنهم ويقلل نفوذ كلمتهم حباً بالاستبداد بباطل أوامره ونواهيه وحرصاً على توسيع دائرة ظلمه وجوره . فطرد جمعا من البلاد بهوان وتهتك فرقة عن اقامة الشرع بصغار وجلب طائفة من أرجائها الى دار الجور والفرق (طهران) وقهرها على الاقامة فيها

بذل. فبلغ به الجور فقهر العباد وأباد البلاد وتقلّب في أطوار الفظائع وتجاهر بأنواع الشنائع. وصرف في أهوائه الدنيّة وملذّاته البهيميّة ما جمعه من دماء الفقراء والمساكين عصرا. ونزح من دموع الأرامل والأيتام قهرا (والسلام).

فإذا اشتدّ جنونه بجميع فنونه فاستوى وغدا خسيساً ليس له دين يردعه ولا عقل يزجره ولا شرف نفس يمنعه. وهذا المارق ما قصد في سنته إلا وقام بإبادة الدين ومعاداة المسلمين. وساقته دناءة الأرومة ونذالة الجرثومة إلى بيع البلاد الإسلاميّة بثمن زهيد.

فحسبت الأفرنج أنّ الوقت قد حان لاستملاك الأقطار الإيرانية لا كفاح ولا قتال وزعمت أنّ العلماء الذين كانوا يذبّون عن حوزة الإسلام قد زالت شوكتهم ونفذ نفوذهم. فهرع كلّ فاغراً فاه يبغي أن يسرط قطعة من تلك المملكة.

فقام الحق وغضب على الباطل قد دمغه فذهب مسعاه وذلّ كلّ جبّار عنيد. أقول الحقّ إنكم يا أيها القادة قد عظمتم السلم مرتبتكم وأعليتم كلمته وملأتم القلوب من الرهبة والهيبة. وعلمت الأجانب طرّاً أنّ لكم سلطاناً لا يقاوم وقوة لا تدفع وكلمة لا ترد. وأنكم مزاج البلاد وبيدكم أزمّة العباد. ولكن قد عظم الخطب إلى وجلت الرزية لأنّ الشياطين قد تألّبت جبراً للكسر وحرصاً على الوصول إلى غايته وأرسلت على إغراء ذلك المارق الأثيم على طرد العلماء كافة من البلاد. وأبانت له أنّ إنفاذ الأوامر إنما هو بانقياد قوّاد الجيوش وأنّ القوّاد لا يعصون للعلماء أمراً ولا يرضون بهم شرّاً فيجب لاستتباب الحكومة استبداد لهم بقوّاد الأفرنج. وأرت لذلك البليد الجاني رآسة الشرطة وقيادة فوج القزاق نموذجاً (كنت وأمرائه). وأنّ ذلك الزنديق وزمرته في الإعداد يجدّون إلى جلب قوّاد من الأجانب. والشاه بجنونه المطبق قد استحسن هذا واهتزّ به طرباً.

لعمر الله لقد تحالف الجهل والزندقة وتعاهد السفه والشره على محق الدين واستئصال الشريعة وتسليم دار الإسلام إلى الأجانب بالمقارعة والمقامرة.

يا هداة الأمّة إنكم لو أمهلتم هذا الفرعون الذليل نفسه وأمهلتموه على سرير جلوته وما أسرعتم بخلعه عن كرسي فتنه لقضي الأمر واستمرّ الظلم وتعذّر التدارك.

ألستم نصراء الله في الأرض. ولقد تمحّضت بالشريعة الله نفوسكم عن أهواء دنية تبعث على الشقاق وتدعو إلى التفرّق ونكس الشيطان بقذفات الحق عن تفريق كلمتكم. فأنتم جميعاً يد واحدة يذود بها الله عن حياض دينه الحصينة وينصب بقرنها آفاقه جلود الشرك وأعوان الزندقة. وإنّ الناس كافّة (إلا من غضب الله عليه بالخيبة والخسران) طوع أمركم. فلو أعلنتم خلع هذا (المارق) لأطاعكم الأمير والحقير وأذعن لحكمكم الغنيّ والفقير (وأنا شاهدتم في هذا الزمان عياناً فلا أقيم برهاناً) خصوصاً وأنّ العصر قد حرجت وأنّ الحرب قد تفطّرت من هذه السلطة القاسية الجائرة التي ما سدّت ثغراً ولا جنّدت جنوداً ولا عمّرت بلاداً ولا شيّدت شيئاً ولا أثرت للعلم [illegible] ولا أراحت يوماً ما قلوب الأمم بل دمّرت وأفنت وأهلكت وأبادت ثم بعد ذلك صنعت وأربدت وأنها سحقت عظام المسلمين ومحقتها بمعاولها. فما بذلت بنت بها قصوراً لشهواتها الدنية. هذه آثارها في هذه المدّة المديدة والسنين العديدة نصاً [illegible] وتبّت يداها.

وإنما وقع الخلع (ومثاله كلمة واحدة يدعو بها لسان الحق غير على دينه) فلا ريب أنّ الذي يخلف هذا (الطاغية) لا يمكنه تجديداً عن أوامركم الإلهيّة ولا يسعه إلا الخضوع متتبعاً عتبة الشريعة المحمديّة. كيف لا وهو يرى أنه ما لكم من القوّة الربانيّة التي تقنعون بها الطغاة عن كرسي عتوّها. وأنّ الأمّة متى سعدت بالعدل تحت سلطان الشرع ازدادت بكم ولعاً وحامت حولكم هياماً وصارت جميعها جنداً لله وحزباً لأولئك العلماء.

ولقد وهم من ظنّ أنّ خلع هذا (المارق) لا يمكن إلا بحمدات العساكر وطلقات المدافع والقنابل. ليس الأمر كذلك. لأنّ عقايد إيمانيّة قد رسخت في العقول وتمكّنت من النفوس. وهي أنّ الرادّ على العلماء رادّ على الله (هذا هو الحقّ وعليه المذهب) فإذا أعلنتم (يا حملة القرآن) حكم الله في هذا الغاصب الجائر وأبنتم أمره تعالى في حرمة إطاعته لانفضّ الناس من حوله فوقع التهاوي بلا جدال ولا قتال.

ولقد أراكم الله في هذه الأيّام إنما لصحته ما أوتيكم من القوّة القاهرة والقدرة الكاملة وكان الذين في قلوبهم زيغ في ريب منه من قبل. اجتمعت النفوس بكلمة منكم على إرغام هذا الفرعون

الذليل وحاشيته الرذيل (مسألة التلغراف) فهبت القوم من نوما هذه الأمة وسرعة نفوذ هاتيك التي كفر. ثمّ انعمها الله عليكم لصيانة الدين وحفظ حوزة الإسلام. فهل يجوز منكم أهملها وهل يسوغ التفريط فيها حاشا ثم حاشا.

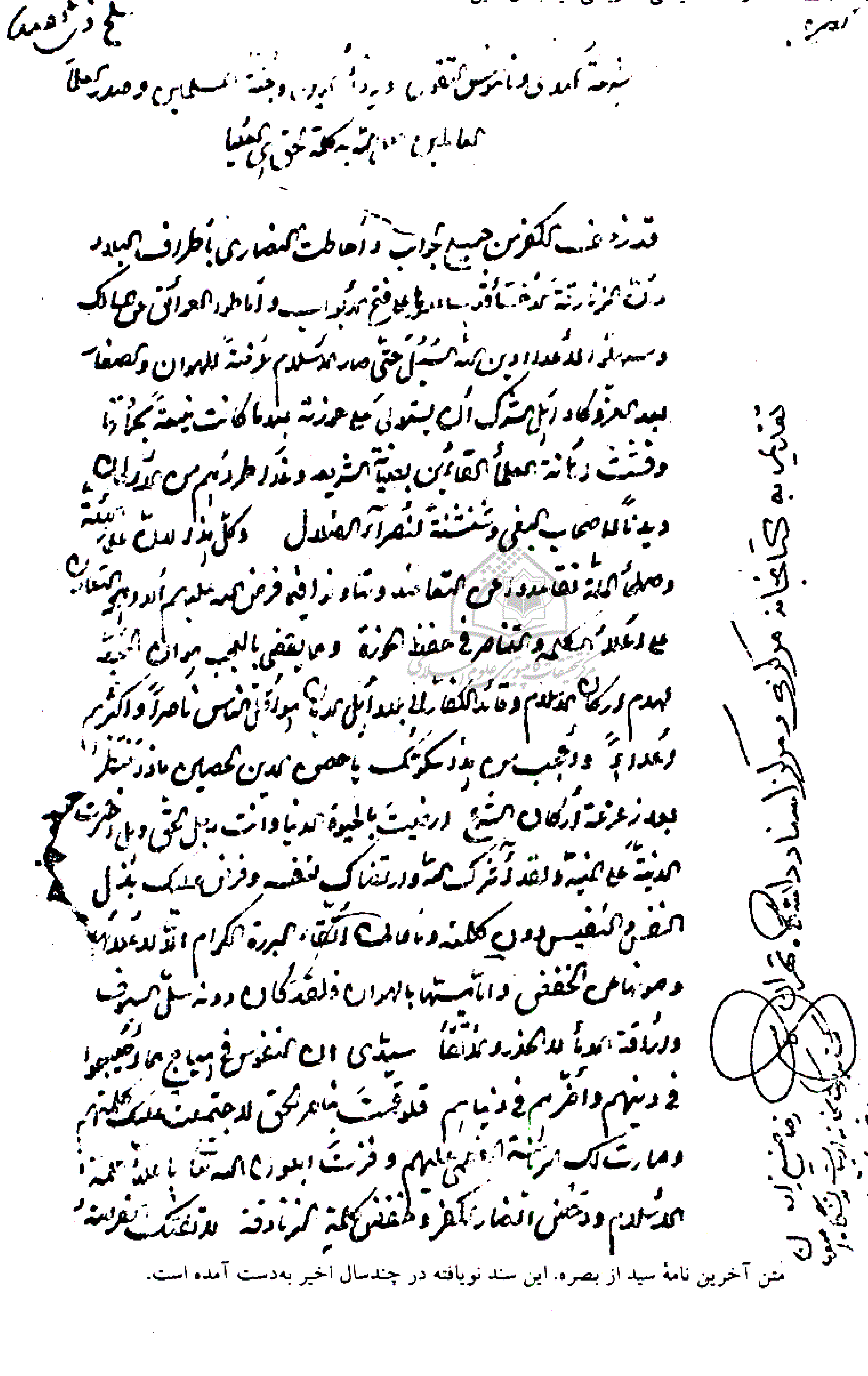
قد آنَ الوقت لتصحيح مراسم الدين واعزاز المسلمين. فاحذروا هذا (الطاغية) قبل ان يفتك بكم ويهتك اعراضكم ويقلع سياج دينكم. ليس عليكم الّا ان تطلقوا على نفوس أشهاد حرمةَ اطاعته فاذاً يرى نفسه ذليلاً فريدا يفرّمنه بطانته ويبغضونه حاشيته وينبذه العسكر ويرجمه الأصاغر.

أنتم يا أيّها العلماء والذين قمتم بتأييد الدين بعد اليوم في خطر عظيم. قد كسرتم قرن فرعين ببعض الحق وجدعتم أنف عازبة بسيف الشرع فهو يتربّص فُرصاً تساعده على الانتقام منكم؟ لخبثه ومرضة طبيعته التي فُطرت على الحقد واللجاج فلتهملوه أيها وتمكّنوه ان يقبض زمانا. اطلقوا حلمه قبل استفحال جرحه.

وحاشاكم أيّها الراسخون في العلم ان ترتابوا في خلع رجل سلطانه غصبٌ وأعماله فسقٌ وأوامره جورٌ وأنّه بعد ان مصّ دماء المسلمين ونهش عظام المساكين وترك الناس عراةً حفاةً لا يملكون شيئا حكم عليه جنونه ان يملّك الأجانب بلادا كانت للإسلام عزّا وللدين المتين حرزا وسيّقته سورة السفه الى اعلاء كلمة الكفر والاستظلال بلواء الشرك.

ثم اقول انّ الوزراء والأمراء وعامّة الأهالي وكافة العساكر وبعد هذا (الطاغية) ينتظرون منكم جميعاً (وقد فرغ صبرهم ونفد جَلَدهم) كلمةً واحدةً حتّى يخلعوا هذا الفرعون الذليل ويريحوا البلاد من ضرّه ويصونوا حوزة الدين من شرّه قبل ان يحلّ به الغير ولات حين مناص والسلام عليكم ورحمة الله وبركاته.

(السيد الحسيني)



متن آخرین نامهٔ سید از بصره. این سند نویافته در چندسال اخیر به‌دست آمده است.

و [illegible] [illegible] والمنقول [illegible] والجزئي [illegible] ولربك
[illegible] واحدة [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] وانت تعلم ان حضرت [illegible] مراتب [illegible] في [illegible] [illegible]
في [illegible] رئيس [illegible] وذلك [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] بالكفر بالباب [illegible] الحاج سيد علي اكبر الشيرازي
واما [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
في [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] كل
[illegible] وكل [illegible] [illegible]
[illegible] والسلام عليكم [illegible] [illegible] ورحمة الله [illegible]
ورحمته وبركاته ابدا

جمال الدين الحسيني

مظلمة الامه . . . وغرامة الملة

بسم الله الرحمن الرحيم

حماة العلم . وسراة الانام . ودعاة دار السلام . وأئمة الدين المتين . وأركان الشرع المبين .

لازالوا عزا للمسلمين آمين

ان الطغاة قد استضعفوا نصراء الدين وهتكوا سياج الشرع في ذراري طه و يس . فانتقم الله منهم بعدله وأحل بهم الخزي وجعلهم اذله

في العالمين

الشاه في زمن سلطانه قد جد حرصاً منه على الدراهم والدنانير في اختلاس اموال الأرامل واستلاب أملاك الأيتام وانتهاب اقوات الفقراء واغتصاب ارزاق المساكين

وارتكب لجمعها كل فظاعة وشنعه . وعامل الناس باشد انواع القسوه . والتمس لنيلها وسائل خسيسة تابى منها نفوس الأوغاد وتعافها طباع الأوباش . . . فماترك للجور شرعة الا وردها . ولاثلمة من ثلم الدنايا الاولجها

ولما أفقر المساكين وأنفر السكان ودمر البلاد وبدد العباد ساقته سورة الجنون الى بيع حقوق المسلمين وأملاك المؤمنين للأجانب . . . وزوقت له (العادة هذا) زندقة وزيره المارق

فسادر سريعاً وطلع مستعجلاً فعقد مع الافرنج عقودا . وعهد على نفسه عهودا . . وهو لايكترث بمآليها من الضيانة الفاضحه . ولا يبالي بمايعقبها من الخسارة الفادحه . . كانه عزم ان يفارق البلاد من يومه الى الابد

فانه أرغمه الله غيرة على دينه بيد العلماء العظام والأحبار الفخام . وألبسه لباس الخزي والفضيحه وجعله مثلة في العالم . وأحدوثة بين الامم

فاستكان وكشر عن نابه وهو يتشبث بأسباب تمكنه من افتراسهم واحداً بعد واحد

ثم انه الآن قد التزم على نفسه غرامة لجنونه وجريمة لزندقة وزيره ان يقدم للشركات الفرنجيه (كمپانی) ست كرورات تومان (ثلث ملايين تومان) . . ثلث للشركة الأولى (كمپانی التنباكو) . . وثلث للشركة الثانية التى اشترت منها حقوق بيع التنباكو في البلاد العثمانيه

ما هذا الشنار والعار . ماهذا الذل والصغار

كم هتكت الجبابرة في جمع هذه القناطير المقنطرة اعراض المؤمنين . وكم دمرت الأوباش في جبايتها بيوت المسلمين . وكم خلعت في استلابهاقلوب الموحدين

وكم جرت في اكتنافها عبرات الفقراء والمساكين . وكم سالت في اكتنازها دماء المسلمين . وكم خطفت الهيبة القاسية المعاجر من رؤوس النساء . وكم صعد صراخ العجزة الى عنان السماء . وكم بات الرجال بعد الرفه بالرجلة والعطاء

هذا رهن خوفاً من السرطا داره . وذاك باع وجلة من الكي عقاره . وذالك لسعدان فزعاً من الحبس جاره . والآخر سلم خشية من المثلة دثاره وشعاره هذه الفظائع قد طمت البلاد وعمت العباد حتى تجمعت هذه القناطير من الدنانير

لم حكما لبنون وتست الزندقة على تسليمها مرة واحدة الى أعداء الدين . . . يا اسلماه . واسعداه . يا اركان الدين . ويا نادة المتقين . لا علاج لهذه المصيبة الكبرى والبلية العظمى . ولا دافع لهذه الفجيعة الشنعى والدنية البشعى الا خلع هذا (الضاجر) صيانة لحوزة الاسلام وحراسة لحقوق الانام . وانقاذا للدين واهله من هذه الورطة المهولة التي يتبعها الزوال . ويتلوها الوبال في هذه الغرامة الباهظة التي التزمها الشاه بجنونه على نفسه تثير احقاد الروسية فتبعها مضادة للانجليز على استملاك الخراسان . . . والانقباض الانجليز اذا من مباراتها خوفا من الستيلاء على الكل . وحذرا من متاخمتها للاراضي الهنديه

فتقسمان البلاد . وتسترقان العباد . واثرت (نحن المسلمين) من ثورات هذا الجنون ونزغات هذه الزندقة الا الحسرة والعبرة

والعذر لنا وتنفذ وقد كان التدارك ممكنا من قبل لاتدفع هذه الغرامة الا الخلع . لاترفع هذه الجريمة الا الخلع

في عقود الدول المستبدة (كدولة ايران واضرابها) شخصية تنحل بزوال القائم بها . . . فاذا وقع الخلع فلا حق للشركات (كمپانی) اذا في تطالب الخلف بغرامة التزمها على نفسه السلف

هذا هو القول الحق . ان الخلع هي الوسيلة الوحيدة لانقاذ بلاد المسلمين من هذه التهلكة (لو كانت للشاه غيرة وطنيه او نزعة ايمانيه او نهية كامله لتنازل عن الملك حفظا لحوزة الاسلام ولكن هيهات هيهات)

فانا صدعنا يا حماة الدين بالحق . وعلى الناس ان أطاعة هذا (الطاغيه) حرام في دين الله . وان بقائه على الملك خطر على الاسلام وحوزته فهبوا كافة وقلبوا عرش غيه وخلعوه من كرسي جنونه .

انتم حماة الامه . وانتم نصراء الملة . فمن يصون الدين غيركم ومن يحرس الحوزة سواكم . . . البدار البدار قبل حلول الذل والصغار .

. . . . انتم المسئولين من العباد والبلاد أمام الله تعالى . . واللوم على الناس . . . انهم لايزالون يأتمرون ما تأمرون وينفرون حيث تنفرون فماذا بعد هذا تنتظرون

الصلح الخلع ولا علاج سواه

اقول قول خبير بصير . ان صيانة شرف الاسلام وحراسة الممالك وحفظ حقوق المسلمين قد نيطت الآن بكلمة ينطق بها لسان الحق غيرة على الدين واهله . . . الا وهي (الخلع)

فمن فاه بها اولا من الهداة الابرار . والقادة الاخيار فقد حاز الشرف الاتم وفاز بالسعادة العظمى في هذه الدنيا وفي العقبى . هذا هو البلاغ . . . . . .

والسلام عليكم ورحمة الله وبركاته

السيد الحسنی

الحجة البالغة .

[قد وردت الينا هذه الرسالة من بغداد وبلغنا بانها قد وُزعت في بلاد فارس خفيةً كما صار توزيع الرسائل السابقة] .

بسم الله الرحمن الرحيم .

حملة الدين . وقادة المؤمنين . حزب الله في العالم . وجنوده الغلبة على الامم .

نصر الله بيم السلام . وخذل بعزائمهم اعداءهُ الطغام آمين .

كلّت البصائر ووقفت المشاعر . وشخصت الابصار وبلغت القلوب الحناجر ـ ها ان بليّةً شوها قد حامت حول الاسلام وأحاطت به من جميع جوانبه . وكادت (لولا عون الله تعالى) ان تطمس شعائره وتمحق معالمه .

الشاه في تقلبات جنونه قد جلب على الديانة المحمدية واهلها انواع المصائب واصناف الرزايا . وفتح عليها هوساً منه وعتها ابواب المهالك والبلايا ـ ومهدت زندقة وزيره سبلها . وازاحت لعوائق التي كانت تدافعها في سيرها (وا محمداه) .

قد غدا الاسلام بين ثورات الجنون ونزغات الزندقة في خطر عظيم .

اين حملة القرآن اين القائمون باعلاء كلمة الله واين الذين لا يخافون في الله لومة لائم ولا يخشون الجبابرة في الحق والسيف قائم .

ان الدول الافرنجية في اغتصابها البلاد يزاحم بعضها بعضا ويدافع كل منها الأخرى . والقوى غالبا متكافئة ـ وليس لدولة ان تهجم على قطعة من قطعات الارض الاّ بحجّة تقيم لها عند سائر الدول حقًا على استملاكها .

ولذا تكدح هذه الدول آناء الليل واطراف النهار في ابداع الوسائل التي تسوّغ لها ان تسبق في مضمار فتوحاتها وتدحض بها حجج اكفائها في مباراتها .

كل منها تعرض نفسها على الحكومات الشرقية كيداً منها ومكرا . هذه تقدّم لها دنانيرها ديناً . وهذه تلتزم مكوسها وضرائبها على ذمتها نقدا . وتلك تشترى منها حقوق العباد في متاجرهم سلفا . والاخرى تعهد ان تستخرج لها المعادن وتنشئ الجراة والمسالك وهلم جرا .

هذه كلها خدعٌ . وانما الغرض منها ان تُثبت لنفسها حق استملاكها . وعلى هذه الوتيرة قد جرت سنة الافرنج في اغتصاب جزائر الغرب وتونس والهند وبلاد ماوراء النهر ومصر وسائر ممالك المسلمين .

وكانت الاقطار الايرانية في أمن من عراقيل هذه الغوائل الى ان بدا سلطان الجنون والزندقة . ففتح عليها ابواب المحن والمصائب وجلب الاخطار على الاسلام وحوزته من كل جانب .

اتّفق جنون الشاه وزندقة وزيره على بيع حقوق المسلمين واملاك المؤمنين مجازفة . فاغتنمت الامم الافرنجيّة هذه الفرصة لاستحصال الوسائل التي تمكّنها من بثّ سلطانها في ارجاء البلاد . وكانت الامة الانجليزية في مقدمتها .

ولما أرغم العلماء انوف الزنادقة المتجبرة وكفّوا بقوة الحق يد الجور عن التطاول على اموال المسلمين واغتصابها وازالت غائلة التنباك جاش الشاه واختبط فالتزم للشركة الانجليزية على نفسه (غرامةً لجنونه وجرامةً لزندقة وزيره) . خمسماية الف ليرة قبل ان يطالبها بفسخ العقود التي عقدتها مع الشركة الفرنساوية لبيع التنباك في البلاد العثمانية . وفتح بسفهه هذا على البلاد الايرانية ابواب غرامات لا يمكن لا غنى الدول ان يقوم بها (كغرامة القرعة وغرامة البانك وغرامة المعادن وغرامة السكك والجراة وغرامة سائر العقود الباطلة التي عقدها مع الافرنج وهم يطالبونه بها وهو يعجز عن انفاذها فيضطر جرياً على سنته السيئة التي سنّها جنونه ان يتقبل غرامتها) .

ثم زاد شراً على شره (نستجير بالله) وترك المكوس (الكمرك) وهو في سكرته للدولة الانجليزية الى اربعين سنة عوضاً عن الغرامة التي التزمها على نفسه .

ها هي الاخطار الهائلة التي كنّا نحذّر منها قبلا . ولقد جلبها على الاسلام اذلاء الكفر سفهاً وعمدا .

ان الدولة الانجليزية قد أنشبت بهذه المعاهدة الجديدة اظفارها في سواحل البحر وأيالة الفارس وبلاد الأهواز ـ وستُلزم الشاه بعد

نامهٔ دیگری از سید به علمای بزرگ شیعه، مندرج در «ضیاءالخافقین»

آرية بغرامة باهظة عن عقود باطلة اخرى يتعذر قيام المسلمين بها وتجبره ان يترك لها جباية تلك الاقطار وضرائبها عوضاً عنها فتستملكها بلاجدال كما فعلت بالهند من قبل •

وان الروسية قد حنقت من أعطاء المكوس للانجليز مجازفة وثارت وهى الآن تقيم الحجة على الشاه فى فعاله وتطالبه بحقوق سبقت وعهود تجددت . وتبتغى ببطشها ان تكون حصتها أجزل وأوفى لانها اشد واقوى وامامها الخراسان والاذربيجان والمازندران •

هذه هى الاسباب التى قد عجلت بالبلاد الايرانية وأغرت الدول على مقاسمتها •

هذه هى الدواهى التى قد جلبها الجنون والزندقة على الاسلام (وا محمداه) •

كيف بنا (نحن المسلمين) اذا نظرنا بأعيننا ان اراذل الافرنج تهتك اعراضنا وتنتهب اموالنا و تغتصب حقوقنا تهين ديننا وتزدرى بشريعتنا ـ كل هذا واقع لامحالة ان لم تدفع حملة الدين سريعاً هذه الداهية التى قد أحدقت بحوزة الاسلام . ولم تنزع البلاد بقوة الشرع من براثن الجنون ومخاليب الزندقه •

ماذا تجيب قادة الأمة امام الله تعالى عن العباد والبلاد اذا وقع الأمر المر (استجير بالله) وقد كان التدارك ممكناً من قبل ـ واى عذر لعلماء الملة اذا تقاعسوا عن صيانة الدين عن هذه الاخطار الهائلة وحاجّهم العامة يوم القيمة وقدمت حسن امتثالها ودوام طاعتها حجة عليهم •

هل لنا فى الشريعة فريضة اعظم من حفظ حوزة الاسلام ـ اليس العلماء احق بهذه الفريضة من عامة الناس •

هذا هو الوقت ـ وليس بعده الا اللوم فى الدنيا والسخط فى العقبى ـ هذه المقاولات التى ألقت البلاد فى المهالك عقود شخصية تنحل بزوال القائم بها ـ فاذا زال الشاه عن كرسى الملك سقطت هذه الحقوق الباطلة كلها ـ واذا كل دولة من الدول الافرنجية التى لاحق لها فى هذه الغنيمة او ترى فى اقتسامها حيفاً فى سهمها تحاج الأخر بهذه الحجة ـ وتكفها عن اعتدائها حرصاً على منافعها الخاصة وحفظاً للموازنة العامه ـ فتبقى البلاد الايرانيه سالمة من شرها بلا قتال ولا جدال •

فعلى العلماء العظام ان يجمعوا امرهم على خلع هذا (العاريه) صيانة لحوزة الاسلام وحفظاً لحقوق الانام (ولا علاج سوى الخلع) •

ولو لاحظ الانسان الفظائع التى تكبدتها طبقات الامة الايرانية من هذه الحكومة القاسية الخرقى وما جلبت عليها من الهلاك والدمار ـ وأمعن النظر فى العساكر وسوء احوالها وان كلاً منها يجهد نفسه فى الاعمال الشاقة طول يومه لان ينال كسرة لسد رمقه ـ وتأمل اضطراب احوال الأمراء وشدة قلقهم فى حيرتهم خوفاً من استلاب اموالهم وخشية من أراقة دمائهم ـ ثم نظر الى نفوذ كلمة العلماء فى النفوس كافة و انقياد العامة لهم جميعا لحكم بان خلع الشاه عن كرسى جنونه أسهل من خلع النعال •

ان البواعث الدينية قد قضت ـ وان الدواعى الدنيوية قد حتمت ـ وان النفوس قد ضجت من مضض الجور ومرارة الضنك واستعدت ـ فاذا صدع أحبار الامة بالحق لخلعه الناس ولاينتاطح فيه عنزان ولاتراق فى نزعه عن الملك محجمة دم •

و لربما يحسب الجاهل ان الخلع وان كان سهلاً لكنه يوجب الفوضى ويقضى بالهرج والمرج (لا ولا) ان الايرانيين لا يعصون للعلماء امرا خصوصاً لو علموا ان الغرض حفظ حوزة الاسلام وصيانة بلاد المسلمين عن اطماع الأجانب •

و فى كل بلد طائفة من العلماء قد اتخذهم الناس ملاذاً فى الدين والدنيا ـ فاذا عزم أحبار العتبات المقدسة (سيد الطائفه وشيخ العصابه و فقيه القوم) على أنقاذ الاسلام من شر جنون الشاه وزندقة وزيره فليعلموا علماء الاقطار والمتدينين من أمراء البلاد حتى يبلغوا العامة أوامرهم الساميه وأحكامهم الآبيه ـ ويعلم كل ان الاسلام وحوزته فى خطر عظيم ولا يمكن رفع الخطر الا بخلع الشاه وتبديل هذه الحكومة القاسية المارقة بدولة عادلة شرعيه ـ وبعد هذا فليأمروا قواد الجيوش وامراء العساكر ان يختاروا للملك من أبناء الشاه واخوته عفيفاً ديناً مقداماً يرضى به رؤساء الدين ولا تنفر منه قلوب المؤمنين ـ ويحلف فى محضر علماء طهران على مشهد من الناس ان لا يميل اذا تولى الملك عن صراط الحق فى أحكامه ـ ولا يحيد عن سبيل الشرع فى الجبايات والجنايات وما يتعلق باحوال الرعية و معاملاتها ـ وان لا يتصرف فى بيت المال (اعنى الخزانة) الا بما حكم

الله به في كتابه وبيّنه أئمة الدين ومضى عليه أحبار الأمّة ـ وان لا يعقد امراً ولا يحلّ عقدةً الا برأي العلماء العاملين ومشورة العارفين بالسياسة الالهيّة من أفاضل الأمّة وأبرارها ـ حتّى يكون (وهو على كرسيّ الملك) خادماً للشريعة المحمدية ومنفّذاً لأحكامها ـ فلو صدر الحكم من الأحبار العظام بخلع الشاه على هذا النمط المحكم وبهذه الطريقة السديدة لوقع الخلع لامحالةَ بلا قلق ولا اختلال ـ وامنت البلاد من شرّ الأجانب وصارت حوزة الدين حريزة وكلمة الاسلام عزيزة ـ وخلص الناس من أجحاف المارقين واعتساف الضالين ـ ومدّت طليعة دولة محمد وآله (عليهم الصلوة والسلام) على دعامة القسط والعدل ـ

ولئن فرطّوا في هذه الفريضة وتراخوا عن خلعه وفاتتهم هذه الفرصة لوقع الشر وحلّت الداهية وتبدّدت حوزة الاسلام شذر مذر وليس يومئذٍ المفرّ (هذا هو الحق اليقين) لقد أثار الكفر والعوايد على معتقد الرشد والهداية ـ اما الحمية واما الدنية ـ وانما الفوز بقوة الايمان والخيبة في ضعف الجنان ـ والمنوط من عون الملك الديّان ـ ونحن نجلّ العلماء الربانيّين عن هذه الوصمة ـ

هذه حجّتنا عند الله على الناس اذا حلّت القارعة وانقضّت الداهية وجبر الكفر على الاسلام وزاغت عن الحق قلوب الأنام ـ

هذه حجّة للذين لا يخشون في الحق لومة اللائمين وفرية المارقين على الذين يتعدون عن امر الله ولا يذبّون عن دينه القيّم وهم قادرون ـ

حجّةٌ قائمةٌ لايأتي عليها مرّ الدهور ـ وبيّنة ثابتة لا يطمسها كرّ العصور ـ

(ولقد أنذرنا فهل من مذّكر) هذا هو البلاغ المبين ـ والسلام علينا وعلى عباد الله الصالحين ـ

• ك ه ف • ق س ط •

لغة الجنّة

ما من امةٍ نُسبت اليها لغة الاّ تباهت بان تلك اللغة انما هي اللغة التوقيفية التي جرى التحديث بها منذ عهد خلق العالم وكلهم موقنٌ بصدق دعواه يسندها الى حجج يعدها راهنة وهي اضعف من خيط العنكبوت ولما كان في زعمهم هذا جواز استخراج النهاية من البداية حَسِبَ كلّ منهم ان لغتهُ انما هي اللغة التي يعوّل عليها في الجنة وكلّ يضطرُّ الى النطق بها وما سواها من اللغات يكون نضلة لايُنظَر اليها ولايعبأ بها وكل فتاة بابيها مُعْجَبَة •

ذكر كترمر يزعم اليهود ان اللغات كلها مشتقة من العبرانية بدعوى ما جاء في سفر التكوين من ان لغة سكان الارض كان لغة واحدة وهاته اللغة الواحدة هي العبرانية مؤيدين قولهم هذا بطريقة غايتها ردّ حروف الهجاء الى قيمتها اعداداً وابدال كلمة من كلمة حتى يتمّ لهم غرضهم وهذا كما يري تطاول غير مقبول وقد جاراهم كثيرون في هذا الرأي فمنهم من قال ان اليونانية مبداها العبرانية بل هي نفس العبرانية بدعوى انهُ لما كانت العبرانية تكتب من اليمين الى اليسار واليونانية عكس ذلك فاذا قرئت اليونانية مقلوبة عكسًا لطرد جاءت بنفس الفاظ العبرانية •

وقد نهج الاسوجيون هذا النهج في اصل اللغة اذ قال احد كتبتهم في كلامه عن لغة الجنة ان الله خاطب آدم باللغة الاسوجية فاجابه آدم بالدنمركية اما الحية لما طغت حوآء فكان خطابها لها بالفرنسية وقس على ذات مظنة الفرس ان لغات الجنّة كانت ثلاثاً عند سقوط آدم فالحيّة خاطبت حوآء بالعربيّة وكانت الفارسية المتداولة بين آدم وحوآء اما الملَك جبريل فكانت لغته التركيّة وقال صاحب كتاب العالم الاولي ان اللغة البسكيّة كانت لغة آدم •

اما اللغة العربية فقد كثرت الشحناء بين علمائها واختلفت آراؤهم في تحديد اللغة عموماً هل توقيفية هي ام اصطلاحية ولكلٍ من هذين المبدأين انصار يعززون آراءهم بادعاءات كثيرة غير ان بعض القائلين بالتوقيف وهم النفر القليل يدعون باسبقية العربيّة ولا يسعنا الآن ذكر قول كل فريق انما نودي رأي القائلين بالاسبقة والافضلية لانه مدار البحث الآن فقد رُوي عن ابن عبّاس ان آدم كانت لغته في الجنّة العربيّة وقال عبد الملك بن حبيب كان اللسان الاول الذي نزل به آدم من الجنّة عربياً الى ان بعد

فهرست اعلام

ب

پ، ت

ن، و

هـ، ی

الآثار الكاملة

للسيد جمال الدين الحسيني
- الأفغاني -

دراسة وتحقيق واعداد وتقديم:
سيد هادي خسروشاهي

١ - العروة الوثقى بالاشتراك مع الشيخ محمد عبده

٢ - رسائل في الفلسفة والعرفان بالاشتراك مع الشيخ محمد عبده

٣ - الرسائل والمقالات بالاشتراك مع الشيخ محمد عبده

٤ - ضياء الخافقين بالاشتراك مع آخرين

٥ - تاريخ إيران وتاريخ الأفغان

٦ - الرسائل والوثائق (العربي والفارسي)

٧ - رسائل ومقالات (بالفارسية)

٨ - خاطرات - آراء وأفكار - تقرير: محمد باشا المخزومي

٩ - التعليقات على شرح العقائد العضدية بالاشتراك مع الشيخ محمد عبده

١٠ - المستدركات (رسائل ومقالات لم تنشر حتى اليوم)

رقم الإيداع ٥٨٢٩ / ٢٠٠٢